

# تقانتنا

سال دوم - شماره هشتاد و سوم - ۴ آبان ماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال



دختر  
روستا

## در این شماره:

● دنیا از چشم تماشا  
گراآبار

● گزارش و بررسی

- والاثر
- بازتاب غرور انگیز سفر شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو به اتحاد جماهیر شوروی در جهان
- تماشای مطبوعات مهم جهان
- ضربه آینده (۶)
- مسند، نمونه جامعه کوچک جوانی
- شکست تجربه «اولین حکومت سوسیالیستی منتخب»
- مساله کتاب
- قصه چهارچرخه بدون اسب

● تلویزیون و ارتباط جمعی

- ۴ آبان، گرانبارترین روز در تاریخ حیات تلویزیون ملی ایران
- آینه‌های جیبی آقای ماکلوهان
- در رادیو و تلویزیون

● هنر و ادبیات

- هایتریش پول
- تجربه‌های آزاد (والس فراموشی - پرسک جوان)
- شعر امروز ایران (منتی‌زاده)
- شعر امروز دنیا (ویلیام ستافورد)
- دیداری از نمایشگاه هاسمیک نرسمیان
- سرگذشت انسان
- ضد خاطرات
- نقدی بر ناله شهرزاد

● داستان

- فیروزه
- هولوویزیون
- داستانی برای فیلم تلویزیونی (باورقی پلیسی)

● تئاتر

- تآثر هرگز نمی‌میرد
- در جهان تآثر

● سینما

- رویدادهای سینما
- بررسی فیلمهای هفته

● کتاب

- نقد کتابهای: مردی در قفس - ده داستان کوتاه - شعر نو از آغاز تا امروز

● گوناگون

- میان پرده
- چگونه بهتر شطرنج بازی کنیم و مساله شطرنج - جنول
- از چهار گوشه جهان
- تماشای نوجوانان
- نامه‌هایی به سردبیر



دی جلد: دختری از مسند (صفحات ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ را مطالعه کنید) - سلانه رنگی از: ایرج حائری

روز یکشنبه، هفتم آبان - مصادف با ۲۱ ماه مبارک رمضان - روز شهادت مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است. ما این فاجعه عظیم را بعموم شیعیان جهان بویژه به هموطنان گرامی تسلیت می‌گوئیم.

## تجربه‌های آزاد

بمنظور ایجاد امکان و فراهم ساختن میدانی برای ذوق آزمایی جوانان و جوان اندیشان، زیر عنوان «تجربه‌های آزاد» بخش جدیدی را در مجله تماشا می‌گشاییم که اختصاص به عرضه و آزمون آثاری دارد که برای تجربه کردن و بمحک زدن نوآوریها خلق میشود. توضیح درباره این بخش و نمونه‌هایی از آثاری از این نوع را در صفحات ۷۲ و ۷۳ مطالعه کنید.

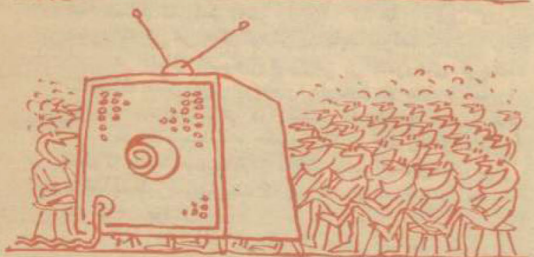
## فرستنده‌های جدید رادیو و تلویزیون

بمناسبت چهارم آبان، چهارفرستنده جدید تلویزیونی در بیرجند، خارك، کاشان و بستان مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و همچنین بهره‌برداری از فرستنده رادیویی ۸۰۰ کیلوواتی اهواز و فرستنده ۳۵۰ کیلوواتی کمال‌آباد کرج آغاز میشود. صفحه ۸ را مطالعه فرمایید.

تصحیح

در صفحه ۷۰ برای بهره‌ریختگی حروف عنوان «بندست‌آوردن زمین پرسودترین جنبه سباهگیری بود» بصورت غلط «بندست‌آوردن زمین بود...» چاپ شده است، لطفاً درست بخوانید.

## آقای تماشا



● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلبی  
● زیر نظر: ایرج مرگین  
● مسئول هیأت تحریریه: ناهلی همدانی  
● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تخت طاووس - چهارراه روزولت - ساختمان رادیو تلویزیون منطقه ۷ ☎ ۸۴۲۵۲۹ ● صندوق پستی ۲۰۰-۳۳ ● چاپ: چاپخانه پست و پنجشهریور (شرکت سهامی افست) ۳۵۲۷۶۹  
۳۵۲۰۵۹  
۳۵۲۷۱۶  
۳۵۲۷۶۹

● حواشترک: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

آزمایی‌ها: دفتر مجله تماشا



لذت بخش  
مقوی - اشتها آور



تهیه شده در کارخانجات لبنیات پاستوریزه باسک





## باز تاب جهانی سفر شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو به اتحاد جماهیر شوروی

عکسها از: کامران عدل

سفر شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی ایران به اتحاد جماهیر شوروی نه تنها از نظر مردم ایران و شوروی سفری مهم، تفریحی و هیجان‌انگیز بود، بلکه در سراسر جهان انعکاسی وسیع داشت و مطبوعات مهم دنیا با اهمیت خاصی آنرا مورد بحث و بررسی قرار دادند و بخصوص تهرات ارزنده این سفر را که حاصل گفتگو و مذاکرات سران عالیقدر دو کشور در محیط و شرایطی بسیار دوستانه و جدا از هرگونه روح تفوق‌جویی و نابرابری بود، ستودند و ارج گذاشتند. اینجا نمونه‌هایی از نوشته‌های مطبوعات جهان را درباره سفر اعلیحضرتین همراه با عکس‌های منتشر شده‌ای از این سفر از نظرتان می‌گذرانیم.

«اکنون بیش از هر وقت دیگر در تاریخ دو کشور، روابط ما بر پایه دوستی و حسن تفاهم و همکاری نزدیک استوار است، بطوریکه می‌توان این رابطه را سرشمقی از حسن همجواری دو کشور و دو ملت در دنیای امروز دانست.»  
شاهنشاه آریامهر

تلاش ایران و شوروی به بوجود آمدن یک حسن تفاهم و اعتماد متقابل بین دو کشور و مستحکمتر شدن این روابط و سوه‌مند بودن آن منجر گردیده و این روابط در زمینه‌های مختلف توسعه یافته است.

نیکلا پادگورنی

## والا تر

نه مقام، نه جاه، نه جلال، هیچ‌کدام آدمی را بدو مرحله از عظمت و بزرگی، که حاکمیت بر قلوب یک ملت نگیرد، نمی‌رساند. فیلسوفان، دانایان، اندیشمندان و تاریخ‌شناسان درباره رابطه فرد با اجتماع، رابطه یک رهبر با ملت یا امتش، رابطه رخدادهای تاریخی با موجودیت و انبساط یک فرد، سخن بسیار به میان آورده‌اند. اگر، حوادث تاریخ معلول سلسله علت‌هایی است که تمامی زنجیروار بهم بستارند تحول تاریخ، پیشبرد تاریخ و دخالت در مسیر آن به کامیاب عامل، جز اندیشه آدمی ارتباط دارد؛ و اگر اندیشه شناخت نیازهای مبرم یک زمانه، جلا می‌یابد، کدامین بارورتر از آن اندیشه‌ئی می‌توان دانست که گشایندار آینده است؛ و آیا تمامی اندیشه‌ها به یک سان گشاینده‌ند؟ یک ملت در مسیر تحولات اجتماعی خود، در کشاکش و ستیز برای زیستن و دستیابی به امکانات بهتر مادی و معنوی رهبران خود را می‌جوید، پرورش می‌دهد و می‌ستاید. یکره آیا تمامی رهبرانی که بدین گونه بدین مقام متعالی دست یافته‌اند، توانسته‌اند از ستایش روزافزون ملت خود بهره‌مند باشند؟ آیا در مسیر حرکت خود به همبستگی کامل با ملت خود رسیده‌اند؟ و داوری از یک دیدگاه تاریخی درباره آنان چگونه است؟ بعلاوه، فرق است میان آن که از ملت جداست و بر ملت فرمان می‌راند و آن که از آن ملت است و آن را راه می‌نماید.

شاه را در تاریخ میهن ما مقامی والا تر از یک رهبر است، چرا که شاه، آنگاه که سراسر در خدمت ملت است تبلور تمامی آنست؛ قلب آن است که می‌تپد؛ خواست آنست که بر زبان می‌راند و مؤید هر اراده‌اش توانایی لایزال خلقت شاهنشاه ایران را با خلق چنین پیوندیست که در روزگاری هولناک، به هنگام چیرگی هرج و مرج و طغیان ناقوس‌هایی که فتور و سستی ما را در برابر نیروهای بیگانه می‌نواختند، پدید آمد، و از آن پس در بوته حوادث سپه‌گین از میان آتشلاخی از توطئه و دسیسه و هیاهو، هر بار مصرانه از پیش، هر بار آگاهانه‌تر و پرشورتر، هر بار اطمینان‌بخش و آسوده‌تر، استحکام یافت.

بر سریر قدرت، در اوج جاه و مقام، با عظمت که ثمره فرمانروایی بر قلوب یک ملت هست، در میان ملت زیستن، آینده آن را به دیده گرفتن، هوشیارانه و سخت‌گیرانه از لغزش‌های گونه‌گون بر حذرش داشتن و رهنمودن و با هم رهنمودن، بگونه‌ئی که در دریای پراشوب زمانه‌ما، امتیاز و آرامش را همیشه پاس‌داشتن و با اینهمه دیگران را به غره‌نشدن هشدار دادن، چنین است و ویژگیهای پادشاهی که امروز روز ولادتش را تهیت می‌گوئیم.

روز ۴ آبان، هم‌ساله یک روز ملی محسوب می‌شود چرا که ۵۳ سال پیش طبیعت بخشنده در این روز امغان به ملت ایران هدیه کرد که در دهه‌های بعد سکاندار کشت توفان‌زده‌ئی شد و آن را به سلامت به کرانه پیشرفت اقتصادی اجتماعی و سیاسی راهبر گشت.

دنیا

از چشم تماشا

## گرافبار

در روزهاییکه ایران مضطرب بود و فتودالیسم آسوده خاطر، یکی از خوانین جنوب گوش رعیتش را بریده بود. گوش بریده، به پاسگاه رفت و شکایتش را با این جمله آغاز کرد که خان گوشم را بریده است و این شما هستید که باید گوشم را بپزید نه خان! رعیت گمان میبرد که در هر حال گوشش را باید ببرند. . . . . در دنیای امروز گروهی از کشورهای کوچک، مشخصات همان گوش بریده را دارند و در عمل تسلیم را پذیرفته‌اند، اما، گاهی در انتخاب تکیه‌گاه چانه می‌زنند؛ در عالم سیاست، حضور اینگونه کشورها و هم‌انگیز است تا جائیکه بدبینان از ملاقات رهبران قدرتمند پرتو جهان به حدس می‌نشینند که هر یک از قدرتمند را نصیب چه خواهد بود؟

کشورهای ناتوان، دشمنان صلح‌جهانند، و ایران همیشه آرزو داشته است که همسایگانش همه برپای و نیرومند باشند تا بر مستند قدرت، با همسایگان به تفاهم رسد.

دنیا روزی به آرامش میرسد که کوچکترها تسلیم را در حکم قضا و قدر نپذیرند و در این اندیشه نباشند. تا روزیکه مسافرت یک گروه از یک کشور کوچک به یک کشور بزرگ یا برعکس، این تصور را در اذهان مردم دنیا زنده می‌کند که این کوچک تا چه حد شرقی یا غربی شده است، باید آشوبها و برخورد قدرتمند جهان را انتظار داشت، زیرا هنوز داورها از وجود ناتوانان و گوش بریده‌ها حکایت میکنند؛ ملت‌های زنده و مستقل دنیا در درون مرزهایشان یک راه دارند و آن راه منافع ملی است و در عرصه جهان همراهان را همراهند.

آیا انعکاس جهانی اخبار مسافرت رهبر کشورمان یعنی چگونگی داوری مردم دنیا در پاره این سفر برای ما غرور انگیز و گرافبار نیست؟  
و نمونه‌ای عبرت‌آموز برای آن گروه از کشورها که بسبب ضعف، دشمنان صلح‌جهانند!

جعفریان

اعلیحضرتین باتفاق صدر هیات رتبه شورای عالی جمهوری استونی از دیدار برج معروف به «آشپزخانه» را نگاه کن که در آن می‌گذرد و زمانی قلعه‌ای جنگی بوده باز می‌گرداند. تالین شهر آواز و موسیقی بگرمی از شاهنشاه و شهبانو استقبال کرد.



شاهنشاه بر «درخت دوستی» در سوچی شاخه‌ای پیوند می‌زنند...

و شهبانو در دفتر یادبود «درخت دوستی» از خواجه شیراز این بیت مناسب را می‌آوردند:  
درخت دوستی نشان که کاک دل پیار آرد  
نهاد دشمنی برکن که ریخ بیشمار آرد



میدان سرخ مسکو، آرامگاه لنین، ادای احترام نسبت به بنیانگذار و پیشوای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

مسکو - خاله بذریا بی دولتسی در تبه لنین، در حضور شاهنشاه و شهبانو و آقای بادگورنی وزیران خارجه دو کشور قراردادهای همکاری فنی و اقتصادی و مبادلات فرهنگی را امضاء می‌کنند.



## زود دو یچه ز ایتونک (چاپ آلمان باختری)

مخالف سیاسی اروپا عموماً با توجه خاصی مسافرت رهبر ایران را به شوروی تعقیب می‌کنند و این مسافرت را گام بزرگی در راه همکاریهای وسیع آینده شوروی و ایران می‌دانند.

## ایز وستیا (چاپ مسکو):

ایران در مناسبات بین‌المللی خود از سیاست توسعه روابط با همه کشورها بدون در نظر گرفتن سیستم‌های اجتماعی پیروی می‌کند. مردم شوروی اطمینان دارند که دیدار شاهنشاه و شهبانوی ایران کمکهای شایانی به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی خواهد کرد.

## الحیات (چاپ بیروت):

شاهنشاه ایران و برژنف در مسکو تائیکید کردند که تاکنون روابط میان دو کشور ایران و شوروی تا این درجه استوار نبوده است.

## خبرگزاری تاس:

امضای قراردادهای پانزده ساله و پنج ساله همکاریهای فنی و اقتصادی و مبادلات فرهنگی بین اتحاد شوروی و ایران چشم‌انداز باز هم مساعدتری را برای تکمیل و گسترش مناسبات متنوع دو کشور فراهم می‌کند.

## کیهان اینتر نشنال (چاپ تهران):

اینک بیش از پیش روابط ایران و شوروی بر اساس احترام متقابل، تفاهم و اعتماد استوار گشته است. قراردادهایی که با امضاء رسید به روابط دو کشور توسعه و استحکام بیشتری می‌بخشد.

## تهران جورنال (چاپ تهران):

همکاریهای تشریفاتی ایران و شوروی، بنا وجود آنکه دارای سیستم‌های اجتماعی مختلف هستند نشان دادند تنها اینگونه همکاریها امکان‌پذیر است بلکه برای صلح جهانی ضروری بنظر می‌رسد. دوستی میان دو کشور ثمرات گرانمایایی برای هر دو کشور ایران و شوروی پیار خواهد آورد.

## مورنینک نیوز (چاپ کراچی):

بسیاری از کشورهایی که دارای سیستم‌های گوناگون اجتماعی هستند، تعصبات و هراس‌های خود را کنار گذاشته، در راه ایجاد همکاری و حسن تفاهم با همسایگان خویش کوشش می‌کنند. معاهده اخیر ایران و شوروی برای گسترش همکاریهای فنی و اقتصادی نمونه گویای این سخن است.

## تریبون دوژنو (چاپ سوئیس):

موقعیت ایران و نقش این کشور در اجرای یک سیاست مستقل ملی، متکی به اصول همکاری و همزیستی بین‌المللی، نه تنها در خاورمیانه بلکه در تمام دنیای در حال توسعه بی‌نظیر است.

# ۴ آبان، گرانبهارترین روز تاریخ حیات تلویزیون در ایران

## در آستانه هفتمین سال آغاز فعالیت تلویزیون ملی ایران ۴ فرستنده جدید مورد بهره برداری قرار میگیرد

چهارم آبان، روزی بزرگ و گرامی در تاریخ ملت ایران؛ زادروز خجسته شاهنشاه آریامهر... و روزی برجسته در تاریخ وسایل ارتباط جمعی کشور ما؛ سرآغاز فعالیت و کوشش عظیم تلویزیون ملی ایران...

چهارم آبان ۱۳۵۱، تلویزیون ملی ایران روزهای درخشان و افتخارآمیزی را پشت سر نهاده و بیاری همکاران جوان، صمیمی و خستگی ناپذیری خود به موفقیت های غرور- انگیزی دست یافته و راهی پس طولانی را در زمانی بس کوتاه پیروزمندانه پیوده است.

پخش جهانی جشن های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، پخش مستقیم برنامه های فضایی، از جمله برنامه های فرود انسان در ماه، پخش مستقیم مسابقات المپیک ۱۹۷۴ و پخش مستقیم جریان سفر شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو به اتحاد جماهیر شوروی، بخشی از این موفقیت های برجسته تلویزیون ملی ایران است.

و امروز - چهارم آبان ۱۳۵۱ - در آستانه هفتمین سالگرد حیات پر ثمر تلویزیون ملی ایران - نگاهی سریع به شش سال پر کوشش و تلاشی که بر تلویزیون و یاران نستوه آن گذشته می اندازیم؛ شش سالی که طی آن کارهایی انجام گرفته که شاید برای شروع و پایان آنها شصت سال کار عادی - در یک مسیر اداری - هم کافی نبود.

سازمان جوان تلویزیون ملی ایران، روز چهارم آبانماه ۱۳۴۵ در یک ساختمان کوچک - که آنهم با سرعتی باور نکردنی آماده و با وسایل فنی یک فرستنده کوچک مجهز شده بود - به پخش برنامه پرداخت، با یارانی معدود اما پر انرژی، فعال و مصمم و با برنامه ای عظیم و فشرده برای فعالیت بی وقفه و خستگی ناپذیر... و امروز، چهارم آبان ۱۳۵۱ - بعد از فقط شش سال - ناظر و شاهد بنظر رسیدن قسمت بزرگی از این برنامه گسترده و پیر دامنه هستیم.

امروز ۱۴ مرکز تولید و پخش تلویزیونی در سراسر کشور مشغول کار و کوشش شبانروزی است که روزانه

بین ۶ تا ۱۴ ساعت برنامه آماده و پخش میکند... و دهها فرستنده کوچک و بزرگ دیگر از آبادان تا بندر شاه و از ماکو تا بندرعباس و زاهدان را از طریق امواج تصویر بهم ارتباط میدهد.

امروزه مردم آغاچاری، اردبیل و مشهد در خانه های خود برنامه هایی را تماشا می نمایند که در تهران پخش میشود و همزمان با مردم پایتخت در جریان رویدادهای کشور و جهان قرار میگیرند و شریک لحظاتی میشوند که رهبر عالیقدر میبشان در میان مردم اتحاد جماهیر شوروی میگذرانند و از تماشای احترام و احساساتی که این مردم نسبت به شاهنشاه و شهبانوی ایران ابراز میکنند غرق غرور و شادی میگردند.

و این همه، ثمره تلاش پراچ جوانانی است که تلویزیون ملی ایران را برپا داشته اند، گسترش داده اند و برای پایداری، پیشرفت و توسعه آن پای فشرده اند و پای میشارند.

تلویزیون ملی ایران - در مدت شش سال حیات خود - ۱۴ مرکز تولید و پخش تلویزیونی تأسیس کرده که در شهرهای: تهران - اصفهان - شیراز - بندرعباس - آبادان - سنندج - مهاباد - کرمانشاه - رضایه - تبریز - رشت - مشهد - زاهدان و کرمان مشغول تهیه و پخش برنامه است.

علاوه بر این مراکز، ۴۴ فرستنده پخش و رله در: علمده (سوردار) - دزفول - آغاچاری - اهواز - همدان - کرج - کوهبنانه (اراک و ساوه) - میاندوآب - سد لتیان - سد شاهعباس - ذوب آهن - کوه سیلون (مرودشت) - زرقان - آباده - آبعلی - دماوند - چالوس - شهرکرد - شهرضا - مورچه خورت - تخت جمشید - گردنه رخ - لیستر و دازان، امواج تلویزیونی را به اقصی نقاط کشور میرساند.

### فرستنده های جدید

تلویزیون ملی ایران، در آستانه هفتمین سال فعالیت خود، بهره برداری از ۴ فرستنده تقویتی تازه را آغاز میکند.

۱- فرستنده بیرجد - قدرت این فرستنده ۵۰ وات و ولتاژ و قدرت تضعیف آن - که در دو جهت تقسیم شده - هر جهت ۵۰۰ وات است از دکل به ارتفاع ۴۰ متر. این فرستنده روز چهارم آبان شروع بکار میکند و برنامه های شبکه سراسری تلویزیون را روی کانال ۷ برای مردم بیرجد پخش خواهد کرد.

۲- فرستنده خازک - با قدرت ۵ وات که قدرتی تضعیف آن ۴۰۰ وات است و برنامه های شبکه سراسری تلویزیون را از فرستنده پوشهر میگیرد و برای جزیر خازک پخش میکند. ارتفاع دکل آنتن آن ۴۴ متر است.

۳- فرستنده بستان - قدرتی ۴ کیلووات و ارتفاع دکل آن ۴۰۰ متر است که در بستان نصب شده و برنامه های شبکه سراسری را از فرستنده اهواز میگیرد و تقویت پخش میکند.

۴- فرستنده کاشان - این فرستنده تقویتی با قدرت ۵ وات و قدرت تضعیف ۴۰۰ وات برنامه شبکه سراسری را برای مردم کاشان رله خواهد کرد.

۵- فرستنده اخیر مقارن چهارم آبان شروع، بک خواهند کرد. دو فرستنده رادیویی نیز در همین زمان مورد بهره برداری قرار میگیرند:

۱- فرستنده موج متوسط ۸۰۰ کیلوواتی اهواز، ۲- فرستنده موج کوتاه ۴۵۰ کیلوواتی چابده کمال آباد کرج.



## چهارمین سالگرد تلویزیون بندرعباس

تلویزیون خلیج فارس - مرکز بندرعباس - روز چهارم آبانماه ۱۳۴۷ - اینک بنای تلویزیون فارس که در سنگس تهران و رضایه آغاز به کار کرد و روز هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۵۰، با سفر شاهنشاه به بندرعباس و دیدار از این مرکز رسماً گشایش یافت.

ساختن این مرکز که با الهام از شیوه معماری محلی ساخته شده در مدتی کمتر از دو ماه درگرمترین و نامساعدترین شرایط آب و هوای کشور، بدست معماران و مهندسان ایرانی ساخته شد و تلویزیون ملی ایران بدین ترتیب توانست چهره ایران امروز را تا کرانه های خلیج فارس منعکس کند.

نخستین گام، ساختمان و بهره برداری از این فرستنده بود و گام های دشوارتر، دریافت صحیح از چگونگی برخورد مردم با تلویزیون، جدیدترین وسیله ارتباط جمعی قرن.

تلویزیون خلیج فارس - مرکز بندرعباس، معرفی فرهنگ ایران زمین را سرلوحه هدفهای خود قرار داد و تلاش کرد که در راه بالابردن سطح دانش و فرهنگ مردم کوشش کند.

بهریزی ساختمان این مرکز، در روز ۲۹ مرداد ماه ۱۳۴۷ آغاز شد و تا بیست و نهمین مهرماه ادامه یافت. از این تاریخ نصب وسایل فنی شروع شد و سرانجام این مرکز کار خود را برادروز شاهنشاه آریامهر آغاز کرد. فرستنده تلویزیون بندرعباس در ابتدای کار ۵۰ وات بود که بر روی کانال ۱۱ شروع بکار کرد و در آذرماه ۶۸ یعنی ۱۴ ماه بعد با اضافه شدن یک طبقه تقویت کننده، قدرت آن به ۴۰۰ وات افزایش یافت.

## کار نمای تلاش سه ساله تلویزیون شیراز

«سلام بر شما و درود بر مردم شیراز، به فرخنده روز میلاد شاهنشاه آریامهر و شش مبارک ولادت حضرت ختمی مرتبت، اینک بنای تلویزیون فارس که در سنگس چین آن صمیمانه ترین کوششهای انسانی به کار رفته است گشایش می یابد و شما از همین لحظه و از همین صفحه با مسائلی که سخت با جان و دل شما آشناسنت روبه رو خواهید شد.»

ایرج گرگین پس از نواختن سلام شاهنشاهی و نمایش آرم تلویزیون در روز چهارم آبانماه سال ۱۳۴۸ با چنین سخنانی آغاز کار تلویزیون شیراز را اعلام کرد. سخن از آغاز کار تلویزیون، مردم که روزها و شبهای بسیار را در انتظار شروع کار تلویزیون و دیدن برنامه های آن پشت سر نهاده بودند اینک با شور و شوق در خانه هایشان به تماشای تلویزیون نشست بودند.

شهر رنگ دیگری داشت، پشت مغازه هایی که تلویزیونها را روشن کرده بودند جمعیت از کوچک و بزرگ موج میزد، همه به صفحه تلویزیون خیره شده بودند و زمزمه ها برپا بود، آیا واقعیت دارد؟ گوینده ادامه داد: تلویزیون فارس در دل شهری بنا شده که تاریخ شعر و فرهنگ در فضایی آن پراکنده است، یادگارها و سایه های پاک گذشته در لابلای درختان شهر شعر شیراز با خود زمزمه های گنگ دارند و ما اینک با شاعر بی همتا و نغزل سرای بزرگ شهر همزمان می شویم و می گوئیم که:

خوشا شیراز و وضع بی مثلش خداونداندا نگهبان از زوالش سرزمینی که تخته گاه شاهان بزرگ ایران بوده است بی گمان نمی یابد از جام جهان نمایی که به چشمید منسوبی کرده اند محروم بماند، و اینک ما تلویزیون بقیه در صفحه ۲۷

## تلویزیون کرمانشاه بادوسال پشتمانه ارزنده

چهارم آبان ۱۳۴۹، در میان شادی و چراغانی شهر برای میلاد شاهنشاه آریامهر کرمانشاه نیز صاحب تلویزیون شد، بهت و شگفتی بعضی از مردم بیشتر از آن بود که بتوان برای تماشای دعوتشان کرد، بعضی هراس داشتند برخی باعلاقه و مصمم بودند، بهرحال از روز آغاز روزها و شب ها گذشت یکسال، دوسال و حال سه سال ... بیاید در آستانه این سومین ۳۶۵ روزی که بریاران تلویزیونی و تماشاگران کرمانشاهی گذشته نظری کنیم با تهنیت سالی که در پیش دارند و آرزایی که جامه عمل پوشیده است.

مدیریت رادیو و تلویزیون کرمانشاه با سیروس رامتین است. رامتین را همه یاران تلویزیونی بخوبی می شناسند و با پشتکار و روحیه مصمم و خوی مهربان او آشنا هستند. از او بیارمون فعالیت های تلویزیون مرکز کرمانشاه می رسد، پاسخ میدهد: تلویزیون مرکز کرمانشاه در تاریخ چهارم آبان ۱۳۴۹ گشایش یافت، و برنامه های آزمایشی خود را روزانه بمدت ۴ ساعت آغاز کرد که از برنامه های مرکز تهران تغذیه میشد و مردم هم راضی بودند.

از اول اسفند ماه ۱۳۴۹ با افزودن ۲ ساعت به برنامه ها ساعت پخش روزانه از ۴ ساعت به ۶ ساعت افزایش یافت. در سال ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ این مرکز بطور متوسط هر هفته ۵۲ ساعت برنامه پخش نموده که از این رقم حدود ۱۱ ساعت برنامه های تولید محلی و ۴۱ ساعت برنامه های تأمین شده از تهران بوده است.

۱۱ ساعت برنامه های تولیدی شامل برنامه روستائیان، برنامه آموزشی، تلویزیون و تماشاگران، پلیس و مردم، مسابقه جایزه بزرگ، موسیقی محلی، برنامه های کودکان، مسابقه چهره ها، اخبار و برنامه های مخصوص بود. که چون با همکاری مردم علاقمند اینجا تهیه میشد و با خواسته ها و ذوق آنان هماهنگی داشت بالطبع مورد توجه قرار بقیه در صفحه ۲۸

## تلویزیون اصفهان در آستانه دومین سال فعالیت

اصفهان شهری پربار، با سایه های ابدی از بزرگان تاریخ ایران، شهری در مرکزیت قدرت چشمگیر صفویان با آثاری پرچال و شکوه که می تواند هر یک انگیزه بوجود آمدن صدها برنامه و فیلم باشد همانطور که هزاران هزار اوراق کتابهای تاریخ دنیا را در بر گرفته است.

اصفهان با مردم با ذوق و هنرمندان بی نظیر خود مشهورتر از آنست که بتوان به معرفیش کوشید، حتی با ارائه برنامه های تلویزیونی.

مرکز تلویزیون این شهر از ۲۴ اسفندماه ۱۳۴۷ از طریق دستگاههای تقویتی از برنامه های شبکه سراسری تلویزیون برخوردار شد و پیوندی استوار میان مردم اصفهان و تهران بوجود آمد، پیوندی بسیار مستحکم، اصفهانیا توانستند تمام برنامه های را که در مرکز پخش می شد و چند استان دیگر نیز آن را می گرفتند ببینند، فیلمها و برنامه های بسیار.....

اما این آغاز بود و می بایست این شهر نیز با بهره مندی از هنر مردم آن و آثار عظیم تاریخی، مرکز فرستنده و تولید خاص خود را داشته باشد. این مهم انجام گرفت و قدمها برداشته شد، ۴ آبان ۱۳۵۰ مرکز فرستنده و تولید اصفهان شروع به کار کرد تا بار دیگر به مردم ثابت کند که در این شهر زبیا و قدیمی چه استعداد های شگرف که بنهان مانده و محل نمایش نداشته است.

# هاینریش بول

## نویسنده‌ای که حواجج و توقع‌های عصر خود را با حساسیت قدرت خلاقه‌اش در آمیخته است

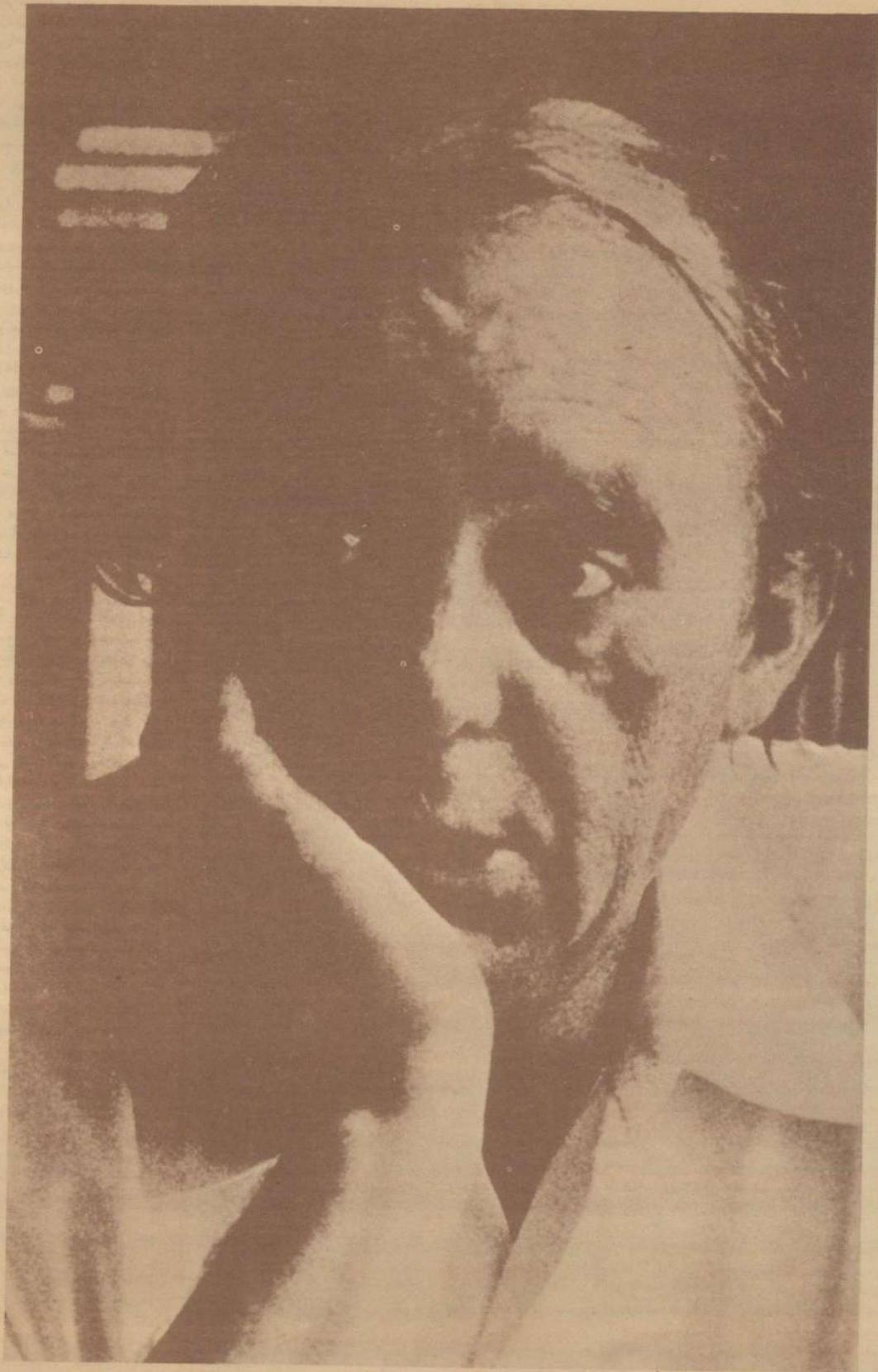


تاریخچه  
نویسنده  
نویسنده  
نویسنده  
نویسنده

شکسته جزئیات است، که گرفتار دشمنیها و کینه‌های کهن و جیش‌ها و هیجانهای ناگهانی است، بجه اموات است، سلطان مخلوعی است که جرأت ندارد اهل انقلاب بشود... در بحر مراقبت فرو می‌رود... و این اصطلاح، اصطلاح زیبایی است که دو شق دارد، دو جنبه دارد... «مراقبت» چیزی جز یکدم دوری جستن از شوفا و هیاهو و گفتگو داشتن در دل خود نیست... اما آدم به مراقبت از حیوان‌های بی‌صاحب هم می‌پردازد یعنی این حیوان‌ها را می‌پذیرد... خود نیز به مراقبت می‌پردازد... یعنی خویشتن را می‌پذیرد... یعنی درخانه خود را بروی کسی باز می‌کند که مثل حیوان دنبالش کرده‌اند... و قیافه‌ای جز قیافه ما ندارد... آثار هاینریش بول که زندگیها و سرگذشت‌های تنها ماندگان و دور افتادگان، در خلال آن، بهم می‌پیچند، اقدامی در راه «مراقبت» است. قهرمانهای او زاده عدم بیمه‌های اجتماعی، زاده فقدان «امور خیریه» هستند...

«آنیفورم»، به نظر این نویسنده، در حکم جذام است. مثل استالین، روزی به دنیا آمد که ۲۱ دسامبر بود... و سالی که به دنیا آمد، سالی است که به یاد می‌ماند؛ سال ۱۹۱۷ بود. پدران ما زمین را زیر و زبر می‌کردند... ویران می‌کردند... به باد یغما می‌دادند... و چون - پس از عیش و عشرت و فسق و فجور - با یک خروار نشان برسینه، برمی‌گردند و آن واقعه «وایمار» بسیار زود از میان می‌رود، کلافرتگی‌های تازه‌ای می‌سازند، فاشیسم چشمهای آن عده‌ای را که خشمگین هستند، آن عده‌ای را که با اصطلاح ترش کرده‌اند، خیره می‌کند، از «بیکاری» بهره‌برداری می‌کند، با توسعه سرمایه‌داری یارو همراهِ می‌شود، دسار از روزگار روشن بینان در می‌آورد، روشن بینان را آواره وطن می‌

کند... «بچه» همدستش را می‌بیند که خودشان را بدست جوانان هیتلری می‌دهند... از پیوستن به صف این جوانان سرباز می‌زند... و چون زمانی می‌رسد که باید نان شکم خود را در آورده، در یکی از دکانهای کتابفروشی «بسن» شاگرد می‌شود... عظمت آلمان بزودی اقتضا می‌کند اجباری به زه‌کشی بپردازد، زیستن محال و منتع شده است. در ژوئیه سال ۱۹۳۹، هاینریش بول به زیر پرچم خوانده می‌شود و به «اوستاپروک» فرستاده می‌شود، لپستان از پای در می‌آید، او را به «بیدگوش» می‌فرستند. فرانسه، در خاموشی، خرد و خمیر می‌شود. در جاده‌های «بورگونی» این سرباز پیاده «رایش» ناخوش می‌شود، نزدیک «آمین» گرفتار «دیسانتری» می‌شود. به آلمان برمی‌گردد؛ و تا سال ۱۹۴۲ در بیمارستان می‌ماند، در اوایل زمستان، وطن، او را به جای دیگری می‌خواند و این بار به میان «ابویل» و «دیپ»، روبروی دریا، فرستاده می‌شود. اما ارتش متحرک است. و برخی در تجلیل این مزیت کتابها نوشته‌اند. روسیه سربازان آلمان را می‌خورد... قطار به راه می‌افتد. نورماندی پشت شیشه‌های راگون رژه می‌رود. همه چیز پیش‌بینی شده است، جز اینکه فرانسه هنوز نفس می‌کشد. نیروی مقاومت فرانسه قطار را منقبض می‌کند، دست راست «بول» زخمی می‌شود. به وجود او در شبه جزیره کریمه احتیاج هست؛ این بار از ناحیه ساق زخمی می‌شود. قطعه‌ای از گلوله خمپاره به سرش اصابت می‌کند. سرباز، نفس‌زنان، به بیمارستان اودسا برده می‌شود و تا سال ۱۹۴۴ در این بیمارستان می‌ماند... سپس، به بیمارستان «جاسی» در رومانی فرستاده می‌شود. یک هفته پس از آن، از بیمارستان بیرون می‌آید و این بار از پشت زخمی



و مرگ سوار یک سرسره هستند... «فدوریش» قهرمان «نان» و «اشیر» قهرمان «شکلک» چنین‌اند... پاک‌ی بی ثبات و بی قرار است... چیزهایی چون خوشبختی با درد و رنج، به تلخی، بدست می‌آیند. آنچه دیگران گناه می‌گویند، آنچه دیگران «معصیت» می‌خوانند و بهتر این است که خطا، خطابه معنی خلاء، به معنی فقدان، خوانده شود، دشمن غدار شادمانی است. همه حوادث در سطح انسانها است، در سطح انسانهایی بی‌نوا، انسان‌هایی که در لجن غوطه می‌خورند اما راه‌های مساعدتی را که در پرده‌های دریده و پاره پاره آفرین‌های ما نقش زده شده است، نمی‌پذیرند. «صد قهرمان‌های» بول» در می‌روند، و در رفتن وسیله نجات خود فراهم آوردن است... قرار است... و همه فاجعه «شکلک» در این دو راه است.

داستان «شکلک» ابتداء در یکی از روزنامه‌های مونیخ - سود دوچه‌تسایوتنگ- انتشار یافت و جدلهای بسیار تندی بر- انگیزت. باید این نکته را دریافت که آلمان گرفتار زهد فروشی دهنشانه‌ای است، گرفتار همه گونه کثورتیسم است... تشنه «وسایل راحت» خرده بورژوازی متشانه است... شدت دزدی تسلط‌فشارها است... و از «تابوهای آدم‌های باصلاح نیک‌پندار گرفتار تفتن شده است... و این کتاب «پوزه» در آن دوره‌ای که انتشار یافت، یکی از دو سه کتابی بود که می‌خواستند همین چیزها را نشان بدهند... آری، قصد داشتند نشان بدهند که آن «وجدان مذهبی خوب»، آن وجدان مذهبی درست» که می‌گویند، فریب و تیرنگی بیش نیست. ناگفته نماند که یکی از دو کتاب دیگر کتاب «کشیش» رولف هورخوبوت بود که ضعف دستگاه پاپ را در دوره شکستگی نازیسم ثابت می‌کند و آن دیگری کتاب «تسلیم یا کاتولیسیم» امروز آلمان است که کلیسا را بمناسبت رفتار کنونی و گذشته‌اش به محاکمه می‌خواند... و از قضا، هاینریش بول بر این رساله مذیله‌ای نوشته بود و مواردی را نقل کرده بود که رفتار کلیسا، در آن موارد، نشانه بدترین این‌الوقتی است...

و کلیسای آلمان عکس‌العمل نشان داد... بر سر منبر، نامه‌ای خوانده شد که در خلال آن سخن از «بی‌دین‌هایی بود که برخورد‌های آفریننده کلیسا را در ادوار مختلفه تاریخ با تمدن و اجتماع فراموش کرده‌اند... نویسندگان آلمان باید بر همه چیز غلبه کنند... باید بر زمان گذشته» که «چنگه» باشد، و بر «زمان حال» که ابتداء دو بعدی باشد غلبه کنند... از یکسو، ماتریالیسم هژدان‌آلود مملکتی که حرص مصرف کردن، و حرص تولید کردن و فریه شدن دارد و از طرف دیگر روحانیت ساختگی و نیرنگ‌بازانه‌ای که بدست حواریون خوب در خدمت اولیای قدرت به کار گماشته شده است...

داستان «شکلک» در عین حال که داستان زیبایی است، انتقادی تند و تیز و سوزان و انباشته از تلخکامی است... کاریکاتوری است که گاهی لحن زنده‌ای پیدا می‌کند... و هانس اشیریک که قهرمان داستان است، دلقک است... بیست و هفت سال دارد و نبوغش روی به انحطاط نهاده است. چیزی در وجود او «شکسته» است...

آن شور و التهابی که باید وجود داشته باشد، دیگر وجود ندارد. همه حوادث در طرف چند ساعت رخ می‌دهد و در خلال این چند ساعت، همه سرگذشت او از طریق يك سلسله مطالعه‌های تلفنی با برخی از آدم‌های دوروبرش، یا از طریق «یادآوری» زندگی گذشته‌اش، باز گفته می‌شود. این دلقک، عاشق «ماری» بوده است... خودش بیست و یکسال و ماری نوزده سال داشته است. مدت پنجمال یاهم‌زندگی کرده‌اند... و روزی فرا رسیده است که «ماری» کاتولیک مذهب این عشق را که در حاشیه قانون، و بیرون از محدوده قانون بوده است، نتوانسته است... دلقک را رها کرده است تا به عقد ازدواج کاتولیک خوبی در آید که شغل خوب و آینده خوبی دارد و آماده است بچه‌های خوبی درست کند. هانس که از خانواده پرستان مذهبی است، هرآینه حاضر به ازدواج با ماری بود اما حاضر نبود بچه‌های خوششان را مطابق مذهبی که ندارد و در مقابل عشق سدهایی به بار می‌آورد، پرورش دهد، هانس‌ایمان ندارد... و آیا ایمان گذاشتن، می‌تواند دلیل رانده شدن از خوشبختی، فرستاده شدن به گوشه تنهایی و فنا و اخراج از عالم انسانیت‌باشد؟ شرع تعجب‌آوری است... شرعی است که انسان را تکفیر می‌کند... دین عجیب و غریبی است که غیر مؤمن را مطلقاً می‌داند... شادمانی او را، محض خاطر شریعت، محض خاطر شریعت از دستش گرفته‌اند... از خانواده خودش، بیزار است و پس... پدرش که تاجر «لینیت» است ثروتی به هم می‌زند، معشوقه‌ای نگه می‌دارد و عضو حزب دموکرات مسیحی است. مادرش، به فاصله چند ماه از «تسلیم»، خواهر کوچکش هانری را به افتخارنازینها به کام مرگ فرستاده است و اکنون ریاست کمیته مرکزی آشتی نژادها را به عهده دارد، به زیارت خانه «آن فرانک» می‌رود، سخنرانیها می‌کند: و این زن یارما زن عشوهرگری است... گرفتار جنون جام‌پرستی و مقام است... هانس که در دوره کودکی خود قرین وحشت نظامی بود، در دوره بلوغ خود همیشه حضور آن «گیره»، آن «چنگال» را، حس می‌کند. ژنرالها خرامان خرامان راه می‌روند، نازیسم رانده نشده است... لینیت بیروز می‌شود. اصول مقدسه دین و مذهب که عشق بزورگ این دلقک کوچک، سعادت راستین این انسان آزاد، مناعت و امید او را در هم شکسته است، سلامت بر جای می‌ماند... و هانس که نخواست است در کلیسای را فشار بدهد و باز کند و از روی حساب زانو بزند، گرفتار بدبختی لغت‌زدگان می‌شود... و در یکی از شبهای کارناوال، روی پله‌های ایستگاه راه آهن «بن» کمی گدائی می‌کند... در صورتیکه تنهای تنها است و در چینه دلقک‌اش جز تلخکامی و ستیزه‌جویی چیزی ندارد...

و چنین است دنیای نویسنده‌های که روز پنجشنبه گذشته جایزه نوبل، در زمینه ادبیات، از طرف فرهنگستان سوئد، یعنی همان هیئت داورى جایزه، به او داده شد... و به پاس آثاری که او داده شد که وسعت نظری درخور حواص و توقعهای عصر خود را به‌حسامیت قدرت خلاصه‌ای در آمیخته است و به ادبیات آلمان

روح تازه‌ای داده است... و این جایزه که مبلغ آن اسناد ۴۸۰،۰۰۰ کورون سوئدی (و در حدود ۵۰۰،۰۰۰ فرانک فرانسه) است از طرف پادشاه سوئد، در جریان آئین پرشکوهی که در ماه دسامبر - روز یادبود مرگ آلفرد نوبل - در کاخ نمایشگاه‌های استکهلم - برگزار می‌شود به برنده جایزه داده خواهد شد...

و این جایزه، از پایان جنگ دوم جهانی تا کنون، نخستین جایزه ادبی نوبل است که به آلمان تعلق می‌گیرد. جایزه نوبل از سال ۱۹۰۱ که به‌وجود آمده است به‌بنح نویسنده آلمانی - تئودور موسن - رودولف اوکن - پل‌هیس - گرهارت هاوریتان و توماس مان داده شده است. از طرف دیگر دونویسنده آلمانی نژاد و آلمانی‌زبان نیز که یکی نسل ساکس شاعر-آسائیلی (واژاتیاب کونی سوئد) و دیگری هرمان هسه (تابع سوئیس) باشد به دریافت این جایزه توفیق یافته‌اند و از این گذشته، می‌توانیم از نازرائینیتلر نویسنده آلمانی‌زبان سوئیس و گ. استرومبرگ نیز نام ببریم.

باری، در سال ۱۹۴۵ که نازیسم درهم‌شکست، ادبیات آلمان، ادبیات جنگ و ویرانی، در مرحله «صفر» بود... و نویسندگانی چون هرمان کاساک - هانس اریش بوساک - ولکنگ یورشتر خلاصی را که حیرت‌ها به‌بار آورده بود، خوب نمی‌توانستند پر کنند.

«گروه ۴۷» که راه قلم‌زنی را به روی گوتگراس نیز گشود، چشم‌نازهای به ادبیات آلمان داد... و هنوز چندان زمانی نگذشته بود که داستان‌نویسی به نام هاینریش بول قدم به‌عرصه وجود نهاد... و چنین نوشت: «ما در برابر خودمان جز ویرانی که در قلب آثار ما نقش می‌بندد، چیزی نداشتیم... آنچه مهم بود، داشتن چشم درست و خوب بود...» و این نویسنده کاتولیک مذهب، نویسنده‌ای که تا سال ۱۹۴۵ سرباز پیاده بود، طبیعتاً نخستین داستان خود را وقت عکس‌العمل‌های سربازی می‌کرد که به‌جبهه برمی‌گردد و خوب می‌داند که باید در جبهه کشته شود... نخستین رمان هاینریش بول در سال ۱۹۴۹ انتشار یافت... «مجموعه داستانه «مرگ لوئنگرین» و داستان دراز «ای آدم» کجا بودی» در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ به بازار آمد... اما مایه این مجموعه داستان و این داستان دراز باز هم جنگ بود و هاینریش بول نخستین صفحه «ای آدم» کجا بودی» جمله‌ای به این مضمون از سنت - اگر ویری نگاشته بود: «جنگ مرضی است مثل تیفوس».

این کتابها، در حقیقت، ادای شهادتی بود اما در عین حال، آثار مورالیستی بود که «مرگ» در عرصه تیره را بی‌پودگی و حماقتی می‌داند که مناعت انسان را از دستش می‌گیرد.

اگر چه صلح به میان آمده باشد، جنگ هنوز خانه نیاخته است... و تا روزی که از زخمی، از زخمی که زاده جنگ است خون می‌ریزد، ادامه دارد. حتی بیه آن می‌رود که رشد اقتصادی آلمان نیز برای درد عمیقی نقاب باشد... وظیفه ما فقط این نیست که بگویم بشر منحصرأ برای آن به‌وجود نیامده است که بر او

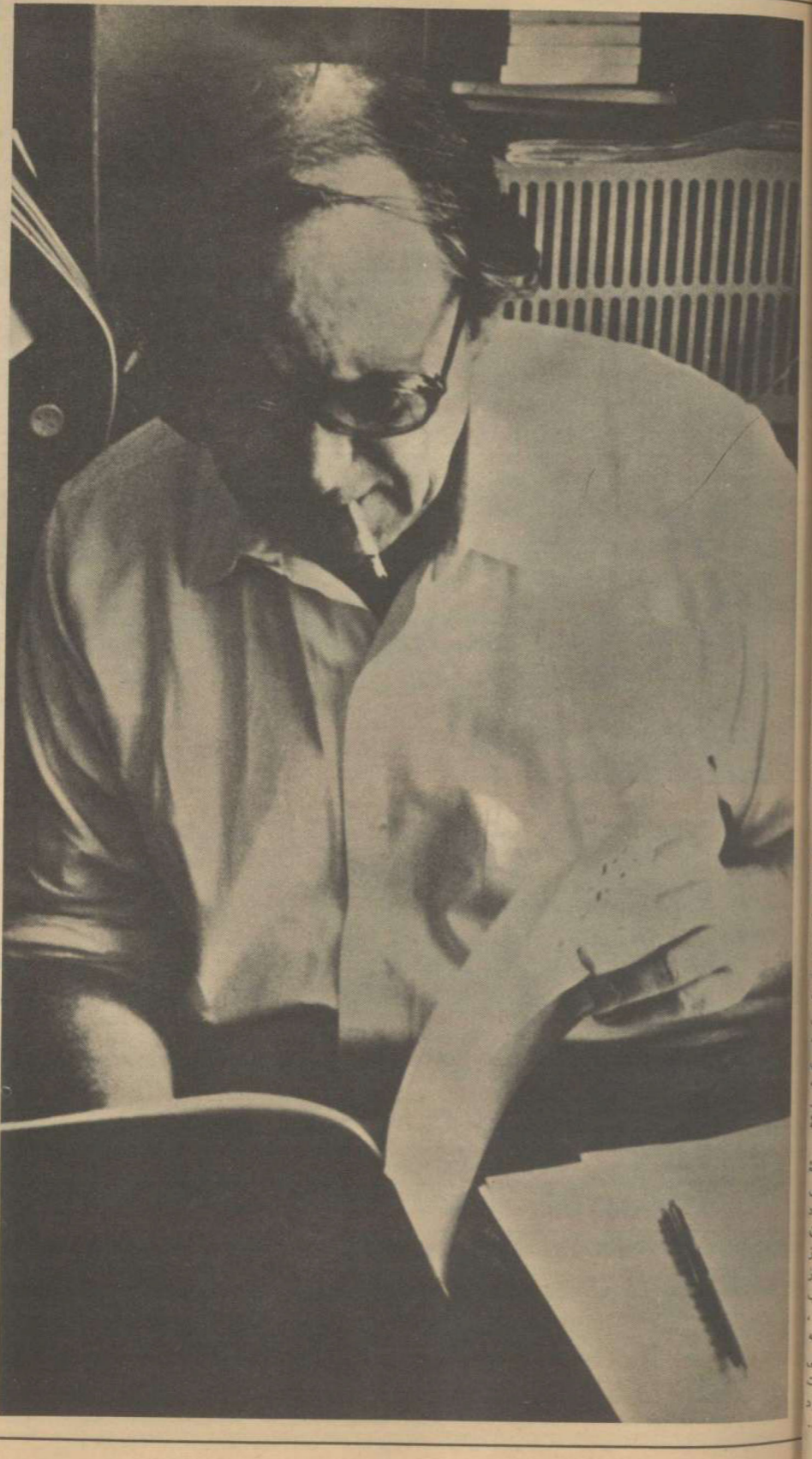
حکومت بکنند... بلکه این وظیفه را هر داریم که بگویم ویرانیهای دوره ما فقط جنبه بیرونی ندارد و اقتدرها هم که گلمان برده می‌شود ناچیز نیست که بتوان در عرض چند سال درمان کرد.

هاینریش بول این زخمها را بی‌مهر انقطاع باز می‌کند... با کتاب «به‌خانه‌تان برگردید، بوگتر!» که به سال ۱۹۵۳ انتشار یافته است، نشان می‌دهد که یک نفر انسان، چگونه پنج سال پس از جنگ «هر نمی‌تواند جای خود را در اجتماع، و حتی در آغوش خانواده خود پیدا کند... برای اینک بود و نبود همه چیز بسیار زود برای او علی‌السویه شده است... بود و نبود همه آن چیزهایی که دیگران خواسته بودند به جد بگیرند... و در کتاب «بچه‌های مردگان» که در سال ۱۹۵۴ انتشار یافت است سرنوشت بیه‌های جنگ و بچه‌های بی‌پدر مانده را وصف می‌کند... سیاهه آثار هاینریش بول، و چیزهای گوناگونی دربردارد. آثار او که آغشت به‌رقائیس و انتقاد است، به هجو هم آمیخت است... و قلمرو این آثار گسترش می‌یابد... سؤال اضطراب‌آلودی که در این آثار موج می‌زند به جریان روحانیستی می‌آیزد که روز بروز عمق بیشتری پیدا می‌کند.

در کتاب «دو سر مقدس» که در سال ۱۹۵۹ نوشته شده است و زندگی یکی از خانواده‌های «معماریشه» کلن را وصف می‌کند، هاینریش بول سرنوشت سه نسل را درآلمان نخستین نیمه قرن بیستم باز می‌گوید نسل اول صومعه‌ای می‌سازد، نسل دوم این صومعه را ویران می‌کند و نسل سوم آنرا از نو می‌سازد... و هاینریش بول درخلال این داستان، کشور خود را که گرفتار تقدیس گاو وحشی، و خشونت و تقدیس‌بیره شده است، نشان می‌دهد.

آیا این تمثیل نشانه آشتی آلمان، یا حس مسیحیت است؟ هاینریش بول چنین تصویری ندارد... اما، آثار او، از این‌سی، به‌عزنی درمی‌آمیزد که گاهی ستمگرانه و خشونت‌بار است و عیب‌های نهان اجتماعی را که اجتماع وفور نعمت است نشان می‌دهد. در داستان پایان مأوریت» که به سال ۱۹۶۸ به زبان فرانسه برگردانده شده است، سرباز جوانی، در آستانه پایان خدمت، خود، یکی از جیبهای ارتش آلمان را آتش می‌زند و درباره رفتار او از طرف سکنه، شپود، وکلای مدافع و قضات شهر کوچک که محاکمه در آن صورت می‌گیرد، داوریهای گوناگونی می‌شود... و هاینریش بول، باز هم، برای بیان عقاید خود به‌المانه بسیار خوبی بدست می‌آورد.

هاینریش بول باولیسین اثر خود «پیره» گروهی با یک بانوه بار دیگر کمی‌والیس می‌رود تا بهتر بتواند عصر خود و دوره خود را دید بزند... و این داستان که داستان حماسی سال‌های ۱۹۵۰ - ۱۹۶۰ را به‌باز می‌گوید، انباشته از طنز است. برخی از منتقدین آلمان این کتاب را بهترین کتاب هاینریش بول می‌دانند... و بدینگونه، در آغوش ادبیات جوان آلمان، ادبیاتی که بانگ اعتراض برمی‌آورد و حتی گاه‌های متکرر این مفهوم می‌شود و همه جا را بدست مبارزه سیاسی می‌سپارد، آثاری بوجود می‌آید که همه را به احترام وامی‌دارد...



هاینریش بول در سال ۱۹۱۷ در کلن ولادت یافته است. پدرش، در آن شهر نجار بود... و خانواده کاتولیکش «صد میلیتاریسم» و «مخالفت با نازیسم» را به او تعلیم می‌دهد.

هاینریش جوان پس از اتمام دوره دبیرستان، به هشفل کتابفروشی روی می‌آورد اما ناگزیر میشود خدمت کار اجباری خود را انجام بدهد... به سوی جبهه می‌رود و چندبار زخمی میشود.

اسیر می‌شود و در یکی از بازداشتگاه‌های امریکانیا در فرانسه زندانی می‌شود... در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آلمان، در سال ۱۹۴۵ به شهر خود برمی‌گردد و چنانکه گفتیم، نخستین داستانش را، دو سه سال پس از آن تاریخ، برشته تحریر می‌آورد... و از بی آن داستانهای دیگری می‌نگارد... برخی از آثارش به پرده سینما برده میشود. یا برای تلویزیون روپراه می‌شود...

هاینریش بول که اکنون جایزه نوبل را برده است، برنده جایزه منتقدین آ



## کندوی بزرگ سنگی، که عسل اصالت می سازد

شکافها و مغاره‌ها، سنگرهای استوار و ایمن، علیه نماندن، علیه نبودن و برهوت بودن زمین هستند و چنگ‌های دامنه‌ها مامن و مسکن دامپایند، دامپائی که خود سرچشمه زندگی، و زاینده‌گی و دوام هستند. زمین، انسان و حیوان، و آنگاه زندگی با جلوه‌های گونه‌گونش - که ذات هستی در همین گونه‌گونی است - با گونه‌هایی زیبا، گونه‌ای زیباتر از گونه‌ دیگر... و گونه‌ای زیباتر از زیبای پیشین... در نظر مجسم کنید. تصویر جاندار زندگی پرشکوه جوانی با آن تحرک و تلون چشم‌انداز- هایش... زندگی جوانی قلمرو جوان، سردار لحظه‌های فراوان خوف و تشویش فرمانده شکفت‌ها، دره‌ها و مغاره‌های پرهول و هراس، کابوس رؤیای گرگ و پسی‌دود گذارنده مطبخ شوم گفتار... جوان و... زندگی جوان پاسدار زندگی... و چه زیباست جامعه‌ای جوانی! جامعه‌ای یادگار روزگاران بکارت خاک و پساکی طبیعت تابناک!

## می‌مند نمونه جامعه کوچک چوپانی



از: محمود روح‌الامین  
عکس‌ها از: ایرج حائری

چنان جامعه‌ای، از شگفتی روزگار و ضرورت روز و کار، هم‌اکنون وجود دارد: در شش فرسنگی شمال شرقی شهر بابک، میمند با جمعیتی قریب هزار و پانصد نفر - اما هزار و پانصد جوان زیباتر نیست! - درخانه‌هایی بریده شده در سنگ کوه، بگردار پلنگان بزیستن شکوهندانه خویش ادامه می‌دهند، خانه‌هایی که خود ساکنان، آنها را کجی می‌گویند، و تعدادشان به پانصدتا می‌رسد. شمال، یا دورنمای این خانه‌ها به کندو می‌ماند، کندوهای که از هزاران سال پیش تاکنون از ساختن عسل زندگی متوقف نشده‌اند. استحکام سنگ‌های کوه و خانه‌ها چنانست که در طول هزارها سال، انسان توانسته حتی تاقچه‌ای بر آنها

ببازاید. بنای این کندوی بزرگ یا (شهر - سنگ) ززیبا میتی بر افسانه‌ای است که از صندوقچه سینه‌ها - از سینه‌ای به سینه‌ی دیگر، تا آخرین سینه رسیده است. روزگاری که اردشیر بابکان شهر بابک را ساخت، افراد ناباب و مجرمین را که باید در زندانها می‌بوسیدند و تیرریزهای انسانیشان طعمه‌ مار و مور میشد از شهرهای مختلف، به این دامنه گسیل داشت و آنان را واداشت به کوهکنی و ساختن و پرداختن خانه‌هایی که گاه تا ده متر در کوه پیش رفته‌اند و شامل دو یا سه اتاق و یک ایوان بیرونی هستند که راهروئی آنها را به سطح زمین وصل می‌کنند. در میمند، تقریباً هرچه هست انگ باستانی بر پیشانی دارد... تازه‌ترین بنائی که چون وصله‌ای ناجور در متن کهنگی و دیرسالی میمند خودنمایی می‌کند و نشان‌ده تلاش فرهنگی بیگانه برای نفوذ یا سلطه بر این کندوی عسل بکارت است، مسجدی است که تازه خود آن‌هم چندین نشان و نمویی از جوانی ندارد و به استاد و قصبه‌نامه شخصی بنام حاج محمد مسیحا آن را در ۲۵۰ سال پیش ساخته‌اند، و تردیدی نیست که وقف‌نامه‌نویسی و سازنده یکی هستند... جز این، هیچیک از روایات، افسانه‌ها، خاطرات و مدارک بر اعتبار، ما را بتاریخ دقیق ساختمان این کندوی بزرگ قدیمی رهنمون نخواهد بود. هرسلولی از این کندو برگ ناخوانده‌ای خواهد بود از کتاب‌جالی که تاریخ چندین‌هزار ساله تمدن این زاد و بوم است که استوار برجای مانده و همچنان استوار برجای خواهد ماند و گزندگی از باد و باران نخواهد دید. در مورد وجه تسمیه میمند نیز سند قاطع و معتبر موقتی نداریم. جز قصه‌مبتدلی که خود مردم سرهم کرده‌اند



از این قرار که: در روزها و ساعاتی که حجاران و معماران در کار ساختن و پرداختن خانه‌ها بودند و طبق معمول برای رفع خستگی دمی به‌خمره می‌زدند - یا ساقی‌واری، جرعه‌ای در کامشان می‌ریخت - در لحظاتی صدا می‌زدند که: (می من ده!) یعنی شراب مرا بنده! و این اصطلاح از فرط تکرار تبدیل شد به (می‌مند)!! و بالاخره میمند آفریده شد. «این نکته نیز گفتنی است که در دهات اطراف میمند انگور فراوان یافت می‌شود و حتی چندین ده به نام زرز، زرمک و مورنگک نامیده می‌شوند.» و البته ما اینجا برای اثبات وجه تسمیه میمند نمی‌گوئیم. چرا که بالاخره هر آبادی یا شهری یا شهرکی باید نامی داشته باشد و چه بسیار - آبادیها که نامشان وجه تسمیه‌ای ندارد. این روایات می‌سنگی (یا به اصطلاح محلی خانه‌های کمر) - منظور خانه‌های کنده شده در کمر کوه است - دارای ارتفاعی در حدود ۴ متر و وسعتی نزدیک به شانزده تا ۲۰ متر مربع می‌باشند. این دره‌های کوچک (دخمه - اتاق‌ها) هم برای آمدن و رفت بوده و هم کار دودکش اجاق‌ها را می‌کند. اجاق‌ها در وسط اتاقها تعبیه شده و پخت و پز روی آن صورت می‌گیرد. و جود اجاق در اتاق و دودزدگی حاصل از مصرف چوب و هیزم برای سوخت باعث شده که لایه‌های ضخیمی از دود روی دیوارها و سقف‌ها را بگیرد. از کجا که با برداشتن این لایه‌های دود توان قدمت بنا را تشخیص داد؟ بهر حال، اگر توان قدمت بناها را تشخیص دادند زردی موی ریش میمندیا را - که از دودزدگی است! - می‌توان فهمید! (اینهم قصه دیگری است از قصه‌های فراوان میمندیا)





طبعاً محل سکونت میمندیه‌ها، دور افتاده، بریده از شهرها و یرت و محدود است، بنابراین میدانی برای فعالیت جوانان و بکار گرفتن نیرویشان نیست. از نظر احترام و کار زراعتی هم چندان غنی نیستند که تمام مردم مشغله‌ای داشته باشند، اینست که مردان بین ۱۵ تا سی ساله که گروه فعال و شیفته تلاش هستند به شهر بایک، یزد، کرمان و تهران روی آورده و ترک یار و دیار کرده‌اند. بنابراین ساکنین فعلی آن جز زنان و کودکان و یران نمی‌توانند باشند.

آنهاهی که توان کار و کسبی دارند، معلوم است که به جویانی و گله‌داری می‌پردازند. اینان به نسبت فصل‌ها و وجود چراگاه مناسب و آب و غلف سه منطقه و اقامتگاه فصلی دارند.

۱- در مرحله اول که از فروردین تا آخر تیر ماه (یا به اصطلاح محلی «پنجه» یا صلو پستم نوروز) است و پایان دوره بهره‌برداری از شیر گوسفند، تپیه کشک، ماست، پنیر و روغن است در چراگاههای جنوبی بسر می‌برند. این چراگاه‌ها، و محل اطراق و خلاصه هرجا که چند گله یا رمه منزل کنند «ایشوم» نامیده میشود. نکته در خور توجه این است که مثل بیشتر، یا تمام جوامع جویانی و ایلی - حتی ایلهای پیشرفته‌ای چون یختیاری - عمده کارها، بخصوص در لحظه‌های اقامت پرورش زنان است. مردان وظیفه‌شان پاسداری و راهنمایی گله‌هاست به چریدن و از هجوم گرگها در امان ماندن؛ همینکه پسینگاه از دست برگشت توی چادر یا کلبه، یا هرجای دیگر بایش را روی بایش می‌گذارند و، یا چون خسته و کوفته است می‌خواهد یا قلیان می‌کشد و جای می‌خورد.

۲- از اوایل مرداد تا آخر آبان (عقرب) درروستا-های شمالی، چون زرز، لای اشکر تپه، لای خورین، یسن‌لا، (لا یعنی دره و تنگه) که در شعاعی معادل هشت فرسنگ از هم فاصله دارند، بسر می‌برند. توقف در این روستاها به منظور جمع‌آوری میوه‌هایی چون انگور، انار، گردو، بادام و مویز و توت است که در واقع تغذات و قسمتی از مواد غذایی اهالی را تشکیل میدهد. شیرۀ انگور (یا دوشاب) ماده‌ی غذایی دیگری است - مخصوصاً برای زمستان - که از انگور می‌گیرند.

از گوسفندانی که از علوفه و ناله‌ها پرواز شده‌اند، در این مناطق تابستانی، برای زمستان قرمه تپیه میشود. ۳- اوایل آذر (قوس) که فرا می‌رسد مردم میمند که در دهات و مراعی اطراف پراکنده شده‌اند بطرف میمند سرزیر می‌روند. تنها در چهار ماهه آذر تا اسفند است که بطور کامل میمندیه‌ها در کندوی بزرگ خود جمع میشوند و جمعیت آبادی - که در فصلهای دیگر، مخصوصاً در تابستان به سی چهل نفر بیشتر نمی‌رسد - بسر ۱۵۰۰ نفر بالغ میشود... این جمع شدن در زمستان در کندوی میمند، برای آنها تقریباً جنبه فصل خواب زمستانی را دارد، فصل بیکاری و پا روی پا انداختن است، مخصوص برای مردها، زیرا زنان، از پستی که از گوسفندان بدست آمده، کار قالی‌بافی - یکی از هنرهای بدیع خود را - شروع می‌کنند. شاید زیباترین منظره میمند در همین فصل باشد، فصل آویخته شدن کارگاه‌های کوچک و دستی قالیبافی روبروی سلول‌های کندوها، و دستهای چابک زنان که شعر زیبای بافتن را با حرکات سریع و ماهرانه خود بر تار و پودهای رنگین می‌سرایند. در این فصل خانه - یا سلولی نمی‌توان یافت که قالیچه، خورجین، توریه، و قالی مورد نیاز سفر و حضر خود را تپیه نکند یا تکرده باشد. محدود بودن محل سکونت و عدم امکان توسعه واحدهای مسکونی سبب شده که میمند مدام در کار روانه کردن مهاجران خود به شهرها و دیارهای دیگر است، چرا که اگر دیری نگذرد و کسی به جانی مهاجرت نکند، طولی نخواهد کشید که جا برای زندگی همه نخواهد بود، بنابراین میمند همیشه مهاجر فرست است و هرگز مهاجر پذیر نیست.

میمند از همه نظر یک جامعه جویانی دوره‌های گذشته باقی مانده است. وسایل و ابزار کار همانها هستند که هزاران سال پیش بوده‌اند. آلات و ادوات پلاستیکی هنوز به میمند وارد نشده، و خیال هم ندارد وارد شود.

# شکست تجربه «اولین حکومت سوسیالیستی منتخب»

از دکتر منصور مصلحی

روز ۱۳ شهریور ۱۳۴۹ نتیجه انتخابات ریاست جمهوری شیلی برای تعیین‌چانشین «ادواردو فری» - رئیس جمهوری عضو حزب دمکرات مسیحی - در سراسر آمریکای لاتین همچون یک «زلزله انتخاباتی» تلقی شد. چون «سالوادور آلنده» مارکسیست با ۳۶/۳ درصد مجموع آراء در صدر جدول انتخاباتی قرار گرفته بود، او که نامزد جبهه دست چپی «اتحاد خلق» بود بر «پورگت آلساندری» نامزد محافظه-کاران - ۲۴/۹ درصد آراء - و «رادومیرو تومیک» نامزد دمکرات‌های مسیحی - ۲۷/۸ درصد آراء - پیشی گرفته بود.

انتخاب «آلنده» در حالی صورت گرفته بود که هواداران دمکراسی ریشه‌دار شیلی از یک کودتای نظامی بیم داشتند و در جریان انتخابات حوادث خونینی روی داده بود که شش کشته و دویست مجروح داشت.

در این انتخابات هیچکدام از نامزدها اکثریت مطلق نداشتند. بهین سبب مطابق قوانین شیلی، کنگره این کشور یک جلسه فوق‌العاده تشکیل داد تا از میان دو نامزدی که بیشتر رای آورده بودند، یکی را برگزیند. در این کنگره از ۲۰۰ نماینده ۷۸ تن عضو حزب دمکرات مسیحی بودند و بدین ترتیب نتیجه رای آنان تعیین می-گردد. در شیلی رسم برین بوده است که اگر هیچکدام از نامزدهای مقام ریاست جمهوری اکثریت کافی پدست نمی‌آورند، کنگره به آن کسی رای می‌داد که از حمایت عمده بیشتری از مردم برخوردار شده بود. اما این بار وضع بگونه‌ای دیگر بود. آلنده و آلساندری اختلاف آراء بسیار اندکی داشتند - فقط ۱/۴ درصد و آلنده بسیار چپ‌گرا بود. با اینهمه کنگره با توجه به منن دمکراتیک شیلی به آلنده رای داد.

این انتخابات سرورمدای عجیبی به راه انداخت، چون این اولین بار بود که یک حکومت «مارکسیستی» را رای مردم بر سر کار می‌آمد - هر چند که این اکثریت مردم شیلی نبودند که آلنده را برگزیده بودند - کارشناسان

سیاسی نوشتند که با انتخاب آلنده چهره سیاسی آمریکای لاتین دگرگون میشود، چون این دیگر تنها کوبانیست که در این نیم قاره پرچم سوسیالیسم را برافراشته است. خود آلنده گفت: «حکومت من مرحله انتقالی در راه برقراری اصول سوسیالیسم در شیلی است».

در درون شیلی سرمایه‌داران و دمکراتها به هراس افتادند. آنان از تکرار تجربه کوبا بیم داشتند، به همین سبب در همان ماه‌های اول زمامداری آلنده حدود ۱۴ هزار تن از پزشکان، مهندسان و تکنیسین‌ها کشورشان را ترک کردند و سرمایه‌گذاری در شیلی متوقف شد.

در همان روزها مردم ۸۷ میلیون دلار از پولهایشان را از بانکها خارج کردند. تولید صنعتی ۹ درصد تنزل کرد و از میزان خرید وسایل ساخته شده ۶۱ درصد کاسته شد.

آلنده که سیاستمدار زبردستی است، خیلی زود به خطر این مبارزه اقتصادی که از جانب جناح راست رهبری می‌شد، پی برد و روش «ایجاد اطمینان» را در پیش گرفت. رئیس جمهوری اعلام کرد که شیلی به تعهد هایش وفادار می‌ماند و در اجرای اصول سوسیالیسم شتاب نخواهد کرد.

از طرف دیگر آلنده دمکرات‌های مسیحی را به‌پاری خواند و به آنها قول داد که آزادیهای سیاسی و اجتماعی را محدود نخواهد کرد. حزب دمکرات مسیحی هم که در واقع پاسدار دمکراسی در شیلی است، به‌اضافه خود دستور داد که از آلنده در مقابل افراطی‌های راست، یعنی هواداران «آلساندری» حمایت کنند.

در برابر این سیاست جدید هواداران دست چپی آلنده به دو گروه تقسیم شدند. کمونیستها به‌حمایت از سیاست آلنده برخاستند. چون آنها می-دانند که شرایط برای روی کار آمدن یک حکومت کمونیستی در شیلی مهیا نیست و بدین سبب ترجیح می‌دهند که از اعمال قدرت و از هر تلاشی برای کنترل حکومت چشم‌پوشند. گذشته ازین رهبران کمونیست می‌دانند که

در لوی یک حکومت دست‌چپی که با دیده موافق به‌فعالیت‌های آنها مینگرد، حزبشان سریع‌تر و مطمئن‌تر رشد خواهد کرد.

اما چپ‌های افراطی که بیشتر جوانان محصل هستند که مسئولیتی بر عهده ندارند و به‌خرج پدرانشان تحصیل می‌کنند و تابع احساس‌های تند خود هستند، آلنده را سخت به‌یاد انتقاد گرفتند و او را به‌سازشکاری متهم کردند و در تمام سال ۱۹۷۱ بیشتر چپ‌های افراطی به‌راه انداختند. آنها کشاورزان را به تصرف مزارع و کارگران بیخانه را به‌اشغال زمین‌ها تشویق کردند و باین ترتیب گروه عظیمی از هواداران بالقوه حکومت دست چپی شیلی را به‌مبارزه با آن واداشتند.

آلنده و حکومت ائتلافی (چهار سوسیالیست - سه کمونیست - یک رادیکال - یک دمکرات مسیحی انشعابی و چهار مستقل) تصمیم گرفتند، در برابر این تحریک‌های چپ‌های افراطی تسلیم نشوند و به‌حل مسائل کشور بپردازند.

یکی از بزرگترین این مسائل به نحوه اداره معادن مس شیلی مربوط می‌شود که بزرگترین منبع درآمد شیلی است و پیش از روی کار آمدن آلنده در اختیار شرکت‌های آمریکایی بود.

در اواخر پاییز ۱۳۴۹ آلنده قانونی را امضاء کرد و به تصویب کنگره رسانید که به‌دولت اجازه می-دهد تمام معادن مس شیلی را ملی‌کند و اختیار اداره آنها را به «سازمان ملی مس شیلی» بسپارد.

اجرای سریع این قانون و به دنبال آن اجرای قانون ملی‌کردن بانک-های خصوصی وظایفی برای دولت شیلی ایجاد کرد که قادر به‌انجام آنها نبود. تولید در معادن مس پایین آمد، تعدادی از کارگران بیکار شدند، خواسته‌های کارگران نادیده گرفته شد، قیمت‌ها بالا رفت و سرانجام کارگران معادن مس شیلی که از حامیان اصلی آلنده بودند و گمان می‌پرودند حکومت جبهه

ظروف مسین، سینرها و دیگ‌ها - از آنها که ویرترین عتیقه‌فروشیهای تهران می‌بینیم و با سنگ‌ها و تحسین به آنها نگاه می‌کنیم - یکی از دستکارها و هی اولیه و روزمره میمندیه‌هاست.

تحقیقات باستانشناسی ثابت کرده که حتی گلین، که در خانه‌های میمند هنوز بعنوان مخزن ۳ حیوانات بکار می‌رود، متعلق به قرون اولیه اسلامی است.

نحوه کشت و زرع میمندیه‌ها، هنوز همان گان، خیش و وسایل دیگر است که در مواردی انسان‌ها ای حیوانات کار حمل آنها را به‌عهده دارند. غذای اصلی برمیانی محصولات محلی است، فی‌المثل قرمه یا انگور را میتوان غذای اصلی مردم دانست. قرمه رابرت آنگوشت بعنوان غذای گرم و شیرۀ انگور را بعنوان سرد می‌خورند، نکته جالب در مورد غذای میمندیه‌هاست که ناهار را بصورت غذای سرد و صبحانه و شام رابرت غذای گرم و اصلی مصرف می‌کنند.

## هنر موسیقی

موسیقی مردم میمند، هنوز همان دویته‌های ای است که همراه با آهنگهای غمناکی می‌خوانند و تراز آنها نی است که آهنگها را با آن می‌نوازند. بلند نفوذ و ورود و توسعه رادیو ترازیتوری آهنگها از-های رادیویی موسیقی محلی میمند را دستخوش آ و تقلید نکرده است.

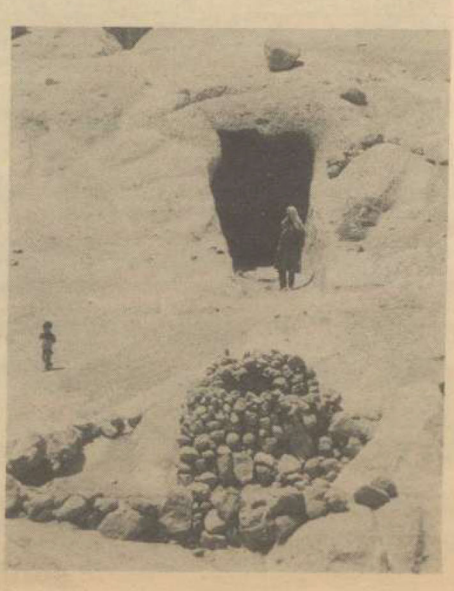
## آثار و یادگار های کهن

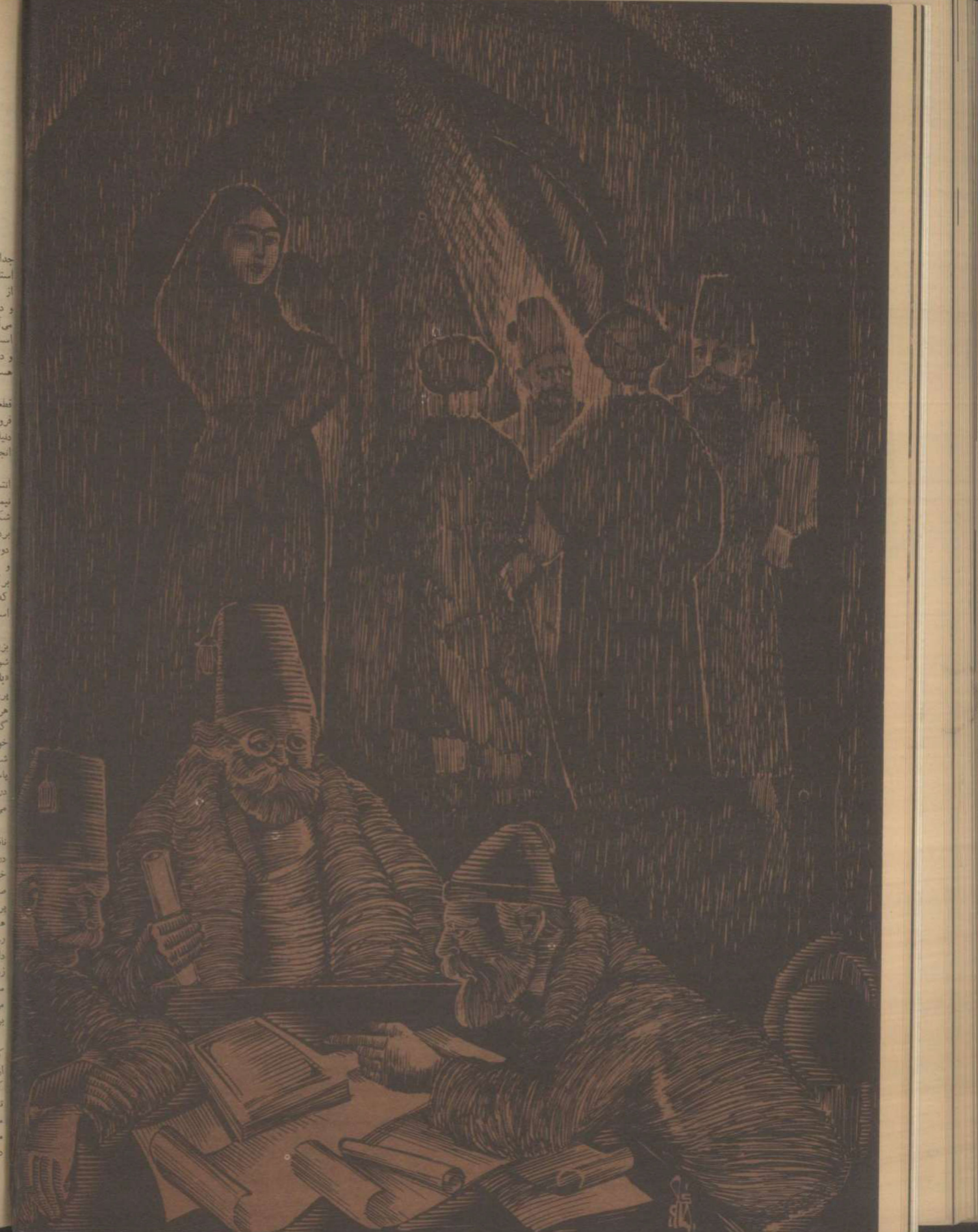
قلعه مخروبه‌ای بنام دز (دز) در نزدیکی میمند و قبرستان‌های فراوانی بنام دخمه در یرامون آن بود. دارد.

همچنین وجود نام‌های فارسی خالص و بی‌خصایص سنتی زردشتیان، نبودن «سید» در میمند (ایل دیگری که مجال بازگوشی اینجا نیست) نشانه‌ایله از اسلام آوردن آنها دیرگاهی نمی‌گذرد.

باری، وجود میمند، این کندوی بزرگ عهدی دلیل آن است که زئورهانی که آنرا ساخته‌اند، استوار اندام و آهنین جنگ بوده‌اند!

و براستی، وجود اینهمه بکارت، خصوصایب و جغرافیائی مناسب، شیوه زندگی جالب، وجود با و آتین‌های اصیل ایرانی، وجود صنایع ظریف و هدایه دستی ارزش این را دارد که پیشنهاد کنیم: واقیسن کندوی سنگی و طبیعت رنگینش را مد نظر داشته بود با بکشند از جنبه توریستی، امکانات بیشتری ایس فراهم سازند.





# فیروزه

نوشتۀ پرنسس میرزا رضاخان  
همسر شادروان پرنس میرزا رضاخان ارفع‌الدوله

بازار بزرگ قسطنطنیه شهری جداگانه است و شهر تجارت که در آغوش استانبول، شهر رؤیا، نهفته است... و مرکب از دکانهایی است که سلسله پریش و خم و درم و برهم کوچکهای تنگ را پیچود می‌آورد و در همه گذرها جای گرفته است... در هر جا که جایی برای زانو زدن و دست نه سوی پول دراز کردن باشد، دکانی هست.

فروش آشکار همه محصولات پنج قطعه دنیا در این بازار صورت می‌گیرد و فروش پنهانی هر چیزی هم که در سرتاسر دنیا ممنوع است، اینجا، در حجره‌های پنهان، انجام می‌پذیرد.

در داخل بازار بزرگ، و پساگ در انتهای آن، چاه مرمر سفیدی هست که در نیمه تاریکی برق خفیفی می‌زند... مرمر که شکل زیبا و ظریفی دارد و در نتیجه پیرم برداری صدساله صیقل خورده است، چون پوست دوشیزه به رنگهای آبی‌رنگی آراسته است و کتیبه‌هایی به زبان ترکی و به حروف زریں بر آن رقم زده‌اند که به جلیکهای پراکنده‌ای که امواج دریا، چشم بسته، بهم گرزده است، شباهت دارد.

اگر کسی بخواهد به قسمتی از بازار بزرگ برسد که «کنه بازار» خوانده می‌شود، باید ابتداء این چاه مرمر را پیدا کند، «بازار کنه» که مثل قصبه‌ها و خیال-پرستیهای گذشته رموز و دل‌فریب است، هر کسی را که خواهان جواهر و اسلحه‌نژمان گذشته و هر گونه عتیقه‌ای باشد به سوی خود می‌کشاند. اما اگر چاه مرمر، چون شمس سفیدی که در این فضای نیمه‌تاریک پدید می‌دهد، وجود نمی‌داشت، هر آینه انسان در جستجوی راهی که به بازار می‌رود، گم می‌شد.

در مذاهب اسلام، مؤمنین به وسیله نافوسانای که آهنگ بم و نیرومندان، در ساقی دوره طین می‌اندازد، به نماز خوانده نمی‌شوند... محمد، پیغمبر اسلام، صوت انسان را که اینهمه نزدیک و اینهمه برشور و آلتیاب است، برای او برگزیده است... هنگامی که خورشید به بالای سر برسد، ردیف چپ شیشه‌های مسجدی که به شبر داد و ستد بازار بزرگ تعلق دارد، همه زریں می‌شود. آنگاه، در ایوان کوچک مغازه، سروکله مؤذن، مبشر نماز، پیدا می‌شود و به یاری بلندگویی که بادستهایش برای خود می‌سازد، مردم را به نماز می‌خواند.

درست در همان لحظه، عایشه از کوچه دراز و ناهموار محمود پاشا بالا می‌رود. از در بزرگ پای به درون بازار می‌گذارد، کنار دیوار به راه می‌افتد، در گذرهای تنگ فرو می‌شود، بالا می‌رود، سپس پائین می‌آید اما همچنان پیش می‌رود. از جلو مغازه‌ای که محل فروش اشیاء کهنه دست دوم است و آن همه میز و کججه که

مدتهاست روی هم توده شده است، از بوی هوای مانده انباشته‌اش کرده است، می‌گذرد. اما بوی مرموز چوب سندل و گل سرخ که از چند میز و صندلی پرازشکوه و تجملی برمی‌خیزد که گذرشان سرانجام به اینجا افتاده است، عایشه را وامی‌دارد که توصیف‌های پیرزبان را درباره شکوه و جلالت حرم‌های گذشته که اسباب و اثاثیه هم در آن عطر آگین بود، به یاد بیآورد.

سپس، پای به بازار کتاب می‌گذارد... پیرمردانی که در برابر سرما تاب ندارند و حتی در فصل تابستان هم پوستین به تن می‌کنند، در آنجا نشسته‌اند، و این پیرمردان مانند صورتهای افسرده و رنگ و روغنه، بی‌جان و کند ذهن، همیشه به روی دست‌نشته‌های کهن یا روی حروف رمز طومارهای پوستین خمشده‌اند.

عایشه خوب میدانست چگونه به چاه مرمر برسد. از زمان کودکی راحت همین بود. و او که مثل سوسمار چست و چالاک است و در آغوش پیر این موملین نازک و دراز و ارزانش سبکیال است، می‌تواند آن را میان دو انگشتش بگیرد تا پاهای کوچکش بتواند در جوی عریض کوچک محمودپاشا آزاد بدود یا از پله‌های بازار بالا برود که از سنگهایی که کم‌کم خاک می‌شود، ترکیب یافته است.

یکی از آن مجسمه‌های «تاناگرا» است که از سر تا پا در چین‌های موملین پیچیده شده است. روسری را تا روی ابروها کشیده است، چندان که نمی‌توان حدس زد که حلقه‌های دراز کبوسو بدور سر قاب خورده است. پوستش از برخورد به این پارچه روشن زریں‌تر می‌نماید، سیمایش هنوز خوب شکل نگرفته است، بینی‌اش گوئی کمی بیشتر از اندازه بزرگ است، و لبهایش بیشتر از اندازه قلوهای است، برای اینکه صورت بدانگونه که اغلب نزد دخترکان ترک دیده می‌شود کوچک و لاغر است. اما انسان، نزد عایشه هم، مثل همه آن دخترکان بی‌حجابی که در کوچه‌ها و خیابان‌های استانبول دیده می‌شوند، سهولت زشتی یا زیبایی را فراموش می‌کند و جز چشمهای درشت و مشکلی ایشان چیزی نمی‌بیند. چه زیباترین چیزی که مشرق‌زمین دارد و عبارت از سایه و روشن، آتش و برودت آمیخته به غرور، و بیشتر از هر چیزی دیگر رؤیا، رؤیای شیرین و آرام و ایهام‌آلود مشرق زمین است، در این چشمها پیدا می‌شود.

هنگامی که انسان به بازار کهنه به محل فروش جواهر و اشیاء عتیقه پای می‌گذارد، بسبب نیمه تاریکی که بر آن فرمانروائی دارد، ابتدا چیزی نمی‌بیند، مجموعه این بازار، تصور طرح سایه‌واری را در ذهن انسان به بار می‌آورد که نه جوانی روشنی دارد و نه رنگی در آن پیداست..... زیر کندهارا تاریکی انبوهی

فرا گرفته است و در تاریکی، در دیوارها و در آشیانه‌هایی که همانند قصبه‌های بزرگ است، صورتهای نیمه روشنی نشسته‌اند. اما چشمهای عایشه به تاریکی خو گرفته است. پدرش، احمدعلی، کنار یکی از دیوارها، نشسته است. دکان او دو متر طول و در همان حدود عرض دارد، قصبه‌ای است، تخت‌های است پوشیده از یک قطعه فرش... و زیرین‌ها که اشیاء گوناگونی دربر دارد برای آن در این دکان گذاشته شده‌است که سرها را به آن سوی برگرداند و راهگذر را به توقف وادارد اما آنچه اصل است و آنچه گرانبها است در صندوقچه‌ها و جعبه‌ها، در بسته‌ها یا کیسه‌ها نهفته است...

روبروی احمدعلی دورگه‌ای نشسته است. سر گرد و کمره‌مانند این دورگه نقطه‌ای به وجود می‌آورد که در نیمه تاریکی پسی سیاه‌تر دیده می‌شود. دکان او پسی تنگتر از دکان احمدعلی است اما انباشته از جعبه‌ها و صندوقچه‌ها و بسته‌های بزرگ است... بیشتر از هر چیزی دیگر، ظروف نقره و زنجیرهای سنگین و حلقه‌ها و قلایه‌های می‌فروشد که گاهی عقاب امپراطوری بی‌زاس در روی آن، منقار پرگشته‌اش را در میان گل‌های برجسته دراز کرده است... و از این گذشته خزانه‌های ساعت، خزانه‌های درشت و دوخانه‌ای دارد که سطح برآمده آن آراسته به تاج‌های گلی است که بدست قلم زده شده است و در آن میان، خزانه‌هایی هست مال قدیم و بسیار گرانبها که کمترین غنچه و کمترین برگشان یا دقتی بسیار و لطف و ظرافتی سرشار از بی‌تاریکی ساخته و پرداخته شده است و در کنارشان شتی آثار بدل وجود دارد که چنان‌استادانه ساخته و پرداخته شده است که هر کارشناسی هم در برابرشان گول می‌خورد و تنها از روی وزن و ظرافت شکل می‌توان به تفاوتی که در میان هست پی برد.

نزدیکترین فروشنده بدورگه، تاتاری است که همیشه به زانو نشسته است و دستهایش در آستینهای ردایش نهفته است. صندوق‌های بزرگش سنگهای اصل و بدل بسیاری در بر دارد که در نیمه تاریکی پیچیده شده است و از این گذشته مرجانهای در بردارد، شاخه‌های درختان گلگونی که از اعصاب دریا آمده است و بیشتر از هر چیز دیگر سنگ مکه در بر دارد که زوار برای او آورده‌اند. و این سنگها سرخ و آبی یا زردرنگ است اما مثل سنگهای گرانبهای دیگر نه شفاف است و نه برق و لمعانی دارد. این سنگهای سنگین و تیره مظهر تعصب زوار است.

دیوار به دیوار مغازه کوچک تاتار، دکان تاجر ایرانی باز می‌شود. و او فروشنده شالهای کهنه کشور خویش است، بقایای نرم و گرم سنگهای گرانبهایی که یادست دوخته شده است. پشم لطیف ایران، پنبه، هواره، یا کوهکهای فشرده، غنچه گل‌نیلوفر را بر این شالها نقش می‌زند. و غنچه نیلوفر، از زمانهایی که نمی‌توان به یاد آورد، مظهر ایران است. خشایارشا و کوروش بر روی غنچه‌های تشکفته نیلوفر راه می‌رفتند. این همان گلی است که بریا رچه‌هایی بافته می‌شد که پارچه خیمه‌ها و چادرهای ایشان بود... و هنوز هم که هنوز است گل نیلوفر بی‌آنکه تغییر بی‌پذیرد - در همه‌جا، در تزیین‌های ایرانی، به میان می‌آید. شکل باریک، و با

اینهمه، گرد آن که گوئی سرشار از نوید است اما آزرمتکین و سرپیسته است، پیله پروانه، پستان دوشیزه را به یاد می‌آورد... و باز هم گل نیلوفر است که در نقش و نگار فرشها و در پرده‌های کهن و فرسوده‌ای که پشت سر فروشنده بر دیوار آویخته شده است، دیده می‌شود.

جوانی چالاک و بلند است، سرداری مشکلی درازی به تن دارد و شال پشم سفید رنگی که چندین بار پیچیده شده است کمرش را تنگ در بر گرفته است... پشتش برآمده است، سینه‌اش فرو رفته است و شانه‌هایش فشرده است... و بهمان گونه نشسته است و سرفه می‌کند، زیرا که رطوبت بازار ریه‌هایش را می‌خورد. در زیر لبه کلاه مشکلی که از نرمترین پوست حاج طرخان است، ابروهای کمایش روی بینی‌اش بهم می‌پیوندد. و در زیر پلکهای سنگین و کبود، چشمهایش غمگین و خسته است؛ با هر گونه اندیشه سوداگری و چانه زنی بیگانه می‌نماید. اما دستهای دراز و لاغری مال بازار است. شالها و روسری‌ها را با چنان سرعت و مهارتی باز می‌کند و می‌گسترده که سوراخها و قصه‌ها دیده نمی‌شود و پول را زود و تندتند می‌شمارد و هر سکه‌ای را توازش خفیفی می‌دهد.

بدینگونه، مغازه‌های کوچک عتیقه‌فروشی، مثل سوراخهای موش، در کنارهم، در تاریکی دیوار صف بسته است...

عایشه...  
دورگه، تاتار، ایرانی و همه فروشنده‌گانی که در همان راسته هستند، یا او آشنا نیستند دارند پیش از آنکه بیکه و تنها راحت را پیدا کند، پیرزنی دستش را می‌گرفت و راه می‌برد... سپس چون چندان بزرگ شد که بتواند تنها به بازار بیاید، هر روز برای پدرش احمدعلی، غذا و آب خنکی می‌آورد که از چاه مرمر سفید کشیده شده بود.

همه، در این بازار عتیقه‌فروشی، چنان آشنائی دیرینه‌ای با او داشتند که دیگر چیزی را که به مرور زمان زن خواهد شد، در او نمی‌دیدند... و به زبان دیگر وجود او را به چشم چیز مرموز روشن و شادمانه‌ای می‌نگریستند که از بیرون برای‌شان می‌آمد. وقتی که با آن موملین‌های روشنش پای به بازار می‌نهاد، خود آن نیمه تاریکی هم که بازار را می‌انباشت نمی‌توانست او را در کام خویش فرو برد... عایشه چون لکه نوری در تاریکی بود... خنده دخترانه، بازیها و شوخیهای کودکانه‌اش را دوست می‌داشتند. و همه، ناآگاهانه، هر روز چشم به راه آن لحظه‌ای می‌ماندند که او عادت داشت بیاید.

و زمان ورود او زمانی بود که خورشید به بالای سرها می‌رسید. در بازار می‌دانستند که دیوارهای مسجد ایاصوفیا در آن هنگام سرتا پا زریں است و شیشه‌هایش چون الماس برق می‌زند... و در همان لحظه بسفر نوار عریض موجوداری است که رنگ آبی زریںجند مانندی دارد. در ساحل آسیا، حومه اسکوتاری در زیر آفتاب رنگ‌سفید قرم‌های پیدا می‌کرد و همه دهکده‌های کوچک مصب پوشیده از معهای روشنی می‌شد که چون پرده جادو بود و بیشتر از آنکه برای پنهان کردن ساخته شده باشد، برای نشان دادن ساخته شده بود. و باز در همان لحظه، پل بزرگ پوشیده از جماعتی بود که از گالاتا

به استانبول می‌رفت و می‌آمد. آنجا، در بیرون، زندگی، در زیر آفتاب سوزان، در بجهوش جوش خود بود. اینجا، دنیای بی‌بازار، مردمی رنگ باخته گنجینه‌های کهن و اشیاء عتیقه خوششان را نگه می‌داشتند و عایشه کوچولو چون پرتو زندگی و روشنائی به سوی ایشان می‌آمد.

روزی از روزها، نیامد... خورشید به سوی غروب می‌رفت و باز هم خبری از او نبود. گرسنگی چون دست نیرومندی که فشارش فریاد از دل برمی‌آورد، احمدعلی را ربید می‌داد... در اندیشه سالاد سبزی بود که قطعه‌های سرخ گوچه فرنگی در میانش برقی می‌زدند... در اندیشه نان سفیدی بود که چندان به روغن آغشته می‌شود که چون به دورگه، سیاه‌پوست، بود... و دیگری که ناچار باشد، چشم موری داشت اما سومی پارک و بلند و خوشگل بود، اگرچه سرفه می‌کرد و به نژادی دیگر و سرزمینی دیگر تعلق داشت.

و در آنانی هفته سه پیرزن به آن کوچه کهن و دور دست استانبول آمده بودند که خانه کوچک احمد علی بافتاخانه-

و احمدعلی که دانه‌های تسبیح خود را در میان انگشتانش مثل کتاب ورق می‌زند، قصد آن دارد که مغازه‌اش را بیسپایه‌اش دورگه بسپارد، دهنی‌اش را بیا کند و برای خرید سالادش از خیابان، بیرون برود. اما در آن هنگام زنی سیاه‌پوش آهسته از در بازار بدرود می‌آید. خوشترن را به چادرش از پارچه پشمی مشکلی پیچیده است که خوب به‌او نمی‌آید و مانند چادرشپاشی است که زنان طبقه سوم به‌سر می‌کنند... و از این گذشته، حجاب مشکلی ضخیمی دارد که نمی‌گذارد چیزی دیده شود، حجابی که می‌تواند خرف‌های را هم مثل صورت پیوسته، و از اینرو، خود تاجر پیر هم تا وقتی که ناهارش از میان دستمال‌گذاری بیرون آورده نشده است، نمی‌تواند دختر خود را بشناسد.

الله‌اکبر!... ماشاءالله!

مگر عایشه او، شانزده سال نداشت؟ این نکته را فراموش کرده بود. چادرش، آن روپوش سیاهی که در حرم برای او دوخته شده بود، موضوع را به‌یاد او می‌آورد... و اندیشه‌ای به‌مغزش راه یافت، اندیشه که چنان همه وجودش را فرا گرفت که تن‌اش هم گرم شد و هم سرد شد... درست مثل زمانی که موضوعی پیش آید که هم خوب و هم بد باشد...

عایشه پای به‌سن ازدواج گذاشته بود! و بدینگونه، بازار کهنه پرتو خورشید خود، روشنائی پرتو و نشاط خود را که از زندگی آنتین بیرون به‌سوی آن می‌آمد، از کف داده بود... و چادرش، چون کیسه سیاهی، روی همه این چیزها انداخته شده بود... و روشنائی خاموش گشته بود. و اکنون نیمه‌تاریکی کبود رنگ بازار خود عایشه را هم در کام خویش فرو می‌برد و او هم، مثل بقیه چیزها در آن میان‌نابیند می‌شد.

اما دورگه، ناچار وایرانی، ناگهان او را به چشمی می‌بیند که «مسلمان» زنی را می‌بیند... یعنی به‌سوی او نمی‌نگرد وقتی که می‌گذرد، سر بر می‌گردانند. حتی دیگر سلامی به‌او نمی‌دهند. اما بوی وجود جوان و خاموش او را می‌شنوند... و اندیشه‌های سنگین و سوزانی بر مغزشان راه می‌یابد... و این اندیشه‌ها مثل زنبورهائی که

زندانشان کرده‌اند و برای پرواز به‌سوی گله‌ها، در راه فرار کوششها به کار می‌برند، در سرشان همیشه به‌راه می‌اندازد...

احمدعلی، در بازار عتیقه‌فروشی، روی پیش تخته خود، با فخر و غرور نشسته بود. می‌توانست، بدلخواه خود یکی از سه داماد داشت که حضرت محمد به‌عوض آنکه اجازه چند زن داشتن به‌شهر بدهد، اجازه چند شهر داشتن به‌زن داده باشد... زیرا که هر سه خواستگار بازرگانانی دارا بودند و در بازار کهنه آبرو و عزتی داشتند. هدایا می‌آوردند و چیزی نمی‌خواستند.

درست است که یکی از ایشان، دورگه، سیاه‌پوست، بود... و دیگری که ناچار باشد، چشم موری داشت اما سومی پارک و بلند و خوشگل بود، اگرچه سرفه می‌کرد و به نژادی دیگر و سرزمینی دیگر تعلق داشت.

و در آنانی هفته سه پیرزن به آن کوچه کهن و دور دست استانبول آمده بودند که خانه کوچک احمد علی بافتاخانه-

بود و مثل رئیس‌قبیله ریش‌مشکی داشت... و پس از آن، محمود بود که پیوسته‌لبند می‌زد و دندانهای سفیدی را نشان می‌داد. اما در این هنگام پیرزن روپروی او بود. پیرزن، پس از ساعت درازی رفت‌اما این خواستگاری از جانب هیچک از آن جوانانی نبود که عایشه، به‌یاد آورده بود. عایشه در پالکون کوچک و تنگ حرم، روی نیمکتی که به‌دیوار استوار شده است، نشسته، در آئینه دست‌نقره‌ای که پیرزن از جانب خاطرخواه سیاه‌پوستش به‌او داده است، به‌عکس خود می‌نگرد: این آئینه به‌شکل بادبزن بازی است که پیرامون آن را تاج گل برجسته‌ای قرار گرفته است. شیشه آن بسیار صیقل خورده و مثل آب چشمه روشن است. عایشه... و این نام، نام همسر دلخواه محمد پیغمبر اسلام هم بود... و درباره‌اش می‌گفتند که چشمش باغ پرتو ستارگان در آب زلال برقی می‌زد.

آه! این آئینه در دست دختر جوان چه‌اندازه سنگین بود! زنجیرهای نقره سنگینی به‌کمر خواهی بست که قلاب آن عقاب امپراطوری باشد... دستنهدای خواهی



طرح‌های دراز عایشه، در کمر عایشه را اندازه گرفت، همه دندانهای سفید او را برشمرد و او را نزدیک صورت پیرزانه‌هاش به تنفس واداشت تا ببیند که نفس او، چه چرخ گل عطر آگین است یا نه... سپس پرسید که رقص و آواز می‌داند یا نه. سلام‌های ناچار توانگر ایرانی را برای او آورده بود و فرستاد گرانبهائی را بر تن عایشه پیچید... خنجر لطیف، مثل گلبرگهای گل سفیدی اندک‌اندک زرد شده بود و حاشیه آن آراسته، به هزاران هزار کوه کوچک قشرده‌ای و به که تاج‌گلی بوجود می‌آورد، و در میان‌آب تاج گل غنچه نیلوفر، آرزومین و سرسبز است. پیر چاه پنهان شده بود، همانند راهبها که در دیده زردیده به میان رقص زرقرفه گله‌ها می‌لغزد...

شال گرانبهائی که بر دوشهای عایشه بود، او را بیش و کم چون حرارت سربرش از ملائمتی که از تن انسان برمی‌خیزد، گرم کرد... و او از لذت چشمش بازمی‌باید، اما، ناگهان نگاه تیره جوان ایرانی راز، زیر طاقهای سنگینی ابروهای بهم‌پیوسته‌اش در برابر خود دیده، به‌لرزه افتاد و شامال که هزار گره خورده بود، حلقه کمیاب‌ی بیرون آورد و ناگهان، به دست کوچولو عایشه کرد. و آنگاه گفتی که دره فو ناپذیری از آسمان نیکون به حرم تاریخی افتاده بود.

عایشه، افسوزده، به تماشای رنگ را خم کند... و در قلاب این گردن‌بند دو عقیق نشانه شده بود... خطی سیاه بر زمینه زرد... بیان مردمک متحرک... و عایشه بی‌اختیار به‌یاد چشمهای که ناچار افتاد. دلاله به او گفته بود: «تو سومین زن پیرزن ایرانی، چون زمره دور دستت، گوشش می‌آمد... صدا چنین می‌گفت:

«این فیروزه، فیروزه‌ی لکه‌افسونگرانه‌ای است... خوب نکشش بداز. صاحب اختیار، برای آن، این را به تو می‌دهد که از گزند چشم بد نکش بداز. این سنگ، سنگ عجیب و جادوگرانه‌ای است. چنانکه می‌گویند، در زمان گذشته به همسر دلخواه ناصرالدین شاه تعلق داشت. تا روزی که این سنگ را در دست داشت، خوشبخت بود اما چون انگشتری‌اش را گم کرد، خوشبختی‌اش چون پرده‌ای پر زد و رفت، و سرنوشت همه کسانی که صاحب این سنگ بوده‌اند، چنین بوده است. ما ایرانیها خوب از قدرت فیروزه خبر داریم. آه! خوب نکشش بداز: سنگ چانداری است. صیغه، بر حسب آنکه فروغ دست نخورده یا قیره باشد، بتو می‌گوید که روزت خوش یا تیره خواهد بود... اگر خطری در کمینت باشد، سنگ گوید خواهد شد، زیرا که تأثیر چشم بد را به سوی خود خواهد کشاند تا بالا را از تو بگرداند... و اغلب دستت را در برابر اشعه خورشید نگه دار تا سنگ را در میان گیرند و نیو و سیاه و پشمالوی او را می‌بیند که آرزوی تو و هراسان، مثل موش، در آستینهای دراز پایت پنهان می‌شود.

با حرکتی تند گردن‌بند را از گردنش بیاز می‌کند... و گردن‌بندش بسنگینی، مثل مازی مرده، به شکل خنجر درخشان، بروی فرش می‌افتد. و روزی صیغه، زنی که جوان ایرانی را از میان ملت خود فرستاده بود، به خانبان آمد.

طرح‌های دراز عایشه، در کمر عایشه را اندازه گرفت، همه دندانهای سفید او را برشمرد و او را نزدیک صورت پیرزانه‌هاش به تنفس واداشت تا ببیند که نفس او، چه چرخ گل عطر آگین است یا نه... سپس پرسید که رقص و آواز می‌داند یا نه. سلام‌های ناچار توانگر ایرانی را برای او آورده بود و فرستاد گرانبهائی را بر تن عایشه پیچید... خنجر لطیف، مثل گلبرگهای گل سفیدی اندک‌اندک زرد شده بود و حاشیه آن آراسته، به هزاران هزار کوه کوچک قشرده‌ای و به که تاج‌گلی بوجود می‌آورد، و در میان‌آب تاج گل غنچه نیلوفر، آرزومین و سرسبز است. پیر چاه پنهان شده بود، همانند راهبها که در دیده زردیده به میان رقص زرقرفه گله‌ها می‌لغزد...

شال گرانبهائی که بر دوشهای عایشه بود، او را بیش و کم چون حرارت سربرش از ملائمتی که از تن انسان برمی‌خیزد، گرم کرد... و او از لذت چشمش بازمی‌باید، اما، ناگهان نگاه تیره جوان ایرانی راز، زیر طاقهای سنگینی ابروهای بهم‌پیوسته‌اش در برابر خود دیده، به‌لرزه افتاد و شامال که هزار گره خورده بود، حلقه کمیاب‌ی بیرون آورد و ناگهان، به دست کوچولو عایشه کرد. و آنگاه گفتی که دره فو ناپذیری از آسمان نیکون به حرم تاریخی افتاده بود.

عایشه، افسوزده، به تماشای رنگ را خم کند... و در قلاب این گردن‌بند دو عقیق نشانه شده بود... خطی سیاه بر زمینه زرد... بیان مردمک متحرک... و عایشه بی‌اختیار به‌یاد چشمهای که ناچار افتاد. دلاله به او گفته بود: «تو سومین زن پیرزن ایرانی، چون زمره دور دستت، گوشش می‌آمد... صدا چنین می‌گفت:

«این فیروزه، فیروزه‌ی لکه‌افسونگرانه‌ای است... خوب نکشش بداز. صاحب اختیار، برای آن، این را به تو می‌دهد که از گزند چشم بد نکش بداز. این سنگ، سنگ عجیب و جادوگرانه‌ای است. چنانکه می‌گویند، در زمان گذشته به همسر دلخواه ناصرالدین شاه تعلق داشت. تا روزی که این سنگ را در دست داشت، خوشبخت بود اما چون انگشتری‌اش را گم کرد، خوشبختی‌اش چون پرده‌ای پر زد و رفت، و سرنوشت همه کسانی که صاحب این سنگ بوده‌اند، چنین بوده است. ما ایرانیها خوب از قدرت فیروزه خبر داریم. آه! خوب نکشش بداز: سنگ چانداری است. صیغه، بر حسب آنکه فروغ دست نخورده یا قیره باشد، بتو می‌گوید که روزت خوش یا تیره خواهد بود... اگر خطری در کمینت باشد، سنگ گوید خواهد شد، زیرا که تأثیر چشم بد را به سوی خود خواهد کشاند تا بالا را از تو بگرداند... و اغلب دستت را در برابر اشعه خورشید نگه دار تا سنگ را در میان گیرند و نیو و سیاه و پشمالوی او را می‌بیند که آرزوی تو و هراسان، مثل موش، در آستینهای دراز پایت پنهان می‌شود.

با حرکتی تند گردن‌بند را از گردنش بیاز می‌کند... و گردن‌بندش بسنگینی، مثل مازی مرده، به شکل خنجر درخشان، بروی فرش می‌افتد. و روزی صیغه، زنی که جوان ایرانی را از میان ملت خود فرستاده بود، به خانبان آمد.

طرح‌های دراز عایشه، در کمر عایشه را اندازه گرفت، همه دندانهای سفید او را برشمرد و او را نزدیک صورت پیرزانه‌هاش به تنفس واداشت تا ببیند که نفس او، چه چرخ گل عطر آگین است یا نه... سپس پرسید که رقص و آواز می‌داند یا نه. سلام‌های ناچار توانگر ایرانی را برای او آورده بود و فرستاد گرانبهائی را بر تن عایشه پیچید... خنجر لطیف، مثل گلبرگهای گل سفیدی اندک‌اندک زرد شده بود و حاشیه آن آراسته، به هزاران هزار کوه کوچک قشرده‌ای و به که تاج‌گلی بوجود می‌آورد، و در میان‌آب تاج گل غنچه نیلوفر، آرزومین و سرسبز است. پیر چاه پنهان شده بود، همانند راهبها که در دیده زردیده به میان رقص زرقرفه گله‌ها می‌لغزد...

شال گرانبهائی که بر دوشهای عایشه بود، او را بیش و کم چون حرارت سربرش از ملائمتی که از تن انسان برمی‌خیزد، گرم کرد... و او از لذت چشمش بازمی‌باید، اما، ناگهان نگاه تیره جوان ایرانی راز، زیر طاقهای سنگینی ابروهای بهم‌پیوسته‌اش در برابر خود دیده، به‌لرزه افتاد و شامال که هزار گره خورده بود، حلقه کمیاب‌ی بیرون آورد و ناگهان، به دست کوچولو عایشه کرد. و آنگاه گفتی که دره فو ناپذیری از آسمان نیکون به حرم تاریخی افتاده بود.

عایشه، افسوزده، به تماشای رنگ را خم کند... و در قلاب این گردن‌بند دو عقیق نشانه شده بود... خطی سیاه بر زمینه زرد... بیان مردمک متحرک... و عایشه بی‌اختیار به‌یاد چشمهای که ناچار افتاد. دلاله به او گفته بود: «تو سومین زن پیرزن ایرانی، چون زمره دور دستت، گوشش می‌آمد... صدا چنین می‌گفت:

کتاب دیواری که دکان کوچک احمدعلی در آن باز می‌شود، تاریکی سنگین در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نیست، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند. در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

عایشه، افسوزده، به تماشای رنگ را خم کند... و در قلاب این گردن‌بند دو عقیق نشانه شده بود... خطی سیاه بر زمینه زرد... بیان مردمک متحرک... و عایشه بی‌اختیار به‌یاد چشمهای که ناچار افتاد. دلاله به او گفته بود: «تو سومین زن پیرزن ایرانی، چون زمره دور دستت، گوشش می‌آمد... صدا چنین می‌گفت:



گرفته‌ای هستند که در میان سنگها مانده‌اند. دهکده‌ها و خانه‌های بسفر که در میان دسته‌گلهای یاغها دلفریب هستند، چون نزدیک بشوید، دیگر چیزی جز کلاه فرنگی‌های ویرانه یا کلاههای کهنه بی‌صاحب و بی‌سکنه‌ای که در کنار جاده‌های پر گرد و خاک افتاده‌اند و مانده‌اند، نیستند.

اما چند صدمتری از آن دور بشوید تا همه‌چیز، همانند، جذبۀ افسونگرانه و سر تا پا راز خود را باز یابند... و آن رمز دور-دستی را پیدا کند که پیوسته انسان در پیراش می‌دود اما هرگز دستش به آن نمی‌رسد...

اریک نورد، رفته‌رفته پی می‌برد که شاید حادثه همین باشد... پری قصه‌های مشرق زمین که هر وقت بخوای به‌چنگش بیاوری، مثل هم خفیف میان دستمبایت بخار می‌شود...

اریک نورد روزنامه‌های کوچک را با آن حرف درشتان تا کرد. در خلال همه آن مدتی که صرف مرور ستونهای بسیار میان تنی شده بود، اندیشه‌هایش در جای دیگر بود... از خلال استانبول به پرواز درآمده بود، در بازار عتیقه‌فروشان، دردگان کوچک و تازیک احمدعلی پنهان شده بود. و آنجا، صندوق سنگینی را که پای دیوار گذاشته شده بود، باز کرده بود و از میان سه دستمال حریر آغشته به عطر گل‌سرخ، جعبه کوچک آبنوس را بیرون آورده بود. اریک نورد افسوزده این جعبه شده بود... چه‌بسا راه بازار را در پیش گرفته بود، از پل لانا و میدان بندر که اسپهائی سفیدی باجل سرخ در آنجا به «کرا» می‌دهند، گذشته بود و از سربالائی محمود-پاشا بالا رفته بود تا سرانجام در گذرهای بازار فرو شود و به نیمرخ ظریف چاه مرمر که بازار عتیقه‌فروشان پشت آن است، برسد.

کتاب دیواری که دکان کوچک احمدعلی در آن باز می‌شود، تاریکی سنگین در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

کتاب دیواری که دکان کوچک احمدعلی در آن باز می‌شود، تاریکی سنگین در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

عایشه، افسوزده، به تماشای رنگ را خم کند... و در قلاب این گردن‌بند دو عقیق نشانه شده بود... خطی سیاه بر زمینه زرد... بیان مردمک متحرک... و عایشه بی‌اختیار به‌یاد چشمهای که ناچار افتاد. دلاله به او گفته بود: «تو سومین زن پیرزن ایرانی، چون زمره دور دستت، گوشش می‌آمد... صدا چنین می‌گفت:

در دل نهفته است. آه! انگشتان قهوه‌ای رنگ، یا چه شور و التهاب، به‌این جعبه در می‌آویخت... گفتی از هر سر کوچک، از هر گل کوچک سبلی می‌خواست... و بدینگونه، توانست نیروی موزی را که شاید قرن‌ها بود در آن خفته بود، بیدار کند.

تجرب نازکی پائین آمد، کتو کوچک نهانی باز شد... و این کار ثانیه‌ای طول داشت.

مگر می‌توان دانست که در مغز زن، و آن‌هم مغز زن مشرق زمین، که بیشتر از آنکه فرمانبردار اندیشه‌های سنجیده‌مغز باشد پیرو احساسهای بی‌اختیار دل است، چه‌اندیشه‌هایی تولد می‌یابد... فیروزه، با لمعان آبی‌دزدیده‌ای، در تاریکی جعبه لغزید و کتو کوچک نهان دوباره بسته شد.

احمدعلی هر سکه‌ای را در ترازوی وزن دست است. سپس این سکه‌ها را، آهسته، و یکایک در کیسه حریر کهنه‌ای گذاشت و کیسه را روی سینه عریان خود، بالای قلب، جای داد.

در تاریکی دیوار، عایشه همچنان نشسته بود. دستپايش را بیسوی تاپ می‌داد. انگشتری را که فیروزه بر آن بود شکنجه داد و در میان انگشتان دیگرش، گشتی می‌خواست سزای شرمساری و برهنگی این انگشت را بدهد.

و گفته‌های آن پیرزن ایرانی را به‌یاد می‌آورد: اگر سنگ آبی را گم کنی، سرنوشت پیوسته این خواهد بود که در آرزوی چیزی باشی که دستت به آن نخواهد رسید...

اریک نورد، در خوابگاه مهمانخانه‌اش نشسته، جعبه را جلو خود گذاشته بود... و چنین می‌فکرانند که سندها قطعه سندی که بر آن نشانه شده بود، بسان صداها چشم بیرون، به‌روی او دوخته شده است... و اکنون، احمدعلی خوب می‌داند که این بیگانه موخرمانی که پیش‌روم هر روز به‌دکان او می‌آید، چه می‌خواهد. همینکه او را می‌بیند، جعبه سیاه را بیرون می‌آورد و بیگانه آن را نگاه می‌کند و به‌هرطرفی در پشت حریر کلفت حجابی دو چشم سیاه درشت در کمین است. «و گریه!...»

نخستین روزی که ورود اریک نورد را به بازار عتیقه‌فروشان دیده بود، همین کلمه را از روی کینه، برای خودش، به زبان آورده بود. و از آن زمان، کم‌وبیش، بیگانه را هر روز در بازار دیده بود. و اگر بر حسب تصادف، سرنوشت بیگانه پیدا نمی‌شد، او خود، این بیگانه را می‌دید... سپس، تا اندازه‌ای بیخبر و ناگهانه، از خود می‌پرسید که بیگانه بزودی می‌آید یا نه... سپس، انتظار به میان آمد، انتظار خورشید چون پرف سیاه بود... روزی رنگ آجری زین داشت و شامگاهان بنفش و سندی می‌شد و شب، در تاریکی کوچه‌ها به پرتوهای کوچک و آرامی آراسته می‌شد. زیبایی قسطنطنیه از رنگ و سایه و نور و خیال و رؤیا و خلاصه از هر چیزی که به چنگ نیابردنی باشد، بوجود آمده است. وقتی که انسان به آن نزدیک شود، دیگر چیزی جز استخوان‌بندی آتش‌بازی نمی‌یابد. سروها درختان گرد و خاک

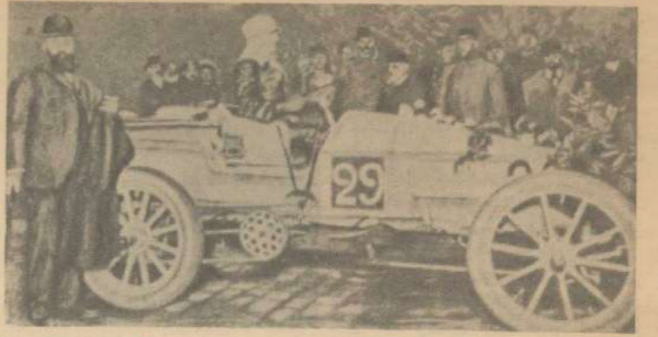
کتاب دیواری که دکان کوچک احمدعلی در آن باز می‌شود، تاریکی سنگین در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

کتاب دیواری که دکان کوچک احمدعلی در آن باز می‌شود، تاریکی سنگین در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

در واقع، اریک نورد، مثل آن‌زمانی که انسان در مشرق زمین به جستجوی شیخ زویای خود می‌پردازد و جز صورت پیش‌باقتاده‌ای که لباس از مد افتاده فرنگستانی را به تن کرده است، چیزی نمی‌یابند، در آنجا نمی‌یابند و اگر پیرگوشه زبانی حرف زده نشده بود، انسان نمی‌توانست خودش را در قسطنطنیه بداند.

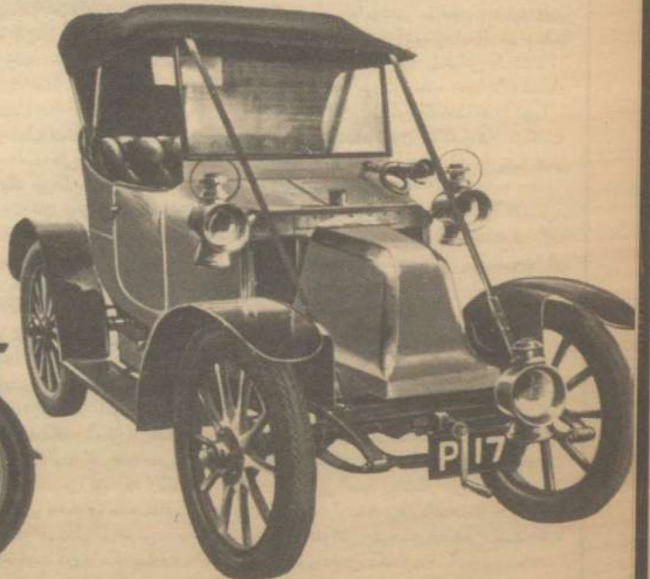
عایشه، افسوزده، به تماشای رنگ را خم کند... و در قلاب این گردن‌بند دو عقیق نشانه شده بود... خطی سیاه بر زمینه زرد... بیان مردمک متحرک... و عایشه بی‌اختیار به‌یاد چشمهای که ناچار افتاد. دلاله به او گفته بود: «تو سومین زن پیرزن ایرانی، چون زمره دور دستت، گوشش می‌آمد... صدا چنین می‌گفت:



## اجداد اتومبیل‌های امروزی قصه چهار چرخ بدون اسب

آیا هرگز به این موضوع فکر کرده‌اید که دنیای متدن امروزی بدون وجود وسایل نقلیه موتوری و از جمله اتومبیل به چه صورت درمی‌آمد؟ و با وجود این اجداد ما، بدون اتومبیل زندگی می‌کردند... و مسلماً دچار حیرت‌میشدند اگر می‌شدند که روزگاری این چهارچرخه موتوری نقش‌چین حساس و اساسی در زندگی ما پیمده خواهد گرفت و بدون آن زندگی نه بسیار دشوار بلکه غیرممکن خواهد شد. شرح جالبی که اکنون ملاحظه می‌کنید تاریخچه‌ای شیرین از آغاز حیات این وسیله مفید است. در روزگاری که هنوز در نظر اکثر مردن بازیچه‌ای مزاحم و خارقی-العهاده می‌نمود.

اولین کاتالوگ فروش اتومبیل که اکنون نسخه‌هایی از آن در موزه‌ها نگهداری میشود در سال ۱۸۹۴ از طرف قدیمی‌ترین کارخانه اتومبیل سازی فرانسه بنام «پانار» که تا سال قبل نیز اتومبیل می‌ساخت منتشر شده است. روی جلد این کاتالوگ



متوسط وزیاد. معمولاً سرعت زیاد اتومبیل‌های ما را از قرار ساعتی ۱۷ کیلومتر در نظر می‌گیرند و موتور برای چنین سرعتی تنظیم می‌شود. اما در جاهای مسطح که احتمال حوادث کمتر است میتوان بر سرعت آن افزود و به ساعتی بیست کیلومتر رسید. و بعد با حروف درشت‌تر اضافه شده است: «این سرعت فوق‌العاده مستلزم توجه فراوان از ناحیه راننده است و به‌خصوص ماستفادۀ از آن را توصیه نمی‌کنیم». قیمت این اتومبیلها به پول آن موقع یعنی ۱۸۹۴ در حدود پنجاه هزار فرانک تعیین شده که تقریباً معادل پانزده هزار فرانک امروز (حدود بیست و دو هزار تومان) میشود.

بعد از چاپ و نشر این کاتالوگ، تقاضاهای زیادی به کارخانه پانار رسید و نامه‌های تهدیدآمیز بیشتر... محافظه کاران این چهارچرخه بی‌اسب را که به اعتقاد حرکت میکرد مسب ایجاد گرفتاریها و ابتلاکات تازه می‌شمردند و آنرا برای امنیت شهرها و صحت مردمان شهرها زیان‌بخش می‌شمردند. معذک‌بو روز بروز برنده‌خواستاران

اتومبیل می‌افزود و طبعاً گرفتاریهای تازه‌ای نیز پدید می‌آمد که یکی از مهمترین آنها مساله تهیه بنزین بود. در همان روزها از طرف یکی از دارندگان اتومبیل در محاکم فرانسه‌دعوائی مطرح شد که خریدار از دست‌سقطفروشی محل شکایت کرده بود که در بنزینی که برای اتومبیلش به او فروخته مقدار زیادی آب داخل کرده است. همین خریدار محترم در دادگاه گفت که چندبار در حین عبور از دهات اطراف شهر از طرف دهقانان سنگسار شده است.

اگر بنزین با آب مخلوط بود تهیه روغن از آن هم دشوارتر بود. بدین ترتیب بود که مؤسسه پانار در اوایل سال ۱۸۹۴ از یکی از مشتریان خود نامه‌ای دریافت داشت که در آن نوشته شده بود: «من با اتومبیل خود در پورگونی هشتم واتومبیل حرکت نمی‌کنم چون روغن ندارد. قوطی روغنی را که خریده بودم گم کرده‌ام و در اینجا هم روغن پیدا نمی‌شود. خواهشمندم در اسرع وقت بوسیله پست یک کیلو روغن موتور برایم بفرستید...»

باوجود همه این مشکلات اتومبیل‌های خود را باز میکرد تا آنجا که چندی بعد روزنامه معروف فیگارو چاپ پاریس، که مخصوص آدمهای شیک و اعیان بود مسابقه‌ای ترتیب داد که هرکس طرحی جالب‌تر و

زیباتری برای اتومبیلها تهیه میکرد جایزه میگرفت. جوایزی که برای برندگان در نظر گرفته شده بود ۵۰۰ و ۴۰۰ و ۱۰۰ فرانک بود که در زمان خود مبلغ قابل ملاحظه‌ای بشمار میرفت.

بدنبال طرح مسابقه، همه صاحبان ثوق و سلینه، از آهنگر گرفته تا مبل‌ساز و مهندس ساختمان و لوله‌کشی و نقاشی امثالهم دست بکار تهیه طرحها و نقشه‌های جدید شدند که جالب‌ترین آنها نیز د فیگارو به‌چاپ میرسید. و چه طرحهای عجیب و غریب وهولناکی. به‌شکل‌فانتزیایی و لیزی گهواره، صندلیهای راحت‌تومی‌های چرخدار اتاقیای شیشه‌ای، محفظه‌های آزمایشگاه و برانکار... در همان زمان فرمانروای تونس اتومبیل لوکس و مجللی سفارش داد که تنها اثری که از جمل در آن وجود داشته گل‌میخیای درشت طلایی بود که به‌هرگون آن زنده بودند.

کم‌کم وحشت مردم بر کم میشد اتومبیلها سرعت بیشتری میگرفت ومقدمه انجام مسابقات سرعت واستقامت بین چهارچرخه‌های بدون اسب آماده میشد.

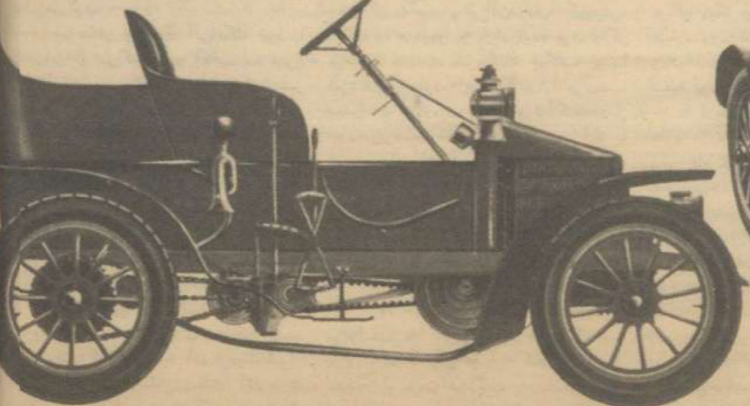
اولین مسابقه سرعت بین پاریس و ورسای برگزار شد. تاریخ شروع مسابقه ۱۸ آوریل ۱۸۹۴ بود. مسافتی قابل ملاحظه و راهی صعب‌العبور را در نظر گرفته بود که به ۴۴ کیلومتر میرسید. برنده مسابۀ يك اتومبیل سه چرخه‌ساخت کارخانه «دیو» بود که وقتی از راه رسید حال راننده‌اش چنان بود که گفتی در تمام طول راه اتومبیل را به‌دوش کشیده یا آن را هل داده است. بیچاره از پس برای راندن اتومبیل، دانه عوض کرده و دل چرخاندن قفلا کرده بود!

بعد از انجام محاسبات دقیق سرعت متوسط آن را حساب کردند: ۴۶ کیلومتر و ۱۰۰ متر در ساعت! راننده که همچنان نفس مرد بوسه‌ای پراومبیل جوشان و خروشان خد داد و گفت:

«باورم نمیشد این اتومبیل تاب‌تخل چنین سرعت و مسافتی را داشته باشد. چند ماه بعد مسابقه دیگری انجام گرفت که بدیختانه ماجرائی یار آورد. هنوز چند لحظه از آغاز مسابقه نگذشته بود که تماشاچیان وحشت‌زده فریاد زدند:

«بداد برسید. اتومبیل داخل جمع شده است. کمک کنید!»

جریان چنین بود که یکی از اتومبیل‌های مسابقه ناگهان از وسط جاده منحرف شده و بطرف جمعیت رفته بود و با زنی تصاف



کرده بود. زن هیچ آسیبی ندید ولی پلیس که دنبال بپناه‌ای می‌گشت راننده اتومبیل را توقیف کرد و مسابقه را متوقف ساخت. بزودی بزرگترین مسابقه اتومبیل-رانی قرن نوزدهم شد. مسابقه میان‌دوشسپر: بین پاریس تا رونی به مسافت ۱۴۶ کیلومتر. مسابقه بدون اتفاق ناگواری برگزار شد و رکورد جدیدی در سرعت واستقامت پسا گذاشت: ۴۴ کیلومتر در ساعت. روزنامه‌ها مقالات مفصلي نوشتند و از نقش که این وسیله جدید در تکان دادن افکار مردم‌بازی خواهد کرد سخن رانندند. و جالب این بود که خبرنگاران روزنامه‌ها چون خودشان اتومبیل نداشتند جریان مسابقه را سوار بر قطار راه آهن دنبال میکردند!

سالهای میان ۱۸۹۴ و ۱۹۰۰ برای مسابقات اتومبیل‌رانی از جالب‌ترین و در عین حال عجیب‌ترین سالها بود. در سال ۱۸۹۵ مسابقه مهمی بین پاریس و ورسو انجام گرفت. در اولین روز حرکت، شب هنگام رانندگان به‌دهکده‌ای رسیدند که می‌بایست در آن اطراف کنند و بدیختانه هیچ مکانی برای استراحت رانندگان محترم پیش‌بینی نشده بود. ناچار یکی از کشاورزان انبار‌پررگ خود را در اختیار آنها گذاشت تا شب را در میان اسبان و اردکها و غازها بروز بیاورند.

یکی از نکات جالب اینکه تا آن زمان کسی بفرنگرفته‌ها دستگاه کیلومتر شماری که سرعت اتومبیل را مشخص‌سازد درست کند. اولین کسی که به این فکر افتاد مردی بنام «آرشوک» بود که يك روز نزد ساعت‌سازی رفت و گفت:

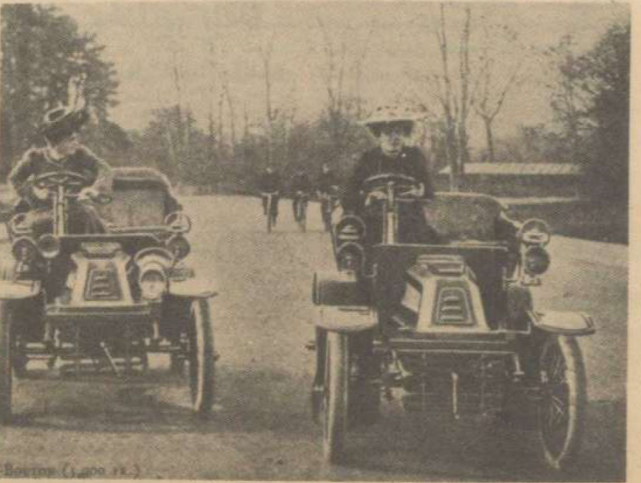
«من يك ساعت شمشادار خیلی خوب و محکم می‌خواهم. از همان نوع بانوامی که معمولاً به‌دهاتیایا می‌فروشید. فروشنده محکم‌ترین ساعت خود را به او داد. مرد گفت:

«بسیار خوب. حالا بیا این را به دستگاه محاسبه سرعت تبدیل کنیم. بعد این مرد ساعت را روی اتومبیل خود بست و چرخهای آن را بوسیله سیمی به‌چرخ دیگری که در اثر گردش چرخهای اتومبیل بحرکت درمی‌آمد وصل کرد. طبق محاسباتی که قبلاً صورت گرفته بود در صورتیکه اتومبیل با سرعت ۴۰ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند هر دقیقه نیم‌کیلومتر می‌میومد و ساعت بقسمی میزان شده بود که در این مدت عقربه بزرگ آن نیم‌دور حرکت میکرد. بدین ترتیب بود که اولین دستگاه اندازه‌گیری سرعت اتومبیل که البته خیلی هم دقیق ومطمئن نبود بوجود آمد.

یکی از بزرگترین گرفتاریهای اتومبیل‌های آن زمان دود و دم فوق‌العاده آنها بود که غالباً در نتیجه احتراق ناقص بنزین بوجود می‌آمد علت عمده این احتراق ناقص، عدم دسترسی به دستگاه تنظیم‌بنزین یا به اصطلاح امروزی به‌کاربوآتور بود. در سال ۱۸۹۶ يك مجله پزشکی ضمن اعلام خطر هولناکی نوشت: «مردم! بزودی همه ما در اثر وجود این چهارچرخه‌های بدون اسب خواهیم مرد. اینها بیجای آنکه باری از دوش مردم بردارند فقط اسید کربنیک تولید می‌کنند. خطرناکترین سمی که برای بشر وجود دارد!» و اگر مردم آن روز چیزی حس نمی‌کردند امروز ما خوب حس می‌کنیم.

حرکت نمیکرد که بخواهند از آن سبقت بگیرند... در حدود سی سال طول کشید تا سازندگان اتومبیل به‌استفاده اولیه خود پی بردند و رله‌ها را طرف چپ قرار دادند. تا آن موقع هرکس از آنها می‌پرسید چرا رل را طرف راست قرار میدهند جواب می‌شدند: «چون درشکه‌چی‌ها هم همیشه سمت راست جایگاه خود می‌نشینند!»

سازندگان اولین اتومبیلها، اصرار عجیبی داشتند که در ساختمان اتومبیل‌های خود از درشکه‌ها و کالسکه‌های اسبی پیروی کنند و هرگز کسی بفرنگرفته‌ها شکل دیگری برای این اختراع جدید در نظر بگیرد. مسابقه کذایی روزنامه فیگارو نیز برای مبارزه با همین سنت‌طلبی صورت گرفته بود تا شاید بتواند چیز تازه‌ای به‌مردم عرضه کند. شاید علت عمده این امر آن بود که هنوز نتوانسته بودند اتومبیل را بصورت يك وسیله نقلیه مستقل بپذیرند و هنوز آن را چیزی وابسته به‌درشکه و کالسکه‌های اسبی میدانستند چنانکه یکبار پزشک سرشناسی طی مقاله‌ای نوشت: «این اتومبیلها که شما



ساخته‌اید خیلی خوب و قشنگ است. اما آنچه ما احتیاج داریم اتفاقی است که بتوان به‌قیمت ارزان خرید و به‌بندت درشکه‌های اسبی بست!» و به‌رصورت نکته مسلم اینست که در آن زمان برای آنکه بتوان رانندگی کرد قبلاً می‌بایست مکانیک بود. اگر «لونی‌رنو» (مؤسس کارخانه‌های اتومبیل‌سازی رنو) در بسیاری مسابقات مهم و دشوار آن زمان موفق میشد بدان‌جهت بود که بیش از آنچه به راننده باشد يك مکانیسین خوب بود.

در سال ۱۹۰۱ مسابقه مهم اتومبیل-رانی پاریس - برلن صورت گرفت. و این سرآغاز دوستی جدید فرانسه و آلمان بعد از شکست سی‌سال پیش دولت فرانسه بود که هنوز فرانسویهای متعصب خارقه تلخ آن را از یاد نبرده بودند و دولت‌های فرانسه و آلمان به‌روسیله‌ای دست می‌زدند تا این خارقه ناگووار را از یاد ببرند. با وجود این بسیاری از روزنامه‌های فرانسه به‌سخنی به بزرگوارکنندگان این مسابقه حمله کردند و از جمله یکی از روزنامه‌ها نوشت: «مسابقه پاریس - برلن يك مسابقه دیوانه‌وار و يك نمایش جنینی است. از دیروز مسابقه‌ای آغاز شده است که مسلماً جز آتشی و خون پیروزی به‌دنبال نخواهد داشت.» اما بررغم همه این پیشگوئیهای سیاه، مسابقه بدون حادثه ناگواری به‌انجام رسید و رکورد سرعت تازه‌ای بجا گذاشته شد: ۷۵ کیلومتر در ساعت.

دو سال بعد مسابقه‌عظیم دیگری برپا شد: پاریس - مادرید. با شرکت ۴۱۴ اتومبیل. از جمله ۱۴ مرسدس و ۱۴ اتومبیل مورس. مبلغی که بعنوان حق شرکت در مسابقات از اتومبیل شرکت کننده دریافت شده بود بالغ برهفتاد هزار فرانک میشد. برای جلوگیری از پیش‌آمدهای ناگووار احتمالی پیش‌بینی‌های لازم صورت گرفته بود. از جمله در هر يك کیلومتر، يك سرباز فرانسوی یا اسپانیایی پاس میداد.

مسابقه از ورسای آغاز میشد. قطار مخصوصی که از هر نفر دو فرانک می‌گرفت علاققندان به‌شرکت در مراسم شروع مسابقه را از پاریس به ورسای میرساند. عده‌یشماري از خانهای شیک‌پوش و طنز و برازنده‌زمان با دامنه‌های بلند و پرچین صورتی رنگ از سیدهم-م در محل شروع مسابقات حضور یافته بودند. رانندگان نیز اکثر لباسهای ظریف و برازنده بر قامت آراسته بودند. غالباً چیزی همراه داشتند. گروهی برای آنکه راحت‌تر رانندگی کنند کفش سریانی پوشیده بودند و گروهی کفشهای ورنی نوك تیز مطابق آخرین مد آن زمان. اتومبیلها را نیز به‌رنگهای شاد و دلنریب آراسته بودند و جلوی چراغهای آنها سربهای آهنین‌بسته بودند.

سرانجام مسابقه در میان‌شور و هیجان فوق‌العاده تماشاچیان آغاز شد. ۴۱۴ اتومبیل در جاده‌های پر گرد و خاک بحرکت درآمده‌ند. چشم چشم را نمیدید و هنوز چیزی از آغاز مسابقه نگذشته بود که «مارسل‌رنو» یکی از امیدهای مسابقه، در سر یکی از پیچها به دره‌ای سقوط کرد و جا بجا کشته شد. غلشش معلوم بود. در اثر گرد و خاک فراوان اصلاً جلوی خود را ندیده و دره را از جاده تشخیص نداده بود... و بعد از آن حوادث بقیه در صفحه ۶۴

# کم توجهی به نویسندگان از عوامل مهم وضع نابسامان کتاب، کتاب نویسی و کتابخوانی است



عباس ملکزاده، سهیل و احمد رحمانیان درمیزگرد تماشای

بدنابل آنچه تاکنون در مورد مسئله «کتاب و کتابخوانی» در ایران داشته‌اند (ومتأسفانه یکی دو هفته‌ای نیز در میانه وقفه افتاد)، این یار یا چهار تن از دانشجویان دانشکده‌های مختلف دور یک میز می‌نشینیم تا ببینیم این مسئله عدم علاقه و رغبت مردم را به کتاب و کتابخوانی چگونه تلقی می‌کنند و در جستجوی ریشه‌های این بررغبتی به کجا می‌رسند؟ آنچه در زیر می‌خوانید گفتگوهای این چهار تن است:

حامد غامری - دانشجوی سال چهارم رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

احمد رحمانیان - دانشجوی سال دوم رشته مکانیک دانشگاه صنعتی آریانه‌سهر.

سهیل - دانشجوی سال اول مدرسه عالی حسابداری.

عباس ملکزاده - دانشجوی سال سوم رشته روانشناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

عباس ملکزاده صحبت را شروع می‌کند و اینگونه به بیان نظراتش در زمینه مسئله مورد بحث، می‌پردازد:

● کتابخواندن یکی از امور است که در بین مردم کشورهای پیشرفته بصورت یکی از عادات روزمره در آمده است و مطالعه مثل هر کار دیگری در برنامه روزانه آنها جایی خاص دارد.

لکن در کشور ما بخاطر تربیت اولیه‌ای که همه ما داریم و بخاطر زمینه‌هایی که از کودکی در ما بوجود آورده‌اند، کتابخواندن در ما بقول روانشناسان بصورت «شرطی» در نیامده است، بدین معنی که مثلاً در بعضی کشورهای لازمه دانشجو بودن یا دانش آموز بودن، داشتن یک مقدار اطلاعاتی خارج از خسته بشود و خوابمان ببرد نه بخاطر اینکه از کتاب چیزی یاد بگیریم. و اصولاً آن ساعت بخصوص را برای مطالعه در برنامه روزانه نداریم. من فکر می‌کنم اگر از اول ما یک زمینه مستعدی برای اینکار در بین دانش آموزان از سنین خیلی پائین مثلاً از همان سالهای اول دوره ابتدائی، بوجود بیاییم و یکباره بین دانشجویمان کتاب زیاد کنیم و کتاب بریزیم زیر دست و پای آنها یا تعداد کتابخانه‌ها را افزایش بدهیم، البته زیاد شدن کتاب و کتابخانه عامل مؤثری

هست ولی نمیتواند تنها عامل برای پیشبرد مقصود ما باشد. بنظر من باید تدبیری اندیشید که لاف در چند سال آینده یا چند ده سال آینده، این مسئله بتواند در بین دانشجویان و یا همه طبقات مردم اشاعه پیدا کند. و برای نیل باین منظور مهمترین اقدام، عادت دادن بچه‌ها و نوجوانان به مطالعه است. یعنی کار را باید از اینجا شروع کرد. اغلب کسانی هستند که میدانیم مطالعه می‌کنند - که البته تعدادشان به نسبت خیلی کم است - اینها عادت کرده‌اند. حتماً روزی یکی دو ساعت کتاب بخوانند. ولی بسیاری از ما، حتی افرادی که باصطلاح از طبقه دانشجو هستیم، اگر هم کتاب میخوانیم، موقع خواب را برای اینکار انتخاب میکنیم و آنهم بخاطر اینکه چشمهایمان خسته بشود و خوابمان ببرد نه بخاطر اینکه از کتاب چیزی یاد بگیریم. و اصولاً آن ساعت بخصوص را برای مطالعه در برنامه روزانه نداریم. من فکر می‌کنم اگر از اول ما یک زمینه مستعدی برای اینکار در بین دانش آموزان از سنین خیلی پائین مثلاً از همان سالهای اول دوره ابتدائی، بوجود بیاییم و یکباره بین دانشجویمان کتاب زیاد کنیم و کتاب بریزیم زیر دست و پای آنها یا تعداد کتابخانه‌ها را افزایش بدهیم، البته زیاد شدن کتاب و کتابخانه عامل مؤثری

یک کار لازم نمی‌دانیم، وگرنه گرانی قیمت نمیتوانست تا این حد اثر بگذارد. چون خیلی موارد دیگر هست که قیمت‌ها بر ایمان بی‌برازیم، بخاطر اینکه میخواهیم مثلاً حتماً فلان کار را بکنیم یا فلان چیز را داشته باشیم اما چون به کتاب اهمیت نمی‌دهیم بنابراین حاضر نمیشویم مثلاً پانزده تومان برای داشتن یک کتاب بدهیم و بنظرمان قیمت سنگین می‌آید.

رحمانیان - آقای ملکزاده، من در مورد یکی از حرفهایی که شما گفتید حرف دارم و آن اینکه از کودکی باید این عادت را در افراد بوجود آورد. این کار شدنی است ولی البته با کتاب خوب، یعنی نویسنده‌ای که برای بچه‌ها کتاب می‌نویسد باید واقعاً از نظر روانشناسی وارد باشد و در مورد بچه‌ها تجربه داشته باشد تا بتواند به نسبتی احتیاجات آنها را برطرف کند و به کتاب جلبشان کند. ولی خوب، اگر ما چنین نویسندگانی نداشته باشیم یا تعداد اینگونه افراد کم باشد، آنوقت چکار میتوانیم بکنیم. این واقعاً مسئله‌ایست که در حال حاضر برای ما مطرح است. چون چیز نوشتن و اصولاً ادبیات تزیینی نیست و کسی نمیتواند خودش را مجبور بنوشتن کند بلکه باید چیزی را احساس کند و وقتی احساس کرد آنرا روی کاغذ بیاورد. این احساس و اثری که در سایه آن بوجود آمده وقتی در بچه‌ها زیاد تاثیر می‌گذارد که واقعاً با روح آنها سازگار باشد. و من فکر می‌کنم یکی از عللی که در وضع حاضر کتاب خوب بخصوص برای بچه‌ها کم داریم اینست که نویسنده آشنا با روحیه خواننده کم است. خواه این خواننده بزرگسال باشد و خواه در سنین کودکی - حالا از اشکالات دیگری که هست می‌گذریم.

رضوی - برای داشتن نویسنده خوب چکار باید کرد؟  
ملکزاده - در مورد این مسئله که چکار کنیم نویسنده خوب داشته باشیم باید بگویم پرداختن به مسائل مربوط به علوم انسانی که ادبیات و نویسندگی شاخه‌ای از آنست چیزی نیست که بشود به افراد تزیینی منتسب میشود. ترجمه است بی‌توجه باینکه حتماً باید نویسنده خوبی بشود و این مسائل مستلزم یک زحمات بسیار است، یعنی باستانی مدت زمانی طول بکشد و در فرهنگ ما و در آداب و سنن و عادات و عقاید ما تحولاتی رخ بدهد.

رضوی - برای داشتن نویسنده خوب چکار باید کرد؟

ملکزاده - در مورد این مسئله که چکار کنیم نویسنده خوب داشته باشیم باید بگویم پرداختن به مسائل مربوط به علوم انسانی که ادبیات و نویسندگی شاخه‌ای از آنست چیزی نیست که بشود به افراد تزیینی منتسب میشود. ترجمه است بی‌توجه باینکه حتماً باید نویسنده خوبی بشود و این مسائل مستلزم یک زحمات بسیار است، یعنی باستانی مدت زمانی طول بکشد و در فرهنگ ما و در آداب و سنن و عادات و عقاید ما تحولاتی رخ بدهد.

رضوی - برای داشتن نویسنده خوب چکار باید کرد؟  
ملکزاده - در مورد این مسئله که چکار کنیم نویسنده خوب داشته باشیم باید بگویم پرداختن به مسائل مربوط به علوم انسانی که ادبیات و نویسندگی شاخه‌ای از آنست چیزی نیست که بشود به افراد تزیینی منتسب میشود. ترجمه است بی‌توجه باینکه حتماً باید نویسنده خوبی بشود و این مسائل مستلزم یک زحمات بسیار است، یعنی باستانی مدت زمانی طول بکشد و در فرهنگ ما و در آداب و سنن و عادات و عقاید ما تحولاتی رخ بدهد.

رضوی - برای داشتن نویسنده خوب چکار باید کرد؟  
ملکزاده - در مورد این مسئله که چکار کنیم نویسنده خوب داشته باشیم باید بگویم پرداختن به مسائل مربوط به علوم انسانی که ادبیات و نویسندگی شاخه‌ای از آنست چیزی نیست که بشود به افراد تزیینی منتسب میشود. ترجمه است بی‌توجه باینکه حتماً باید نویسنده خوبی بشود و این مسائل مستلزم یک زحمات بسیار است، یعنی باستانی مدت زمانی طول بکشد و در فرهنگ ما و در آداب و سنن و عادات و عقاید ما تحولاتی رخ بدهد.

رضوی - برای داشتن نویسنده خوب چکار باید کرد؟  
ملکزاده - در مورد این مسئله که چکار کنیم نویسنده خوب داشته باشیم باید بگویم پرداختن به مسائل مربوط به علوم انسانی که ادبیات و نویسندگی شاخه‌ای از آنست چیزی نیست که بشود به افراد تزیینی منتسب میشود. ترجمه است بی‌توجه باینکه حتماً باید نویسنده خوبی بشود و این مسائل مستلزم یک زحمات بسیار است، یعنی باستانی مدت زمانی طول بکشد و در فرهنگ ما و در آداب و سنن و عادات و عقاید ما تحولاتی رخ بدهد.

شاهد این ادعایم اینکه، شخصی را می‌شناسم که نویسنده کتاب کودکان است، یکبار کتابی نوشت که منتشر شد و مدتی هم در بازار بود و بفروش میرفت، بعد از مدتی از همین شورا آمدند که باید این کتاب جمع بشود، چرا که در سطح بچه‌ها نیست و نمیشود اسم کتاب کودکان روی آن گذاشت. این وضع که نمونه‌های مشابهش بسیار دیده میشود، بنظر من نشانه اینست که مسئولان بررسی کتاب اصلاً این کتاب را نخوانده بودند، اگر غیر از این بود چرا بعد از اینکه منتشر شد و فروش رفت تازه یادشان آمد که این کتاب مناسب بچه‌ها نیست؟

بنابراین حرفی که من می‌زنم اینست که ما در شرایط حاضر نویسنده داریم اما بسیاری از اینها بعلمت اینکه پرورش پیدا نمی‌کنند، بعلمت اینکه دلگرم نیستند و بعلمت متعدد دیگر کتابهایشان را انتشار نمی‌دهند. خیلی‌ها را می‌شناسم که برای دل خودشان کتاب می‌نویسند و بهیچ عنوان حاضر نیستند آثارشان را انتشار بدهند چرا که هیچ نفع مادی و معنوی از اینراه عایدشان نمیشود. خلاصه بگویم: کم توجهی به طبقه نویسندگان یکی از عوامل مهم وضع نابسامان کتاب و کتابخوانی و کتاب نویسی در ایران است.

یکی از راههای علاج، توجه خاص باین گروه است. اغلب نویسندگان فعلی ما کسانی هستند که در ادارات بعنوان کارمند شغلی بعهده دارند. مثلاً طرف کارمند دولت است و استعداد نویسندگی هم دارد ولی از نظر زندگی مادی آنقدر در مضیقه است که مجبور است تمام وقتش را صرف تأمین این جنبه زندگی کند و بالطبع فرصتی و حواس متمرکزی نمی‌ماند تا بتواند بنویسد و استعداد خود را پرورش بدهد.

پس اول باید طبقه نویسندگان را، یعنی طبقه‌ای که ما بوجداد احتیاج داریم و در حقیقت جزو شریانیهای اجتماع است، از هر نظر راضی نگه‌داریم. تأمین مادی و معنوی آنها مورد توجه باشد، و فرصت و موفقیت نوشتن برایشان فراهم باشد و نوشته‌هایشان تا آنجا که امکان دارد انتشار پیدا کند و در دسترس مردم قرار بگیرد. یعنی ناشرین باینده و روش فعلی را تغییر بدهند. در حال حاضر نویسندگانی هستند که در بدترین شرایط، می‌نویسند و بعد وقتی اثر خود را برای انتشار به ناشر میدهند، ناشر آنچنان مبلغ کمی پیشنهاد میکند که طرف ترجیح میدهد از گرفتن آنهم سرفهظ کند، چون می‌بیند مثلاً شش ماه وقتش را صرف کرده و گرفتن این مبلغ در مقابل اینهمه صرف وقت و انرژی بهیچ عنوان فایده‌ای برایش ندارد. و فکر می‌کند اهمیت لازم به کتابش داده نشده، در نتیجه از اینکار باز می‌ماند و دلشرد میشود.

رحمانیان - با این حرف موافق. يك عامل دیگری هم هست که باعث میشود نویسندگان عهده کارهایی که با آنها موظف است و کارهایی که در اجتماع بر دوش گذاشته است بریابند و آن اینست که ما کارشناس صلاحیت‌داری داشته باشیم که بکارهای نویسندگان رسیدگی کند و آثارشان را مورد بررسی قرار دهد، چون فکر می‌کنم تعداد چنین کارشناسانی کم است از این نظر ممکن است بعضی از آثار خیلی خوب یا اصلاً مورد توجه قرار نگیرد یا اینکه

مهمترین عامل اینست که قبل از همه، شورشایی که کتابها را بررسی می‌کند دقت بیشتری در کارش باشد یعنی ممکن است خیلی از کتابهایی که برای تصویب و گرفتن شماره ثبت باین شورا می‌رود مورد تصویب قرار نگیرد و منتشر نشود، نه بدلیل آنکه اینها همه کتابهای نامناسب یا بدی هستند، بلکه اغلب بدلیل اینکه درست بررسی نمی‌شوند و در خیلی از موارد کسی که باید آنها را مطالعه کند فرصت نمی‌کند با دقت کافی آنها را بخواند.

رحمانیان - با این حرف موافق. يك عامل دیگری هم هست که باعث میشود نویسندگان عهده کارهایی که با آنها موظف است و کارهایی که در اجتماع بر دوش گذاشته است بریابند و آن اینست که ما کارشناس صلاحیت‌داری داشته باشیم که بکارهای نویسندگان رسیدگی کند و آثارشان را مورد بررسی قرار دهد، چون فکر می‌کنم تعداد چنین کارشناسانی کم است از این نظر ممکن است بعضی از آثار خیلی خوب یا اصلاً مورد توجه قرار نگیرد یا اینکه

## بعضی از استادان، دانشجویان را در حد «جزوه نوشتن» و «جزوه حفظ کردن» متوقف می‌سازند!

همینطور سرسری از آن بگذرند. و این خیلی مهم است.

غامری - يك چیز بطور کلی بنظر من میرسد و شاید همه هم میدانند و آن اینست که حالتی پیش آمده که مردم به ادبیات و اینطور کارها بنظر تحقیرنگاه می‌کنند. اگر دقت کنیم می‌بینیم اصلاً چهره نویسندگان یا شاعر را خیلی از مردم، بایک حالت غیرعادی در نظر می‌آورند و فکر می‌کنند اینها در عالم خیالات هستند، و اسمش را میکذارند چون، دیوانگی، گوشه‌گیری، از دنیا کنار گرفتن، در هیچ عالمی نبودن، عالم هیروت و....

این فضاوت عمومی یکی از علل است و افراد را نمی‌گذارد که از ابتدا باین راه توجهی پیدا کنند مگر بندرت کسی پیدا شود که به تنهایی از این راه قدم بردارد و از خیلی چیزها بگذرد.

ما از نویسنده چه میخواهیم؟ از کسی که رهبری افکار عمومی را بعهده می‌گیرد؟ این شخص باید به حقیقتی رسیده باشد و خودش اقناع شده باشد. اقناع کامل از نظر فلسفی - یعنی بجائی رسیده باشد و پایش را محکم بتواند بر زمین بگذارد، تا بتواند کمکی به زندگی این جهانی مردم بکند. و سائلی که ما در ادبیات داریم، مثل تخیل، استفاده از تصویرها، بیان شیوا و... اینها همه وسائل انتقال حقیقت است یعنی کلام زیبا، وظیفه‌اش اینست که حقیقت را بهتر بدیگران انتقال بدهد نه اینکه صرفاً زیبا باشد و در زندگی دنیایی یا در حیات معنوی انسان اثری نگذارد.

البته مشکلات و نقص‌ها زیاد است و من پراکنده و نامنظم بآنها اشاره می‌کنم. از همه چیز که بگذریم، مسئله نبودن منتقدان خوب پیش می‌آید. منتقدانی که در حال حاضر داریم، اگر در زندگیشان و آثارشان دقت کنیم، می‌بینیم، البته بجائی رسیده‌اند ولی اغلب آنچه می‌کنند برای گذران زندگی است، هدفها کوچک است و خالص نیست. در صورتی که کسی که در این گونه کارها یعنی رهبری فکری مردم دخالت دارد باید بجائی برسد که خالص باشد و بتواند با آزادی کامل و با حقیقت کامل بدون آنکه يك چیز دنیوی و يك محرك کوچک او را برانگیزد باشد به کار انتقاد یا خلاقیت و... بریزد. خلاقیت باید آزاد باشد و باین ترتیب اسپت که میتوانیم به نویسنده یا منتقد اطمینان کنیم و اثرش را یا نقدش را حاضر خانه از پای بست ویراست و من در کتابخواندن یا حالتی که اکنون دارد، فایده چندان نمی‌بینم.

## دانشکده‌ها همانطور که ورزش را جزو واحدهای درسی گذاشته‌اند، برای کتابخانه رفتن و کتابخواندن هم باید واحدهای درسی منظور کنند

سهیل - اینها که شما گفتید همه ایدآل است و هرکس از ایدآل خودش می‌آید، اما، ما الان توقع رسیدن به ایدآل نداریم، و نه تنها ما بلکه هیچ جامعه‌ای نتوانسته به ایدآل برسد. مگر ندرتاً کسانی پیدا شده‌اند که ایدآل بوده‌اند - بخوایم همه‌اش درباره استثنای صحبت کنیم، فکر میکنم بچشان، نتوانند چندان منطقی بشود، بخاطر اینکه استثناء را ما نمیتوانیم در قالب منظمی بریزیم و حساب کنیم که از این پس این تعداد استثناء خواهد داشت! ما بخاطر این شرایط خاص اجتماع، این تعداد استثناء نخواهیم داشت! بنابراین من فکر می‌کنم بهتر است

سهیل - اینها که شما گفتید همه ایدآل است و هرکس از ایدآل خودش می‌آید، اما، ما الان توقع رسیدن به ایدآل نداریم، و نه تنها ما بلکه هیچ جامعه‌ای نتوانسته به ایدآل برسد. مگر ندرتاً کسانی پیدا شده‌اند که ایدآل بوده‌اند - بخوایم همه‌اش درباره استثنای صحبت کنیم، فکر میکنم بچشان، نتوانند چندان منطقی بشود، بخاطر اینکه استثناء را ما نمیتوانیم در قالب منظمی بریزیم و حساب کنیم که از این پس این تعداد استثناء خواهد داشت! ما بخاطر این شرایط خاص اجتماع، این تعداد استثناء نخواهیم داشت! بنابراین من فکر می‌کنم بهتر است

# وسایل ارتباط جمعی باید به کتاب توجه بیشتری نشان دهند و تبلیغ کتاب را جزو وظایف اساسی خود منظور کنند

## یک دانشجو: نکته اساسی اینست که ما اصلاً بلد نیستیم کتاب انتخاب کنیم!

برگردیم بهمان مسائلی که از ابتدا مطرح شد. بهمان مسئله که بچه باید از ابتدا برای کتابخواندن و مطالعه و اینگونه کارها تربیت شود. این میتواند باعث شود که ما در آینده کتابخوان داشته باشیم. بعد يك مسئله ديگر بود که قبلاً یکی از دوستان اشاره کرد که حالا دیگر نمیتوانیم رفرمی داشته باشیم که انفراد سنین بالا را کتابخوان بکنیم. من بالعکس تصور می‌کنم اگر بخواهیم بچه‌های ما در آینده - نسل بعد ما - کتابخوان و اهل مطالعه باشند باید این رفرم را ایجاد کنیم و ماها و افرادی در سنین ما شروع کنیم و کتابخوان بشویم. یا اینکه شاید برایمان مشکل باشد. اینرا بخاطر این میگویم که در زندگی شخصی خودم علاقه‌تأثیر کتابخوان بودن پدر و مادر را روی بچه‌ها دیدم. حتی اگر پدر و مادر نخواهند مستقیماً کتاب خواندن را به بچه تحمیل کنند، همین که بچه می‌بیند مثلاً پدرش سر ناچار، موقع خواب و هر موقع فراغت دیگری، کتاب می‌گذارد یعنی بچه محض تقلید هم که شده این کار را در پیش میگیرد. موضوع اینست که چکار کنیم که محیط خانواده‌های ما یک چنین اتمسفری داشته باشد؟ بنظر من آن رفرمی را که میکشید نمیشود ایجاد کرد، باید به‌صورت بوجود آورد. چون همانطور که در مورد خودم مثال زدم خانواده‌ام سعی کرد مرا با کتاب آشنا کند و تا حد زیادی هم اینکار را کرد. بعد رسیدیم بزمانی که من وارد جامعه شدم و دیگر فرصت کمتری برای خانواده باقی ماند که مستقیماً بنام من برسد و در جامعه و مدرسه چیزهای دیگری مثل ورزش و بازی و تفریحات دیگری که سبب‌الوصول بود مرا بخود کشید. و خواه‌ناخواه بتدریج آن تأثیری که پدرم یا خانواده‌ام داشت کمتر شد و من نتوانستم يك آدم كاملاً كتابخوان بشوم یا اینکه باز به‌رحال يك زمینه تربیتی از اینجهت داشتم. حال‌آنکه معلوم است. من را جامعه خوانده‌ناخواه اینطوری کرده، چون وقتی مدرسه میرفتم بخاطر همین حدی که نسبت به بقیه - کتابخوان بودم، در مدرسه گل می‌کردم با وجود اینکه آنوقت دیگر کتابی نمیخواندم و از همان خواننده‌های سابق ماهی می‌گرفتم و همین‌ها باعث شد که من از کتابخوانی بیشتر بازمانم، يك وقت چشم باز کردم و دیدم افکارم خیلی پائین‌تر از آن حدیست که باید باشد. و اصلاً شاید در همان سطح ششم ابتدائی متوقف مانده، و اینها همه بخاطر این بود که جامعه آن رفرم و تحولی را که اشاره شد، نداشت.

بنابراین تأکید من روی این است که این تحول در بزرگترها باید صورت بگیرد. زیرا این دو کار باید توأم باشد یعنی اگر بچه‌ها را سعی میکنیم تربیت کنیم، سعی کنیم خودمان را هم از حالا تربیت کنیم، گرچه خطوط اصلی شخصیت ما شاید تا حدود زیادی شکل گرفته باشد و برایمان خیلی سخت باشد که شروع کنیم و تازه کتاب بخوانیم. ولی بهر حال من فکر میکنم این دو لازم و ملزوم هستند. نکته اساسی اینست که ما اصلاً با کتاب آشنائی نداریم و روزنامه را اصلاً نمیتوانیم بخوانیم. ما

میگویم در چند سال اخیر سطح سواد در کشور ما بالا رفته، این را قبول داریم، ولی ده سال پیش را چه میگوئید؟ یا در همین زمان حاضر در همین مملکت ما، در همین تهران، کسانی هستند که نه پول اینکار را دارند و نه فهم و شعورش را... این کار پول میخواهد، يك نوع فهم و شعور اجتماعی خاص میخواهد. و من معتقدم این فهم و شعور اجتماعی خاص را نمیشود ناگهانی و بی‌مقدمه در مردم بوجود آورد، نه خود کتابخواندن را.

سبیل - بحث کردیم که باید بچه را تربیت کرد و این تربیت توأم باشد با تحولی که بین بزرگترها باید ایجاد شود و يك مثال زدیم. منی که در خانواده‌ای بودم که تا حدی اهل مطالعه بود و با کتاب زندگی میکرد. اینطوری شدم، بخاطر اینکه جامعه من نتوانست من را نگذارد. حرف من اینست که آنچه خانواده برای تربیت بچه میکند، جامعه و دستگاههای تربیتی باید ادامه‌اش بدهند، البته من راهی پیشنهاد نمی‌کنم و نمی‌گویم به چه نحو باید ادامه بدهند و کار خانواده را تکمیل کنند، ولی... ببینید، من فکر می‌کنم محیط ما، مثلاً در سنینی که در دانشگاه هستیم و یا محیط شفلی ما، ممکن است ما را وادار کند به کتابخوان شدن و بیشتر خواندن یا اینکه ممکن است ما را متوقف کند در همین‌جا که هستیم.

رضوی - خوب، چه کنیم که این توقف پیش نیاید، فکر می‌کنم باید راه حل پیشنهاد کنیم، چون حالا درد را تقریباً همه می‌شناسند ولی علاجش وظیفه کیست؟

سبیل - بنظر من شاید يك مقدار وظیفه و مسائل ارتباط جمعی باشد. چون این وسائل تقریباً تا حدود زیادی بهمه مردم دسترسی دارند و میتوانند مردم را تا حدی به‌سازند، البته نه خیلی زیاد. يك اشکالی هم که ما در دانشگاه‌هایمان با آن برخورد کرده‌ایم، و تجربه‌ایست که تقریباً همه آنرا داشته‌اند، اینست که يك استاد ممکن است باعث شده باشد ما در زمینه درسش یا در زمینه کاری که با او داشته‌ایم يك سری کتاب بیشتر از آنچه قبلاً خوانده بودیم بخوانیم و يك استاد با روش خاص خودش ممکن است ما را متوقف کرده باشد در همانجا که بوده‌ایم - در يك پلی کپی و يك جزوه - من فکر می‌کنم اگر بتوانیم چند نفر دانشجو باینم هم بپردازیم، بد نیست.

ملکزاده - بنظر من مهمترین مسائله‌ای که در مورد دانشجویان میشود بآن اشاره کرد همین مطلبی است که الان بآن اشاره کردید، چون بعضی از استادان هستند که به میزان مطالعه دانشجو اصلاً اهمیت نمیدهند و برای ایشان فقط این مطرح است که دانشجو آنچه را که در جزوه بوده بخواند و تحویل بدهد. و بیشتر دانستن دانشجو برای این‌گونه استادها، چالش نیست و این وضع خود بخود ذوق مطالعه را در دانشجو میکشد. چون ما عادت کرده‌ایم هر کاری را بخاطر نتیجه‌ای بکنیم، بنابراین کسی که مثلاً دو کتاب در زمینه‌ای خوانده است میخواهد از اینکار استفاده‌ای بکند، ولو باینصورت باشد که افکارش را اعلام کند، یا او بحثی باشد، از او بخواهند آنچه را خوانده ارائه بدهد و.... ولی استادهاى ما يك مقدار

این حالت را در دانشجو از بین میبرند. دلیل آنکه اولاً کلاسهای دانشکده آنقدر شلوغ است که يك دانشجو فرصت ابرار عقیده پیدا نمی‌کند.

زمان يك کلاس کم است و دانشجو زیاد، هر کس بخواهد يك کلمه حرف بزند وقت گرفته میشود. در نتیجه استاد اول می‌آید يك شرطی می‌کند که «آق مستکلم وحده من هستیم» البته خیلی استادها هم هستند که در وهله اول می‌گویند بایستی در کلاس بحث و مذاکره باشد، ولی عملاً می‌بینیم که اصلاً اینطوری نمیشود و اینهم ناشی میشود از همان تربیت استاد، مگر استاد کیست؟ من و امثال من هستیم که رفته‌ایم فی‌المثل مدتی در فلان کشور درس‌مان را ادامه داده‌ایم و آمده‌ایم ولی تمدن، فرهنگ، من، تربیت من... درس مثل آن استاد است، چندان تفاوتی ندارد. رونمای قضیه ممکن است کمی دستکار شده باشد ولی زیربنا تقریباً همانست. باز برمیگردم باینکه، شروع کار کودکان و نوجوانان ضروریست، تا اینکه نشود وضع تغییر نخواهد کرد. بقیه‌اش باصطلاح، فقط مربوط به ظاهر قضیه‌است و باطن امر جز با همان روش - درس نمیشود.

از طرف دیگر، مسئولیت مهم دراز زمینه را مسائل ارتباط جمعی بعهده داره در کشورهای پیشرفته یا حتی در کشورهای خودمان، در زمینه مصرف، تولید بصد رسیده که فقط بوسیله تبلیغ میتوانند زود و بازار وسیعی برای مصرف ایجاد کنند بنابراین میتوان نتیجه گرفت که تبلیغ وسیله بسیار مؤثری میتواند باشد و این تبلیغ در زمینه کتاب و کتابخوانی بشود مسلماً تأثیر قابل توجهی در افکار عمومی خواهد داشت و این يك وظیفه م و سنگینی است که بر عهده مسئولان دستگاههای ارتباط جمعی است. مثلاً معرفی کتاب. خود من می‌بینم که روزنامه‌های ما فقط هفته‌ای يك شب که معرفی می‌کنند یا مثلاً تحت عنوان که «پرفروش هفته مطلبی می‌نویسند و چه اتفاق افتاده که من از روی همین معرفی با کتابی آشنا شده‌ام و رفته‌ام و آنرا خریدم و خواندم». حالا اگر اینرا در، مقیاس وسیعتر گسترش بدهند، مثلاً روزنامه‌های عصر ما، هر روز يك صفحه اختصاص بدهند به کتاب، به موضوع مربوط به هنر و اندیشه، به نویسندگان و.... این خودش اصلاً آدمها را وادار میکند که بروند و بخوانند.

حتی تبلیغ از جهت بازاریابی هم باید مورد توجه باشد. یعنی همانطور که برای يك کالای تجارتي تبلیغ می‌کنند، برای يك کتاب هم تبلیغ کنند. برای اینکه ن حالتی پیش بیاید که استمن را فصل بخیریدن می‌گذاریم.

سبیل - بگذار يك مطلب ديگر را بگویم. برای ما خیلی آسانتر است که دو ساعت وقتی را که داریم بی‌رویم سینما دیدای دیگر را ببینیم، بایشرفته‌ترین تکنیک و برای اینکار فقط چهار ثان می‌دهیم، ولی با این‌بلوغ چه کتابی میتونیم بخیریم؟ می‌رویم پشت ویرترین کتابفروشی نگاه میکنیم، می‌بینیم همه کتابها در بلع شده، از او بخواهند آنچه را خوانده ارائه بدهد و.... ولی استادهاى ما يك مقدار

# برای اینکه بتوانیم بچه‌ها را کتابخوان بار بیاوریم باید اول بزرگترها را تربیت کنیم!

## يك دانشجو: خانواده‌ام مرا کتابخوان بار آورده بود اما اجتماع این عادت را از من گرفت!



عباس ملکزاده با نسرین رضوی (گزارشگر تماشا) گفتگو می‌کند

بکنیم یا برای يك تفریح مبلغی خیلی بیش از اینها صرف کنیم اما کمتر راضی میشویم سی‌تومان برای کتاب یا شانزده‌تومان برای يك جزوه شعر بدهیم. اگر خیلی علاقمند باشیم می‌رویم از دوستان می‌گیریم. بنا بر این، اینکه کمتر ما بطرف کتاب می‌رویم، علتش یکی همان گرانی قیمت است و یکی آشنا نبودن ما با کتاب و دیگر اینکه ما اصلاً بلد نیستیم کتاب انتخاب کنیم.

ملکزاده - بله، اصلاً کتاب انتخاب کردن و کتاب خواندن روش دارد، انتخاب نوع کتاب مهمترین عامل است، ولی ما با این کار آشنا نیستیم. مثلاً من خودم تا سه سال پیش واقعاً خیلی کتاب نمیخواندم، هرچی بدستم میرسید، حتی پاکتی که از مغازه می‌گرفتم - آنوقت پاکتی از روزنامه درست میشدند - و من نوشته‌های این پاکتی را هم میخواندم ولی این پراکندگی سبب میشد که از مطالعه نتیجه لازم را نگیرم.

رحمانیان - در تأیید حرف شما میگویم: پراکندگی مطالعه ما بدلیل همین آشنا نبودن با نحوه انتخاب است. بنظر من باز همان دانشکده و مدرسه و کلا فرهنگ ماست که میشود در این مورد مؤثر باشد. در حالیکه معلمین ما خودشان هم نمیدانند چه کتابی باید بخوانند. گذشته از اینها، مسئله کتابخانه

طرف یکماه یا يك هفته اول همه‌اش تمام شده است. بعد ناشر دیگری آمده همین کتاب را گرفته و چاپ کرده و قیمت را بجای ده تومان گذاشته بیست تومان، هیچ کنترل هم روی کارش نبوده و همین باعث شده که دانشجوها بپوش بپوش نرفته‌اند کتاب بخردند. در حالیکه اگر مثلاً من يك کتاب در خانه داشته باشم فرق می‌کند با اینکه کتاب در کتابخانه باشد. کتاب که در خانه باشد هر لحظه میشود بآن رجوع کرد ولی در کتابخانه دیرتر آدم را وادار می‌کند به کتابخواندن. امکان دارد اصلاً يك مقدار آدم را دور کند. برای اینکه ما در خیلی چیزهای دیگر در زندگیمان احتیاج داریم و فرصت داریم که به کتابخانه برویم خیلی کمتر است. اگر کتاب در خانه و در دسترس باشد آدم حتی در فاصله دیدن دو برنامه تلویزیونی میتواند آنرا بردارد و وقتی بزند یا قسمتی از يك کتاب را بخواند.

البته نمی‌خواهیم کتابخانه را نفی کنیم، ولی اگر خود دانشجو کتابی را داشته باشد بیشتر بخواندش تشویق میشود و برای اینکه دانشجوها بتوانند کتاب داشته باشند باید لاقلاً کنترلی روی قیمت کتابها باشد - گذشته از موضوع کتابها - مطلب دیگر اینکه در زمینه‌های علمی ما عجیب، کم کتاب داریم، حتی

کتابهای درسی. بعنوان مثال بگویم ما درسی داریم بنام «انگیزش و هیجان» اصلاً این درس کتاب ندارد. استادها فن هم کتابی در این زمینه نوشته‌اند، تازگی آقائی این درس را میدهد جزوه‌های سر کلاس بچه‌ها را جمع کرده و بصورت يك کتاب درآورده است. یا درسهای دیگری که اصلاً در زمینه آنها کتاب نداریم و استادها بما میگویند بروید و به کتابهای خارجی مراجعه کنید. خوب اگر استادی واقعاً بخواهد کار بکند، در زمینه درس خودش لاقلاً می‌تواند دو سه کتاب ترجمه کند - اگر تألیف نکند - در صورتیکه با وضع موجود در بسیاری درسها، بچه‌ها فقط می‌جویند به جزوه استاد اکتفا کنند. یا اینکه استاد آنها را راهنمایی میکند به کتابهای خارجی که اینهم با وضعی که دانشجوها از جهت آشنائی با زبانهای بیگانه دارند دیگر معلوم است چه نتیجه‌ای میدهد، و من میخواهم نتیجه بگیرم که استادها نقش بسیار مهمی در تشویق دانشجویان دارند و اینکه به دانشجو یاد بدهند چطوری کتاب بخواند و کتاب در اختیار آنها بگذارند، تنها بودن کتاب در کتابخانه کافی نیست. همانطور که می‌بینیم، مثلاً کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران چند سالی است که تأسیس شده و اینهمه کتاب دارد و خیلی هم مجزب است ولی تقریباً مراجع‌کننده‌های ندارد، مگر در موقع امتحانات که آنوقت هم بچه‌ها کتابهای درسی خودشان را میخوانند. پس توسعه کتابخانه به تنهایی دردی را دوا نمی‌کند.

سبیل - در تأیید حرفهای شما، باید ترتیبی داده شود که کتاب را برای دانشجو سبب‌الوصولتر کنند و همینطور کتابخانه را. با يك کمی تبلیغ میشود سطح مراجعه دانشجوها را به کتابخانه بالا برده و يك طوری هم باشد که کتاب زیاد شود. یعنی کتاب را در اختیار خود ما بگذارند وقتی آدم کتابی را داشت این احساس تمك باعث میشود که بیشتر بآن علاقه داشته باشد و بیشتر بخواندش.

ملکزاده - با این عدم عادت به کتابخوانی که ماها داریم و نمی‌دانیم کتابها را چه قدر هم ظاهر کتابخانه را چالاک بکنند باز دانشجو به‌سخت کتابخانه جلب نمی‌شود. من معتقدم باید دانشجو را مجبور کرد که برود کتابخانه، اما چطور میشود مجبورش کرد؟ از طریق درس و کلاس. وقتی دانشجو مجبور شد، بعد از مدتی بصورت يك عادت برایش درسی آید و آنوقت اگر اجبار هم نباشد، چون عادت کرده اینکار را ادامه میدهد.

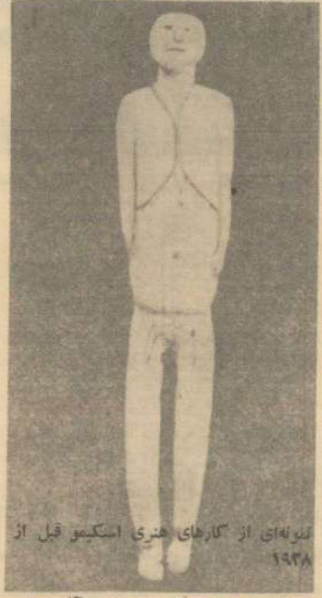
یا اینکه بیایند دانشجو را تشویق کنند یعنی اینکه دانشجو احساس کند نفی از اینکار عایدش می‌شود. چون ما مردم اغلب اوقات وقتی بکاری می‌پردازیم که نفعی در میان باشد. گرچه کتاب خواندن نفع معنوی دارد، ولی این نفع معنوی را کسی متوجه نیست بلکه ما بیشتر متوجه جنبه‌های مادی و ظاهری امور هستیم. بنابراین چاره اینست که استاد نحوی ما را مجبور کند که برویم و در کتابخانه بنشینیم و تحقیق کنیم و در مقابل نمره‌ای بگیریم فقط در آنصورت است که ما میتوانیم به کتابخانه رفتن و کتابخواندن عادت کنیم، وگرنه عوض یکس مسد تا بقیه در صفحه ۹۵



# «تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

## THE TIMES

### نگاهی به نمایشگاه هنر اسکیمو



نمایشگاه شاهکارهای هنری نواحی قطبی کانادا که توسط انجمن کانادایی هنر اسکیمو در «موزه انسان» بریتیش میوزیم انگلیس ترتیب داده شد، انتخاب دقیقی از آثار کنده کاری از میان هزاران اثر جدید اسکیموها است که برای فروش در گالری‌های بزرگ شهرهای کانادایی جمع‌آوری شده است. ولی یک بازدید کننده دقیق، در ورای نمایشگاه «هنر اسکیمو» باسانی نمایشگاه دیگری را تشخیص خواهد داد که بازگو کننده تأثیر کانادا بر هنر اسکیموهاست. در میان کنده‌کاری‌های متعدد از انسان، پرندگان، ماهی‌ها و تجسم ارواح دو شکل حیوانی، اصالت و استعداد و سخاوت احساس اسکیموهای امروزی کاملاً قابل درک بود. ولی همزمان با این اقدام، نمایشگاه دیگری از آثار سنتی و قدیمی اسکیموها از قرن هجدهم (مقارن با سفر کاپیتان کوک به نواحی قطبی)، در جوار نمایشگاه اولی ترتیب داده شده بود که سبب یک مقایسه انتقادی میان دو نمایشگاه میگردد.

از همان زمان کاشفان قدیمی، اروپا بطور اجتناب‌ناپذیری بر اسکیموها تأثیر نهاده بودند. در قرن نوزدهم صیادان نینگتک که در اطراف سواحل قطبی کشتی میراندند در تماس با اسکیموها و کشف استعداد هنری این اقوام، آنان را به ساختن اشیائی نظیر چوبدست‌های استخوانی و نخه ورق‌آزماستخوان گرزماهی و سایر اشیائی که میتوانست در بازارهای متمدن بفروشد، تشویق نمودند. با قرن بیستم به پیروی از تقاضای مجسمه سازان پیشرو اروپائی که با عشق نزدیک به قدیمی از آثار هنر ابتدائی الهام می-

## برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان

### Le Monde

### در هر چهل و دو ثانیه يك نفر به جمعیت مصر اضافه می شود

در ژوئن سال ۱۹۷۱ جمعیت مصر به ۴۴ میلیون نفر رسید. باید توجه داشت که از ۹۵۷۲۰۰۰ کیلومتر مربع این کشور فقط ۴۴۰۰۰ کیلومتر مربع قابل سکونت است. در دلتای رود نیل نزدیک به هزار نفر در هر کیلومتر مربع سکونت دارند، و از این نظر منطقه مزبور در ردیف بزرگترین مراکز تجمع انسانی قرار دارد و شاید فقط دلتاهای اطراف رودهای بزرگ آسیائی تراکم جمعیتی بیشتر داشته باشند. ولی از سال ۱۹۷۱ این نسبت تراکم جمعیت باز هم افزایش یافته است. ژنرال عنقر، رئیس موزه آرام مصر، ماه گذشته اعلام داشت که جمعیت مصر در نیمه‌های ۳۵ میلیون نفر رسیده است. جمعیت قاهره ۵۸۴۰۰۰۰ نفر و قاهره بزرگ ۱۷۰۰۰۰۰ نفر است. در عرض این مدت تنها بر جمعیت قاهره ۲۸۵۰۰۰ نفر اضافه شده است، که تقریباً يك چهارم افزایش جمعیت این کشور است. افزایش باورکردنی جمعیت قاهره، مطمئناً تنها بواسطه کثرت موالید نیست، بلکه هجوم روستائیان به پایتخت نیز به این مردم سهمی از طرح کلی زندگی و جبرگی بردنیائی سخت، ادا نموده‌اند.

کمک می‌کند. این نسبت در سال ۱۹۴۷ فقط ۸٪ بود. در قاهره تراکم جمعیت به ۲۴٫۴۱۴ نفر در هر کیلومتر مربع رسیده است، در حالیکه در سایر مناطق نسبت تراکم جمعیت فقط ۹۸۴ نفر در هر کیلومتر مربع است. در برخی محلات پر جمعیت، شدت تراکم حتی بیش از این است. ناحیه باب‌الشریعه رکورد تراکم جمعیت را با ۱۴۸٫۴۵۵ نفر در هر کیلومتر مربع شکسته است. در هر روز ۵۲۱ نفر به جمعیت قاهره اضافه می‌شود، یعنی ۱۵۰۰۰ نفر در ماه. رقم افزایش کل جمعیت مصر در ماه ۶۱۰۰۰ نفر است که این تعداد برابر ۴۰۴۳ نفر در روز است، یعنی يك نفر در هر ۴۴ ثانیه. فلاحانی که روستاها را برای اقامت در حاشیه‌های قاهره ترک می‌کنند در آمار به حساب نیامده‌اند. ولی علاوه بر هجوم روستائیان، تعداد موالید در قاهره بیش از دیگر قسمتهای مصر است، و البته محله‌های فقیرنشین از نظر تراکم جمعیت در صدر قرار دارند. در حالیکه، در حال حاضر، نرخ متوسط موالید برای سراسر مصر ۳۵ نفر در هزار است، این نرخ در برخی نواحی پر جمعیت قاهره به ۵۴ در هزار می‌رسد، رقمی که ظاهراً برابر حد نصاب جهانی است. در قاهره بسیاری خانواده‌های پر جمعیت ده تا پانزده نفری که بدون وسایل بهداشتی در یک اتاق زندگی می‌کنند و از استفاده از روش‌های جلوگیری از تولید نسل سرباز می‌زنند. با این همه، ژنرال عنقر خاطشان کرده است که نرخ متوسط ۳۵ در هزار کمتر از سال ۱۹۶۶ است که ۴۴٫۴ در هزار بود. در سال ۱۹۶۷ نرخ موالید مصر ۳۶٫۹ در هزار بود که در سال ۱۹۷۱ به ۳۵ در هزار تقلیل یافت. پیش‌بینی شده بود که در اول اوت جمعیت این کشور از مرز ۳۵ میلیون نفر خواهد گذشت، می‌بینیم که يك ماه دیرتر از موعد پیش‌بینی شده جمعیت مصر به این رقم رسید.

مسئله این موضوع را باید توجیه کوشش‌های قابل تحسین دولت و وزیر جدید امور اجتماعی، دکتر عایشه راتبی که تنها زن عضو دولت دکتر صدقی است دانست. هر سال در فصل بهار، مبارزات عظیمی برای کنترل موالید وسیله موسسات بین‌المللی مثل یونیسف انجام می‌گیرد، مراکز تنظیم خانواده در محله‌های پر جمعیت دایر می‌گردد و در کلیه داروخانه‌ها قرص ضد بارداری در کنار صندوق، که محل کاملاً مشخصی است جای داده می‌شود. هر چند که قشرهای مرفه کاملاً نسبت به مسئله ازدیاد سریع نسل آگاهی دارند و از روش‌های جدید جلوگیری از بارداری استفاده می‌کنند، ولی قشرهای پایین جامعه، خصوصاً روستائیان از قبول هرگونه کنترلی خودداری می‌کنند، حتی در شهر، روسای خانواده‌های مسلمان را می‌توان دید که کنترل نسل را مخالف میانی مذهبی میدانند. هر چند که از زمان انقلاب، پدیده گسترش شهرنشینی و وجود آمدن طبقه متوسطی که جای وسیع‌تری در توده جامعه دارد، تحولی در اخلاق مردم مصر بوجود آمده است، با اینحال برای پایان دادن به این مسئله، مقامات مسئول مصر و موسسات بین‌المللی کوشش‌های زیادی در پیش دارند. کلیه مسائل تابع مسئله انسانی است. نازمانیکه ازدیاد جمعیت سریع مصر مهار نشود، هیچ نتیجه اساسی از مبارزه علیه بیماری، بیسوادی، تعلیم و تربیت و بالا بردن سطح زندگی به دست نخواهد آمد. برخی حتی به این مسئله اهمیت بیشتری می‌دهند تا به جنگ علیه اسرائیل. این دسته معتقدند که دیر یا زود دوباره صلح بر مصر سایه خواهد افکند، ولی آیا چه تعداد از مصریان از نمره آنها بهره خواهند برد؟ نمرات صلح را نمی‌توان به بینهایت تقسیم کرد.

## TIME فصاحت و بلاغت در سیاست!

استفاده از قلبه‌گویی و صناعات بدیعی در جدالهای سیاسی سابقه‌ای دراز دارد، و شاید بهترین مثال در این زمینه مربوط به سال ۱۸۸۴ باشد که یکی از جمهوریخواهان در مقام کمک به نامزد انتخاباتی خود، حزب دموکرات را «حزب چاچولیاژان، چپ‌اولگران و چاقوگشای خواند. این روزها نیز که مبارزات انتخاباتی در آمریکا به‌اوج خود رسیده است، عبارات و جملات مبتذل مزخرف و «اشرجوایی‌های مستهجن (گاهی بدون قصد قبلی) زیاد به‌گوش می‌خورد. آنچه در زیر می‌آید نمونه مطالبی است که در یکی دو هفته اخیر از زبان تنی چند از مشاهیر امریکا شنیده شده است:

\* «تصور می‌کنم بتوانیم با اطمینان بگویم که تنها چیز استوار در ستاور مک‌گاورن همانا ناستواری استوار اوست». «اسپرواگتویو» \* «کمتر از هر نامزد مقام ریاست جمهوری که تاکنون شناخته‌ام، موضع خود را نسبت به مسایل اساسی تغییر داده‌ام». «جرچ مک‌گاورن» \* «يك بار متعهد شده‌ام، و امروز نیز دیگر بار در اینجا متعهد می‌شوم که درسال ۱۹۷۲ هیچ افزایشی در مالیاتها پدید نخواهد آمد. البته در این تعهد يك مسئله وجود دارد و آن اینکه: امکان افزایش مالیاتها از جانب ریاست جمهوری وجود ندارد، لکن کنگره ممکن است مالیاتها را افزایش دهد». «ریچارد نیکسون»



اسپرواگتویو      الینور مک‌گاورن      سارجنت شرابور

\* چیزی که واقعا قلب مرا خونین می‌کند این است که این قلبهای خونین هیچ نوع احساس دلسوزی نسبت به مردمی که در بازارهای ویتنام جنوبی ایستاده‌اند و ناگهان هدف تعدمی موشکهای مخرب قرار می‌گیرند، ندارند. «اگتویو» \* «چیزها آنچنان درهم‌آمیخته‌اند که اکنون ما نمی‌دانیم با نیکسون قدیم روبرو هستیم یا نیکسون جدید، یا نیکسون قدیم یا نیکسون جدید جدید، و یا حتی با نیکسون قدیم قدیم قدیم». «سارجنت شرابور» \* «به گمانم اکنون دیگر این حقیقت را پذیرفته‌ایم که مک‌گاورن برنامه‌ای برای امریکا ندارد. همه برنامه‌های بی‌س و تهی که او پیشنهاد می‌کند تنها موجب می‌گردد که محبوبیتش در پارهای محافل ویتنام شمالی افزایش یابد». «اگتویو» \* «تصور می‌کنم همین‌قدر کشته و مرده برای يك رژیم فاسد کافی باشد. البته این سخن بندگان معنی نیست که من مشتاق مردن برای بهترین چیز در دنیا که مورد حمایت ما قرار گیرد، نباشیم». (از سخنان «الینور مک‌گاورن»، همسر جرچ مک‌گاورن، در پاسخ به این سؤال که آیا او نیز حاضر است، همچون جولی ایزنهار و سارنت نیکسون، دختر و همسر ریچارد نیکسون، جان خود را در راه رژیم وان‌تیو بدهد یا خیر.) \* «نه در عهد عتیق و نه در عهد جدید، آیه نازل نشده است که سیاهان مک‌گاورن قبل از آنکه به برادر سیاه هم‌بصفت خود روی آورد، برای به دست‌آوردن يك یار موقت به فرانسه رقت». (از کشته‌های «البان‌نایلز»، سیاه‌پوست دموکرات طرفدار نیکسون، در ضیافت شامی که از طرف جمهوریخواهان در لوس‌آنجلس ترتیب یافته بود.)

## Frankfurter Allgemeine زور آزمائی در قبرس

اسقف ما ریوس، بعد از سیزده سال حکومت قصد دارد باز بعنوان نامزد ریاست جمهوری قبرس در انتخابات فوریه ۱۹۷۳ شرکت کند. و بدین ترتیب باز هم تقاضای سه اسقف کلیسای ارتدکس مبنی بر کنارگیری از مقام کشوری را نادیده می‌اندازد. تقاضای این سه اسقف در عقیده اکثریت نامزد هزاریونائی ساکن این جزیره نسبت به «پدر مین» در لباس روحانیت، قانیری نداشته است. صیادان «فایوس» و صناحیان هتل در فاماگوستا باورنداشتند که اسقفها و متحد آنان ژنرال گریواس قادرند به اختلافات یونانیان این جزیره با ۱۴۰۰۰ ترک بدون خونریزی جدید و دخالت قدرت‌های بیگانه پایان دهند. چرا که تحقق بخشیدن به وحدت قبرس با یونان، آنچه سه‌شنبه گذشته سه اسقف مزبور خواستار آن شدند، به‌معنای دیگر جنگیدن با ترک‌ها تعبیر می‌شود. بازرگانان و پیشه‌وران نیکوزیا که در دهه اخیر شاهد معجزه اقتصادی بی‌مانندی بوده‌اند، اظهارات اخیر سه اسقف وابسته به کلیسای یونان را با تعجب و یا حتی غیر قابل درک تلقی کردند. بی تردید ترک‌های قبرس به سیاست توسل به زور ژنرال هفتادوپنج‌ساله که به نظر اسقف ماکاریوس «تیروی ززمنده» خود را با سلاح و مهمات مجهز میسازد و خود در پایتخت مخفی می‌ماند، و بعقیده یکی از



مجسمه بودای ایستاده متعلق به قرن ۱۶ یا ۱۸



هواج رای رقصان «قرن سیزدهم»

از هشتاد مجسمه برنزی، حکاکی و طلاکاری از قرن هفتم تا نوزدهم میلادی بود که از موزه ملی تایلند و کلکسیون شخصی شاه (بهومی بل) به امانت گرفته شده بود. هند و گواتمالا، زادگاه بودانمونه‌های طراز اول مجسمه شاهزاده - خدا را فراهم کرده بودند. تجسم اوکار چندان ساده‌ای نبود، متن-های مذهبی از قرون وسطی به بعد آنرا کاملا مشخص نموده‌اند: او ۳۲ خصیصه اصلی و ۸۰ خصیصه ثانوی دارد. از این نظر که بودا قبل از ارشاد به طریقت خویش شاهزاده‌ای بود، در لاله‌های بزرگ گوشه‌های سوراخهایی برای آویزان کردن گوشواره بر طبق رسم نجبا وجود داشت. از آنجا که وی موهایش را می‌تراشید مجسمه سازان سیامی او را باهاله‌نی از حلقه-های کوچک تنگ زینت میکردند. از آن نظر که تجا (نیروی آتشنا) از او ساطع میشد مجسمه‌های وی زرانلود شده و در بالای سراو شعله خیزانی از آتش میساختند. (مانند بودای ایستاده قرن ۱۸-۱۶) دماغ او طبق یک سنت قدیمی شبیه منقار طوطی بود و سرش مانند تخم‌مرغ و بطور خلاصه بودا خیلی بیش از مسیح با صفات و جزئیات تصویری متعدد احاطه شده است.

مجموع تاثیرات آناتومی فوق طبیعی او بطرز بسیار استادانه‌ای استیلزیه گردیده است: هیچ عضله یا شکنجی پیکریال و روان او را نقش نمی‌افکند و فرم صاف و مساومش کنایه‌ای از تمامیت است. در هنر جدید سیامی این ظریف کاری اطراف مجسمه و خطوط آن، مجسمه‌های برنزی زیبایی تائی Thai بارور از یک نیروی ارتباطی است، برای نمونه مشکل بتوان شکلی قوی‌تر و شرفه‌تر از دست برنزی بودا مربوط به قرن ۱۵-۱۴ که در خانه آسیا به معرض نمایش گذاشته شده، یافت، با آن انگشتان ظریفش که در حالت - ایپایامودرا - برای دوراندن ترس برافراشته است.

بودیسم نظامی است برای آرامش درونی و حتی در آنجا که حرکت نشان داده میشود بنظر میآید که به مقابله برای شکست زمان آمده است. مجسمه برنزی قرن ۱۳-۱۲ متعلق به خدای - هواجرا - که او را در حال رقص نشان میدهد بابلن موج و لیختند کم رنگش و شانزده بازوئی که حرکات مذهبی را انجام میدهند، عرصه دشواری در حیطه آفرینش‌های هنری است. «هواجرا» نابودکننده «ماراس» یعنی مشهورکننده هوسها و علائق بود و پیروزی افسانه‌ای او پرهوس نقطه عطف مشهورانه هنر بودائی است.

TIME



هدف: پاکسازی آنها ۴۴/۶ میلیارد دلار خیلی زیاد است!

مختلف است. در هر ایالت برای کارخانه وسیله ضد آلودگی وسیله‌ایست که صاحبان صنایع قادر به خرید آن هستند. و یا «سازمان حفاظت محیط زیست» تشخیص میدهد که صاحب صنعت قدرت خرید آنرا دارد. گفته می‌شود کاربرد وسایل ضد آلودگی یعنی از کار افتادن کارخانه‌های کوچک و قدیمی نیست. ولی حتی کارخانه‌های که سود چندان عایدشان نمی‌شود، باید برای فاضلاب خود چاره‌ای بیاندیشند. اصلاح واقعی بنشکام در بین ضرب المجل پیدا خواهد شد. بدین ترتیب که اول ژوئیه ۱۹۸۳ همه صاحبان صنایع باید از مدرترین وسیله ضد آلودگی استفاده کنند، حتی اگر این وسایل گران باشند. هنگامی که برزیدنت نیکسون و ولیم دی را کل‌سوس را به مدیریت کنترل محیطه منصوب می‌کرد، بوی متذکر شد که باید تمام هم خود را در این زمینه بکار بندد. وی اولین نفری است که بدین سمت انتخاب شده است، و مهم‌ترین وظیفه‌اش کنترل کوشش-های مأموران پاکسازی محیط زیست ایالات

## لبخند صبور

یکی از مشکلاتی که تماشاگر غربی در مواجهه با آثار هنری بودائی جنوب آسیا یا آن درگیر است شباهت فوق‌العاده این آثار بهمدیگر است. در مجسمه‌های بودا فرم از نظر ما واپس می‌رود ولی لبخند همچنان باقی میماند. آن لبخند باشکوه آرامش و تقدیس‌کننده یک مجسمه از آن نظر زیباست بودارانشان میدهد، بنابراین یا مجسمه نمی‌تواند از دیگر مجسمه زیباتر باشد! اما تنوع و غنای فراوان است و نمایشگاه خانه آسیا هفته پیش در منبهاتان گشایش یا نمایشگر این واقعیت بود. «مجسمه‌های تایلند» مجموعه

است، اکنون قصد زورآزمایی با وی را دارد. ماکاریوس به گریواس که ظاهراً در اندیشه کودتا به سر میبرد و هفته گذشته نزدیک به هزار تن از جنگجویان سابق به طرفداری از وی و در مخالفت با مذاکراتی که در زمینه قانون اساسی با ترکها می‌شد، دست به تظاهرات زدند، گوشزد کرد که هر اقدام مسلحانه‌ای خیانت به یونانیهای قبرس تلقی می‌شود. وی گفت «ممکن است که اختلاف عقیده بر سر اینکه مسئله قبرس چگونه باید حل گردد، وجود داشته باشد - همچنانکه در حقیقت نیز وجود دارد - اما حل نهائی آن بعهده مردم است. این امر نه به اقلیتی از افراد مسلح، بلکه به آرای اکثریت رأی دهندگان بستگی دارد. اگر گریواس تصور می‌کند که از حمایت مردم برخوردار است باید از مخفیگاه خود خارج شود و به رأی دهندگان توسل جوید»

ماکاریوس که در دسامبر ۱۹۵۹ با ۶۵ درصد از آرای یونانیهای قبرس به ریاست کشور برگزیده شده، در نهایت امر تکرانی ندارد. در فوریه ۱۹۶۸، هنگامیکه برای دومین بار پس از سه سال تعویق در انتخابات تصمیم به نامزدی در انتخابات را گرفت، ۹۴٫۴ درصد از یونانیهای جزیره به وی رأی دادند. گریواس که همواره در اقلیتها، از جانب دوستان و دیپلماتها به میانه‌روی دعوت می‌شد، تاکنون از مبارزه طلبی ظفره رفته است. یکی از کسانیکه

# TIME

## پاکسازی آبها در آمریکا

لايه‌های که با ۷۴ رأی موافق و بدون رأی مخالف از سنا گذشت و در پارلمان ۳۶۶ رأی موافق و فقط یازده رأی مخالف بدست آورد، علیرغم این تصویب چشم‌گیرستی بدینگونه برانگیخت: آیا برزیدنت نیکسون با امضای خود به این لایحه شکل قانونی خواهد داد؟

این قانون که «ویلیم هارشا» نماینده اوهایو از آن بعنوان جالبترین قانون مربوط به محیط زیست که تاکنون از پارلمان گذشته است سخن می‌گوید، و سناتور ماسکی از نیامی آنرا وسیله‌ای برای نابودی آلودگی و کادیوم Codmium گرفته تا آبهای گرمی خوانند بی‌تردید اهمیت زیادی دارد.

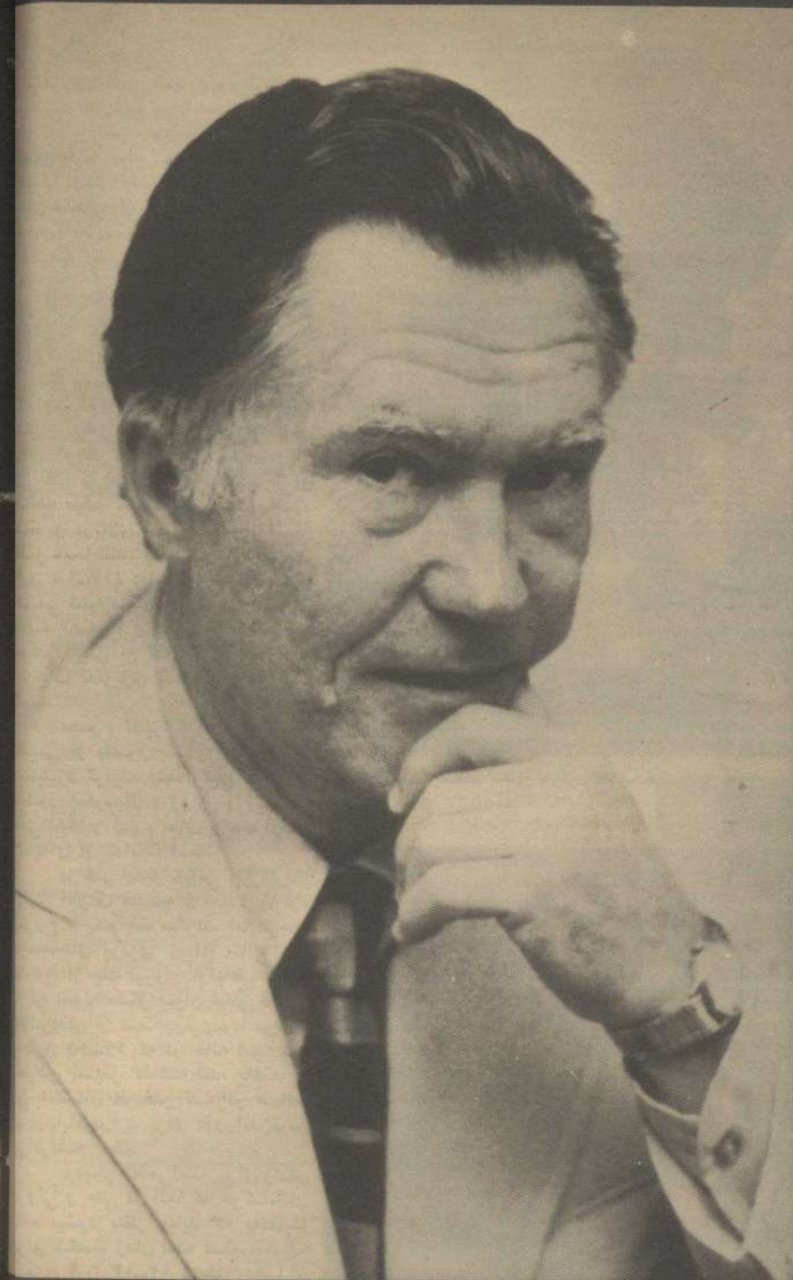
تنها هدف «نهمه‌های سال ۷۲ قانون کنترل آلودگی آبها» پایان بخشیدن به آلودگی آبها در ایالات متحده، تا آخر سال ۱۹۸۵ است. یگانگی مشکل اجرای این قانون تهیه پول است، زیرا اگر چه پارلمان مبلغ هنگفتی برای این کار در نظر گرفته است. ولی هزینه‌ای که اجرای این قانون در بر خواهد گرفت، در عرض سه سال مالی آینده بالغ بر ۲۴/۶ میلیارد دلار می‌شود. یعنی سه برابر مبلغی که توسط کاخ سفید برای این کار پیشنهاد شده است. کارشناسان مدیریت باین قانون صفت توری را اضافه می‌کنند و برخی آشکارا به رئیس جمهور توصیه کرده‌اند که این قانون را منع کند. این قانون حاصل ماهها بحث و تبادل



# ویلیام ستافورد

William Stafford

ترجمهٔ عدنان غریبی



ویلیام ستافورد، دیدار شاعر بزرگ آمریکا، غنیمتی است، بویژه که این شاعر بزرگ قصد دارد شعر امروز سرزمین ما را بشناسد، و بعد بشناساند. در آغاز قصد داشتم گفتگویی را که در اختیار داشتم به فارسی درآورم، اما حالا فکر میکنم ترتیب دادن چنین گفتگویی بهتر است.

ویلیام ستافورد بسال ۱۹۱۴ در هاجینسن کانزاس بدنیا آمد و در دانشگاه کانزاس و دانشگاه ایوا به تحصیلات خود ادامه داد و درجهٔ دکتر گرفت. او کارگر مزارع چقدرند، پالایشگاه نفت و جنگلبانی ایالات متحده بود، برای کلیسای «برهزن» و برای «خدمات جهانی کلیسا» کار کرد، و در دبیرستانها و دانشکده‌های کانزاس، ایوا، کالیفرنیا، ایندیانا، و آرگن، درس داد. از سال ۱۹۴۸ در هیئت آموزشی کالج «لوتیز» و «کلارک» در پورتلند، آرگن، بود و حالا در آنجا استاد انگلیسی است.

ویلیام ستافورد تاکنون چهار کتاب بچاپ داده است: «غرب‌شهر تو» (۱۹۶۰)، «سفر از درون تاریکی» (برندهٔ جایزهٔ ملی کتاب برای شعر» که معتبرترین جایزهٔ آمریکا است) و «سال رها شده» (۱۹۶۶) و آخرینشان «بیعت‌ها». شعرهای او در مجله‌های بسیار درآمده و درجه‌های افتخار و جوایز بسیار نصیب او کرده است. او شعر خروانی‌های بسیار و موفق، در سراسر کشور داشته: از محیط دانشگاهی گرفته تا کتابخانهٔ کنگره.

ستافورد در «لیک‌اسوکو، آرگن» با زن و چهار فرزندش زندگی میکند. صحبت دربارهٔ شعرهای ویلیام ستافورد را به گفتگویی که با خود ایشان خواهیم داشت موکول میکنیم.

## در صحرای شب

واژهٔ عشق آبیچی  
زبان را در آغاز می‌پیچد  
سپس سست می‌کند:

اگر باری به‌وضوح بیان شد (می‌گویند)  
دیگر هرگز آن واژه نیست

«عمو» ندا می‌دهی، یا «خواهر» و  
واژه‌هایی دیگر که در گسترهٔ عبار  
یافته می‌شود: یک تکه حرف  
که همچون سنگ خارا می‌ترکد

دختری که این تکه را می‌شنود  
و تو را در تاریکی دنبال می‌کند  
به‌اشاره‌هایی برمی‌گردد: صحرای شب  
تا ابد در پشت او است

## کنار گور برادرم

در آخرین لحظه، ایته کم و کمتر توجه داشت، اما  
نوا صدای او، حالا که چیزهای بیشتری داشت  
تا بیاید،

پسالی که زاده شده بود گردش‌کنان برگشت؛  
و دنیا که او را مدت زمانی کوتاه دیده بود  
باز گور شد.

او که در طول خیابان به‌عقب‌کشیده‌می‌شد، ناپدیدشد  
کنار درخت‌های سرو که مدت‌پیش معو شده‌بودند  
نزدیک گوری که موی مادر برده‌ی بی بود  
اما مادر گریان بود. من گنجشکی دیدم

همچون او گوش‌تالود، سرشار از امید به‌آینده،  
به‌دست گرفته شاخه‌ی بی و آمادهٔ پرواز.

امروز در خانه‌اش بچه‌های او  
کم کم از این سال دست کشیدند و به‌راه‌های خود  
رفتند

برادر: بدرود

## ساکن زمین

تمام سنگ‌ریزه‌ها به‌یکباره  
نمین شدند به‌گاه‌دان، انبارچه،  
و آسیاب بادی، دست‌پای من، خراشی  
که ازلی Arlic به‌دستهٔ تبر داد: اوه، بگذار  
یا تواضع اینجا بمانم، فراموش شده تا از تمامی  
آن شادمان شوم،

بگذار خورشید، اتفاق، برآید و فرو نشیند.  
اگر جای راستین را نیافته‌ام  
آموزشم ده: چرا که، جایی در درون، سنگ‌ریزه‌ها  
عمارتی گنبدی هستند، خطوطی در میان گاه‌دان  
همیشه برای مقدسین آواز می‌خوانند، انبارچه و  
آسیاب بادی  
شکوه‌مند سر برافراشته‌اند خورشید همچون ناقوسی  
میلرز

اکنون می‌دانم چرا مردم عبادت می‌کنند: با خود  
علامت‌های جادو حمل می‌کنند، (و)  
همچنانکه از رویاهای خود می‌گویند بیدار میشوند  
آنجا به‌گودکان خود (چنین) می‌آموزند: دنیا می‌گوید.  
دنیا همه چیز را به‌ما می‌گوید  
دنیا تنها دوست ما است.

## پیش از طوفان بزرگ

تو در ذهن من شهره‌ی  
وقتی که کسی یادی از نام تو می‌کند  
تمام جعبه‌های مارک «۱۹۳۰»  
از قفسه‌ها فرو می‌افتند؛  
و «سختوران» «چهارم ژوئیه»  
همه با هم باز فریاد می‌کشند.  
حضار جشن شروع سال تحصیلی دبیرستان ما  
از پنجره‌ها به‌طوفان بزرگ می‌نگرند.

و در بازی ما، من به‌تو می‌اندیشم -  
اوه، بی‌چاره و تنها! - گریان  
و پدر تو باز مرده است  
او مست بود؛ او سقوط کرد.

وقتی آنان یادی از نام تو کردند  
خانه‌های ما، در دور دست، در یاد،  
باز در طوفان غرغز کردند.  
و من از بازی خودمان، از آنجا که هستم،  
به‌سوی تو خم می‌شوم، خاموش در حاشیهٔ آن شهر،  
«عالم به‌تمامی ویران می‌شود.»  
«گویی هنگام روز است.»  
«آیا تو گرم‌ت است؟»

## باد پاییزی

بیل‌های تابستان دور در توده می‌شوند  
من آنها را در پائیز دست‌پایم می‌گیرم

شب پیش اولین باد سرد را در بیرون شنیدم  
باد نرم می‌وزید، با اینهمه من دوبار لرزیدم:

یکبار برای دیوارهای نازک، باری دیگر برای صدای  
زمان

## سفر پاییزی

شب فراریدید، و پنجه‌ی، به‌کلبهٔ خاکستری کنار  
رودخانه

در را با ترکهٔ چوبی هل دادم و باز کردم.  
تنها راه رفتن طولانی مرا بدانجا آورده بود.  
قدم به‌درون قاره‌ی گذاشتم که آنان پیش روی من  
گذاشته بودند.

الوار باد کرده را خواندم، بخاری سنگی، صندلی  
شکسته

علف مرده را در بیرون زیر دوخت تبریزی -  
و اینهمه بر من خیره بود. ما پیش از این یکدیگر  
را دیده‌بودیم (خاطره من آغاز گفتن کرد)، جایی..

و سپس من ماندم: چشم‌های پدرم خاکستری بودند.

## در محل آزمایش بمب

نیمروز در خیابانی سوسماری نفس‌زنان  
در انتظار تاریخ بود، از نجه‌پیش کشیده و سخت  
در تماشای منحنی جاده‌ی خاص  
انگار که چیزی می‌رفت تا به‌وقوع پیوندد

او در انتظار چیزی دورتر از آن بود  
که مردم توانائی‌دیلن آن را می‌داشتند، صحنه‌ی مهم  
که در سنگ برای موجودات کوچک بازی می‌شد  
در نهایت خلوت نتایج

تنها قاره‌ی بی بود با موجودات بسیار کم بر آن  
زیر آسمانی که هرگز بی‌توجهر از این نبود  
آرنجها، آماده تغییر، منتظر ماندند  
دست‌ها محکم بر بیابان چنگ انداخته بودند

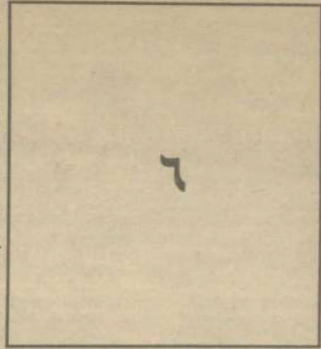


# ضربه آینه

از: آلون تافلر

Alvin Taffler

ترجمه امیر محمد ولی زاده



در سالهای اخیر، قدرت اقتصادی جدید و چشمگیری پای بر سر صومعه وجود گذارده و نقشه‌ها و برنامه‌های صنعت اتومبیل سازی را یکلی زبرور کرده است. موضوع، اتومبیل‌های بدون راننده است. اینک در آمریکا میلیون‌ها نفر گاه‌گاه اتومبیلی را برای چند ساعت تا چند ماه اجاره می‌کنند. در شهرهای بزرگ و مخصوصاً در نیویورک یافتن جای خالی برای پارک کردن اتومبیل، واقعاً کابوس است؛ بسیاری از مردم ترجیح می‌دهند که اتومبیل شخصی نداشته باشند و برای گذراندن ایام هفته رفتن بخارج شهر، و حتی برای رفتن بنطاقی از شهر که در آنجا وسائل نقلیه عمومی کافی نیست، اتومبیلی اجاره کنند. اینک می‌توان با کمترین دروس و مقررات، در همه فرودگاهها، ایستگاههای راه‌آهن و هتل‌های آمریکا اتومبیل اجاره کرد.

امریکائیان این روش را با خود بسایر نقاط جهان نیز بردند. هر ساله قریب نیم میلیون نفر امریکائی در مدت اقامت خود در خارج از امریکا، اتومبیل اجاره می‌کنند؛ امید می‌رود که این رقم در سال ۱۹۷۵ به یک میلیون نفر برسد. مؤسسات امریکائی اجاره که در نقاط دیگر نیز شعبه دارند از هم اکنون با رقابت سخت مؤسسات دیگر کشورها روبرو شده‌اند. چندی پیش مجله پاری ماچ کاریکاتوری چاپ کرد که آدمی را نشان می‌داد که از ستاره دیگری بزمن آمده است در کنارش بشقاب پرته‌های دیده میشد و او از ژاندارمری آدرس مؤسسه را که اتومبیل اجاره می‌دهند می‌پرسد. پره‌تقدیر باید گفت که این فکر بیش از پیش شیوع می‌یابد.

بموازات توسعه صنعت اجاره، مغازه‌های نوع جدیدی نیز در امریکا بوجود آمده‌اند که چیزی نمی‌فروشند و همه چیز رایه اجاره می‌دهند اکنون در سراسر امریکا نزدیک به ۹ هزار از اینگونه مغازه‌ها وجود دارد و میزان عملکرد سالانه آنها به یک میلیارد دلار بالغ میشود و ضریب رشد آنها در سال بین ۱۰ تا ۲۰ درصد است. پنج سال پیش تعداد این مغازه‌ها نصف رقم کنونی بوده امروز هیچ چیز را نمی‌توان یافت که اجاره ندهند از چهارپایه و ماشین چمن زنی گرفته تا ماتوی ویزون و تابلوی نقاشان بزرگ.

حتی در لوس آنجلس مؤسسات اجاره به فروشندگان املاک و خانه‌ها که می‌خواهند موقتاً دور خانه یا ملک بقدرت خود را تزئین کنند، گیاه و درخت به اجاره می‌دهند. در سانفرانسیسکو روی بدنه بعضی از کامیون‌ها تابلوی تبلیغاتی گذارده و روی آن نوشته‌اند: «گیاهها خانه شما را زیست

میکنند گیاه‌های زنده طبیعی اجاره کنید. در فیلادلفی حتی می‌توان پیراهن را نیز اجاره کرد. امریکائیان اکنون در سراسر کشور می‌توانند هر چیزی را اجاره کنند: لباس‌های شب، چوبهای زیر بغل، جواهر، تلویزیون، چادر، وسائل توبه، صندوق‌های چرخ‌دار، اسکی، سطل‌های مخصوص سرد کردن شامیانی، اسباب نقره، باشکاهی که در کناره غربی قرار دارد اسکلت انسانی را برای یک دوستراسیون اجاره کرد. در روزنامه وال استریت اعلامی چاپ شده بود که گاوی را به اجاره می‌دهند.

مدتی پیش مجله سوئدی مخصوص زنان بنام اسونلک دام‌تیدینگ Svonsk Damtidning پنج مقاله بی‌درب راجع به مد در سال ۱۹۸۵ چاپ کرد. نویسنده مقاله پیش‌بینی کرده بود که در آن زمان در همه خانه‌ها تخت‌خواب تبدیل به «ماشین خواب» خواهد شد و هر کسی می‌تواند با فشار دادن دکمه‌هایی از ماشین بخواند که برایش صحیحانه حاضر کند یا کتاب بخواند. در آن هنگام این نوع تخت خواب‌ها را هم مانند میز و تابلوی نقاشی و ماشین رخت شویی به اجاره خواهند داد.

امریکائیان از پس شتابزده‌اند، در این زمینه منتظر فرا رسیدن سال ۱۹۸۵ نشده‌اند. یکی از عوامل توسعه این فعالیت، اجاره دادن وسائل خانگی است. اکنون می‌توان با پرداخت ۲۰ تا ۵۰ دلار در ماه، اثاثیه و مبلمان آپارتمان کوچکی را از بنگاه‌ها اجاره کرد. در ضمن این اثاثیه، پرده و قالی و زیرسیکاری هم یافته میشوند. بقول یکی از مهمانداران هواپیمای «صبح در شهر نشناخته و نویی فرود میانی و شب باید دوباره به اتاق کوچک دیکتاتور خود برگردی»، همین مشغول را یک نفر کانادائی که به نیویورک انتقال یافته، با دیدن خانه‌های مبله اجاره‌ای گفته است: «همه چیز نو و شاد است و من اصلاً نیازی ندارم که همه اثاثه‌ام را از آنطرف دنیا به اینطرف حمل نمایم».

ویلیام جیس فیلسوف معروف امریکائی چنین می‌نویسد: «هستی و زندگی هنگامیکه بر اساس داشتن استوار باشد بیشتر انسان را در بند میکند و بیشتر آزادی را از او می‌گیرد تا هنگامیکه بر اساس «کار کردن» و «بودن» بریزی گردد».

توسعه صنعت اجاره را باید همچون بریدن پیوند باشیوه زندگی بر اساس «داشتن» بشمار آورد. توسعه این صنعت خود نشانی از اینست که شیوه زندگی بر اساس «کار کردن» و بودن اهمیت روز-افزون می‌یابد. اگر انسانهای آینده بخواهند سریعتر از انسانهای گذشته زندگی کنند باید آزادی بیشتری می‌داشتند. آنان به‌بازی کنندگانی شبیه‌اند که بسوی هدفی می‌روند و اگر دست کسی بر باشد دشوار است که آنچه در دست دارد زمین فریزد. انسانهای فردا می‌خواهند از تمامبهم و از تمام کشفیات تکنولوژی بهره گیرند بی‌آنکه گرفتاری مادی داشته باشند. آنان حتماً به این نتیجه خواهند رسید که برای ادامه زندگی در این جهان پس از تصادف و عوامل غیرقینی و اوضاع متغیر، بهترین راه اینست که فارغ‌البال سفر کنند.

روفق اجاره عامل دیگری برای کوتاهتر شدن زمان روابط میان انسان و

اشیاء است. برای درک این موضوع کافی است پرسش ساده‌ای طرح کنیم: یک امریکائی متوسط در دوران زندگی خود چند اتومبیل اجاره می‌کند، قرض می‌گیرد یا می‌خرد؟ تعداد اتومبیل‌هایی که می‌خرد بین ۲۰ تا ۵۰ عدد است. ولی تعداد اتومبیل‌هایی که به اجاره خواهد گرفت به دوپست حتی بیشتر هم خواهد رسید.

هر که اتومبیل دارد آنرا لاقلاً چند ماه و حداکثر چند سال نگه میدارد ولی زمان رابطه کسی که اتومبیل را اجاره می‌کند با آن خیلی کوتاه است.

با استفاده از سیستم اجاره، کسان بسیاری می‌توانند با مورد اجاره رابطه برقرار کنند و همین امر زمان این رابطه را کوتاه می‌کند. اینک مشاهده می‌کنیم که سیستم اجاره دوش بدوش تولید کالاهای دور-انداختنی، ساختمان‌های موقتی و قابل تمویض، رواج می‌گیرد.

## نیازمندی‌های موقتی

اینک ضروری است که اندکی درباره مفهوم «کهنگی» و «ازمد افتادن» تأمل کنیم. هراس «از مد افتادن» صاحبان مؤسسات تولیدی را وادار میکند که دائماً کالاهای نوی بوجود آورند و بازار عرضه نمایند؛ مصرف‌کننده نیز بدلیل داشتن همین بیم به اجاره کردن اشیاء و دور-انداختن و تبدیل کالاهای بیشتر رغبت و میل نشان میدهد. البته اندیشه «از مد افتادن» برای کسانیکه با احترام پسین و برتراندستن «دوام» بر «موقتی» گذرا، تربیت یافته‌اند، منشا رنج و آشفتگی است، خاصه اینکه این اندیشه، بدنبال محاسبات اقتصادی دقیق پدید آید. «سالخوردگی برنامه‌ریزی شده» در ایام اخیر، هدف تیرملات‌ها و انتقادهای گوناگون بوده است. زیرا بیم آن می‌رود که کسانیکه نسبت به این قبیل امور اجتماعی آشنائی کامل ندارند، تحول مربوط به ناشی از آن بدانند.

شک نیست که گروهی از صاحبان صنایع بقصد و از روی اراده می‌کوشند تا مدت مصرف کالاهای خود را کوتاهتر کنند تا مصرف‌کننده مجبور شود دوباره آنها را بخرد. این نیز روشن است که تغییرات سالانه «مدل» کالاهای، که مصرف‌کنندگان امریکائی اینک به آن خو گرفته‌اند، از لحاظ فنی بی‌چیزی موجه نیست. مثلاً اتومبیل‌هایی که اکنون در «دیترویت» ساخته میشوند، از نظر مصرف بنزین در هر کیلومتر، با مدلهای دهسال پیش کمترین تغییر می‌دهند. شرکت‌های فنی، بخلاف همه ادعاهایشان، هنوز نیروی موختی که عرضه میکنند برابر نیروی «لاک‌پشت» است نه «ببر». دستگاہا

و مؤسسات تبلیغاتی خیابان «مدیسون» کاری جز معرفی افرایم خواص کالاهای جدید ندارند و همه این فنون تبلیغاتی برای آن بکار می‌رود که مصرف‌کننده کالائی را که هنوز درست مورد استفاده قرار نداده، بدور افکند و کالای نو بخرد.

در این تردیدی نیست که خریداران در بیشتر موارد در دامی که با نهایت هوشمندی گسترده شده است می‌افتند و کالای کهنه خود را، که تولیدکننده عمر استفاده از آنرا کوتاه کرده، با کالای نو جایگزین می‌سازند. و دستگاه تبلیغاتی هم-چنان زمینه‌سازی میکند که آن کالای نو واقعاً هدیه آسمانی و آخرین پدیده پیشرفت‌های تکنولوژی است.

با اینهمه، هیچیک از این دلایل و قرائن برای نشان دادن سرعت خیال‌انگیز تغییر کالاهای در زندگی ما، کافی نیستند. کهنه‌شدن سریع نیز جزئی از جریان تحول شتاب آهنگ است؛ جریانی که نه فقط مدت استفاده از شمع‌های اتومبیل بلکه همه پدیده‌های اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. این مکانیسم تاریخی - که به پیشرفت‌های علمی و سرعت روزافزون کمپ دانش بستگی دارد - در نتیجه اجرای نقشه شیطانی چند نفر پول پرست و تاجر صفت کنونی بوجود نیامده است.

بدون شک، برای درک «کهنگی» و «از مد افتادن» احتیاجی به آوردن مثال نیست. «کهنگی» اشیاء به سه طریق گوناگون تحقق می‌یابد. هر کالا، هنگامیکه خراب شد، کهنه میشود؛ مثلاً پارچه نخما می‌گردد و لوله رنگ می‌زند. پس وقتی خاصیت کالائی از میان رفت، باید آنرا با کالائی نو جانشین ساخت. کهنگی در این مورد، مربوط به از بین رفتن خواص معین کالاست.

همچنین وقتی کالای جدیدی بازار عرضه شد که کار کالای قبلی را بهتر انجام دهد، کالای قدیم کهنه میشود. مثلاً آنتی-بیوتیک‌های امروز، جرگ را بهتر از گذشته درمان میکنند. ماشین‌های ناظم کنونی، با سرعتی زیادتر از ماشین‌هایی که در آغاز دهه ۱۹۲۰ ساخته شده بودند، کار میکنند. در این مورد، علت کهنگی، پیشرفت‌های قطعی تکنولوژی است. سرانجام، گاه کهنگی در نتیجه تغییر نیازمندی‌های مصرف‌کننده و یا تغییر فواید و خواصی که کالا باید داشته باشد، بوجود می‌آید. البته این نیازها را نمی‌توان بسپولتی که بعضی می‌انگارند تعریف کرد. ارزش یک کالا را، خواه اتومبیل باشد یا دریاژن، با معیارهای گوناگون میتوان معلوم کرد. مثلاً اتومبیلی، تنها یک وسیله نقلیه نیست بلکه بنظر بعضی نشان‌دهنده شخصیت مالک آن، مشخص‌کننده وضع اجتماعی او، و همچنین وسیله‌ای برای درک لذت سرعت، نیز هست. لذتی که هر کسی از این عوامل سیرد، تفاوت میکند؛ برای بعضی، بحسب مقیاس ارزش‌هایش، این لذت‌ها بسیار اساسی و مهم است و لذا برای این افراد مقدار بنزینی که اتومبیل مصرف می‌کند، اصلاً بحساب نمی‌آید و بقدرت موتور اتومبیل خود بیشتر علاقمندند.

استنباط معمولی و عادی ما اینست که هر شئی دارای خواص و فواید معین و روشنی است. ولی این استنباط با روانشناسی

انسان در مورد نقش و اثری که ارزش‌ها در انتخابهای او دارند، متباین است و به همین دلیل هم کالاهای در نظر ما دارای خواص و فواید گوناگون هستند. برای اثبات این گفتن، مثال خوبی در دست دارم. چندی پیش، پسر کوچکی را دیدم که در دکان لوازم التحریر فروشی، چند عدد مداد پاک‌کن می‌خرید. من از اینکه او چند مداد پاک‌کن می‌خرد دچار شکفتی شدم و به همین علت، یکی از مداد پاک‌کن‌ها را برداشتم تا از نزدیک به آن دقت کنم و از او پرسیدم که: «آیا این مداد پاک‌کن‌ها خوب پاک میکنند؟» او در پاسخ گفت: «میدانم! ولی از کالای نو خوشم می‌آید!» درست هم بود. تولیدکننده ژاپنی برای آنکه بوی بد مداد پاک‌کن‌ها را از بین ببرد، آنها را سخت معطر کرده بود. پس خلاصه بگویم که در مورد هر کالا، نیازها، نسبت به هر خریدار و نسبت به هر زمان تفاوت میکند.

در جوامع فقیر و تنگدست نیازها کم و بیش ثابت و برای همه یکسانند. اما هنگامیکه رفوق و فراوانی پدید آمد، نیازها از حدود تأمین ضروریات زندگی فراتر می‌روند و جنبه شخصی می‌یابند. بعلاوه زمانیکه گردید تغییرات و تحولات پیچیده و گوناگون جامعه را فرا گرفت، نیازمندی‌های فرد - که تابع روابط او با محیطش می‌باشند، با سرعت نسبتاً زیادی تغییر میکنند. در چنین جوامعی، عمر هر نیازی کوتاه است و هر چه تحول جامعه سریعتر و شتاب‌آهنگتر باشد، عمر نیازهای کوتاه‌ترست. در جوامع پررونق و گشاده دست، فرد انسانی می‌تواند بسیاری از نیازهای کوتاه مدت خود را بر آورد.

چه بسیاری مصرف‌کنندگان گاهی، بی‌آنکه از نیازهای خود آگاهی روشن داشته باشند، میل تغییر را بطور مبهم در درون خود حس میکنند. البته تبلیغات این میل را در چندان میکنند. اصولاً مبنای تبلیغات، استفاده از همین حس مبهم است. با اینهمه باید گفت که میل به کوتاه بودن روابط انسان با اشیاء، در درون او و در ساختمان اجتماعی ریشه دوانیده و نیروی آن از نیروی مؤسسات تبلیغاتی خیابان مدیسون خیلی بیشترست.

سرعت تحول نیازهای بشری در بی‌اعتنائی به کالای معین یا مارک مشخص، منعکس است. اگر تحلیل‌های آقای دونالد، ف، ترنر (Turner) - معاون وزارت دادگستری و سر سلسله مخالفان مؤسسات تبلیغاتی - صحیح باشد، باید گفت که یکی از اهدافی اساسی این دستگاہا اینست که در افراد «امیال پایدار» بوجود آورند. اما این مؤسسات از این حیث توفیقی بدست نیآورده‌اند زیرا نوساناتی خریداران از کالاهای یک کارخانه بکالاهای دیگر دارند چنان رایج و متداول است که این امر برای متخصصان تبلیغات، کابوسی شده است.

مارک‌هایی که پس از اندک مدتی از میان می‌روند، بسیارند، مارک‌هایی هم که باقی میمانند، در بازار وضع بسیار متغیری خواهند داشت. طبق نظر هانری شاخت: «در هیچ زمینه‌ای، مارکی را نمی‌توان یافت که عمری بیش از دهسال داشته باشد». مثلاً در بین ده مارک مهم سیکار در امریکا فقط سیکار فبال‌مال، توانست است که در ۱۹۶۶ همان نسبت فروش سال ۱۹۵۶ خود را حفظ کند. نسبت فروش سیکار «کامل» از ۱۸ درصد به ۹ درصد تنزل کرده و

فروش سیکار «لاکی استرایک» از ۱۴ درصد به ۶ درصد رسیده است. بعکس بعضی از مارک‌ها فروش بیشتری داشته‌اند. ساند سیکار «ساله» که از ۱ درصد به ۹ درصد افزایش یافته است.

## کارخانه‌های مدهای گوناگون

نوسان سریع رجحاناتی که مردم برای کالاهای گوناگون دارند، نه تنها موجب تغییر مداوم کالاهای خواهد شد بلکه بالطبع عمر رواج آنها را نیز کوتاه خواهد ساخت. این نوسان سریع که خود ثمره تغییرات پرشتاب پیشرفت‌های تکنولوژی است، انگیزه و باعث ایجاد این تحولات نیز هست. جان دیبولد (John Diebold) متخصص اتوماسیون، مرتباً به صاحبان کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی توصیه میکند که وقتی کالائی را تولید میکنند به این توجه داشته باشند که دوران رواج آن کوتاه است. قرص‌های می‌کنندی شد سرفه «برادران اسمیت»، جوش شیرین «کالوم» و صابون ایووری (Ivory) بعلت طولانی بودن مدت رواجشان در بازار امریکا از جمله بنیادهای شده‌اند. بنظر جان دیبولد، درسالهای آینده، هیچ کالائی عمر این سه کالا را نخواهد داشت. هر کدام از ما بارها تجربه کرده‌ایم که برای خرید کالای معینی به سوپرمارکتی می‌رویم ولی آنرا نمی‌یابیم زیرا از بازار خارج و کالاهای دیگری جای آنرا گرفته است. در سال ۱۹۶۶، نزدیک به هفت هزار کالای جدید بازار امریکا عرضه شده است. لاقلاً پنجاه درصد از کالاهائی که امروز داد و ستد میشوند، ده سال پیش وجود نداشته‌اند. ۴۲ درصد از کالاهائی که دهسال پیش در بازار یافته میشد، اکنون از جریان بازرگانی خارج شده‌اند. این جریان هر سال تکرار و تشدید میگردد. در سال ۱۹۶۸، فقط در زمینه کالاهای مصرفی بیش از نه هزار و پانصد کالای جدید وارد بازار گردید و ۲۰ درصد آنها بمقدار بیش-بیشی شده بفروش رفته‌اند. کالاهای کهنه، خیلی بی‌سر صدا منتها یا سرعت از بازار خارج میشوند و موجی از اشیاء نو حرف-های خالی را که به این ترتیب بوجود آمده‌اند پر می‌کنند.

بعقیده اقتصاددانان مشهور رایبرت-توبالد (Robert Theobald) کالاهائی که در گذشته در مدت بیست و پنج سال بفروش میرفتند، اکنون بیشتر از پنج سال رواج نخواهند داشت. در رشته داروسازی و الکترونیک، اینمندی در بیشتر موارد بیش از شش ماه نیست. هر چه آهنگ تغییرات شتاب یابد، مؤسسات تولیدی کالاهای بیشتری بازار عرضه خواهند نمود زیرا کاملاً میدانند که محصولات آنها بیش از چند هفته عمر نخواهند کرد.

در این زمینه، عبارت دیگر در زمینه‌ای یا تغییراتی پس نامنتظر، وضع حاضر نیز نشانی از آینده است. مدهای گوناگون چون موج‌های بیابسی، جوامع با تکنولوژی پیشرفته را فرا میگیرند. مثلاً در مدت چند سال شیوه آرایش موهای سر بشکل بریزتی بازو و مدهای جیمزباند و کلثواقی، لامپ‌های تیغی، عینک‌های بشیوه بوپ، علامات و دکمه‌هایی که بر آن لطیفه حک شده، جامگان در اروپای غربی، ژاپن و امریکا رواج یافت. مژه‌های مصنوعی، عکس‌های بزرگ آن کینزبرگ و همفری بوکارت و بسیاری از اشیاء که بتقلید از مدهای «بوپ» ساخته شده بود، مشتری فراوان پیدا کرد. اینها همه نشان‌دهنده سرعت تحول است.

این مدها، که درباره بازار فروش آنها بررسی‌های عمیق و مفصلی صورت میگردد، عملاً یکبار در بازار ظاهر میشوند و یکبار هم ناپدید میگردند. در کالیفرنیا در ناحیه «سن گابریل» شرکتی وجود دارد بنام Wham-O مانیا که تولید اسباب‌بازی (facturing) که در تولید اسباب‌بازی تخصص دارد. این شرکت «هولوپ» را در سالهای ۱۹۵۰ و «سوپربال» در سالهای اخیر وارد بازار کرده است. «سوپربال» تویی است از کاتچوک که خیلی بالا می‌رود و بسیار مورد توجه کودکان حتی بزرگسالان می‌باشد. موارد بسیاری دیده شده است که بزرگسالان در سالن‌های بورس در سواحل اقیانوس آرام با این توپ بازی میکنند. اعضای وال استریت این توپ را به دوستان خود هدیه داده‌اند و یکی از مدیران یکی از فرستنده‌های مهم رادیو شکایت میکرد که همه کارمندانش در راهروهای اداره یا این توپ مشغول بازی هستند. البته مؤسسه نظیر «وام‌اوه» از «مرگ ناگهانی» کالاهای خود بیمی ندارند زیرا این امر را پیش‌بینی کرده‌اند. آنها اصولاً در اختراع و ساختن کالاهای موقتی و زودگذر تخصص دارند.

مدها جنبه بسیار مصنوعی دارند و همین امر مؤید اهمیت آنهاست. و مدهای تحمیلی هم مربوط به امروز و دیروز نیستند؛ در گذشته هم وجود داشته‌اند، منتها به این اندازه رابطه همکاری میان مسائل ارتباط جمعی، و مدها وجود نداشته است. مد یکی از ماشین‌های پرکار و سود ده اقتصاد جدیدست. ما با گامهای بلند بسوی دوران کالاهای زودگذر و موقتی نزدیک میشویم. این کالاهای موقتی، با روش‌های زودگذر ساخته میشوند و نیازهای زودگذر ما را تأمین میکنند.

ادامه دارد

# آئینه‌های

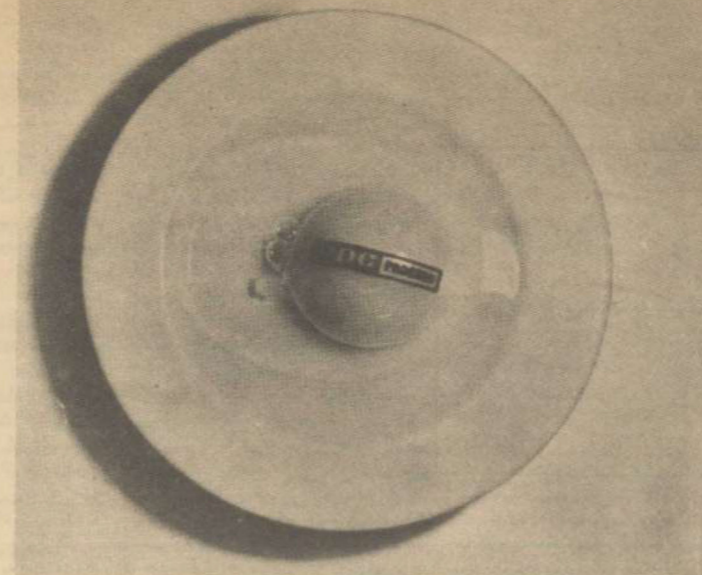
## جیبی

## آقای

## مک لوهان

دکتر ابراهیم رشیدپور

### قسمت سوم



صبح شما بخیر و خوشی  
صبح بخیر شونتادگان عزیز  
بینندگان ارجمند صبح خوشی را برای شما آرزو میکنیم

این تکنولوژی است که به شما صبح بخیر میگوید  
جواب شما  
گاهی فقط سکوت است.

### ادراکی متفاوت از جهان

مسأله ادراک که از دیرباز توجه روانشناسان بسیاری را به خود جلب کرده از موضوعات مورد علاقه آقای مک لوهان به شمار میرود. او در یکی از سخنرانی‌های جالب خود که برای متصدیان رادیو و تلویزیونهای تجاری آمریکا ایراد میکرد، به این نکته اشاره نمود:

من تحقیق در زمینه ادراک چیزها را بیش از اندازه مهم میدانم. این تحقیقات به ما اجازه خواهد داد با آنچه وسائل ارتباطی در اجتماع انجام میدهند پیش از پیش آشنا بشویم.... وسائل ارتباطی؛ مثلاً اول راه آهن را در نظر میگیریم. راه آهن چیست؟ یک وسیله ساده حمل و نقل که انسانها و محمولات را از یک نقطه به نقطه دیگر منتقل میکند... درک من از راه آهن چیز دیگری است. من وقتی راه آهن را در مملکت خودم کانادا را نظرمیگیرم متوجه میشوم که کانادا اصولاً موجودیت خود را مدیون این وسیله ارتباطی است. کانادا در حقیقت یکصد سال پیش به کمک راه آهن به وجود آمد. اگر قسمت‌های فرانسوی و انگلیسی زبان در کانادا یکی شدند و مملکت و دولت واحدی بوجود آوردند به علت گسترش راه آهن بود. راه آهن در مقام یک وسیله ارتباطی، نیروی است که متحد و یکی میکند و تمرکز و وحدت را با خود به ارمغان میآورد. . . . اما دوران راه آهن کم کم به سر رسیده و هم اکنون در کانادا مثل سایر جوامع، از وسائل ارتباطی مهم دیگری مثل هواپیما، رادیو و تلویزیون استفاده میشود. هواپیما، رادیو و تلویزیون نیز وسائل ارتباطی هستند. منتها برخلاف راه آهن نه تنها قدرت یکی کردن و تمرکز بخشیدن ندارند، بلکه

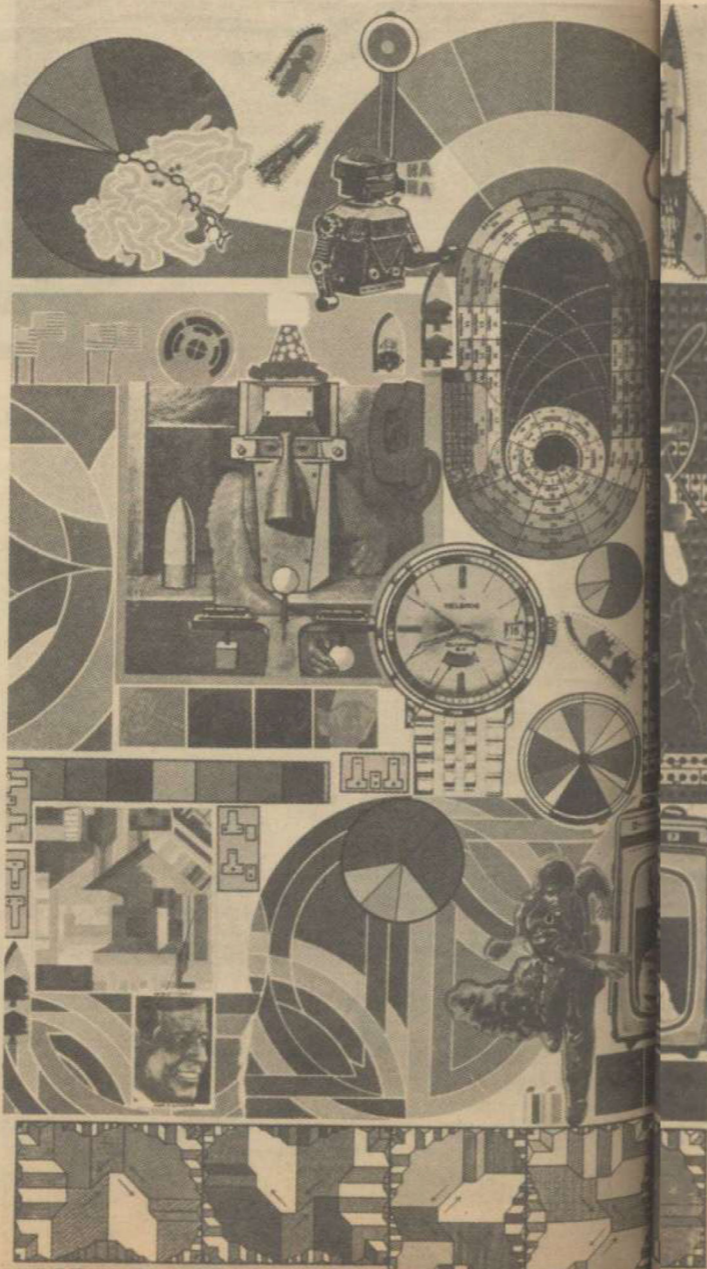
واحدها را از یکدیگر جدا میسازند و دور میکنند. جداسازی بنظر من بزرگترین نیرو و یا خصوصیت وسائل ارتباطی جوامع مدرن است که در رادیو و تلویزیون بیش از اندازه خود نمائی میکند و متأسفانه تاکنون از نظرها دور مانده است.

من، رادیو و تلویزیون را مثل الکتریسیته دارای قدرت جداسازی میدانم که مرکزیت را از میان میبرند. این وسائل ارتباطی جدا از متن و محتوای پیام خود میتوانند به همه کس در همه جا و تحت هر شرایطی اطلاعات، امکانات و فضاهای تجاری واحدی را بقول معروف ارزانی دارند. بسیاری از مردم عادی و حتی روشنفکران با یک چنین عقیده‌ای موافق نیستند. آنها عادت کرده‌اند در قرن بیستم از تمرکز و وحدت بصورت یک واقعیت حتمی و غیر قابل انکار صحبت کنند. اما اجازه بدهید یک مسأله را روشن سازیم و آن اینکه شخصی قرن بیستم از نظر آنها چیست؟ آیا آنها هنوز قرن بیستم را با تکنولوژی کهنه و قدیمی آن که در ماشین‌های مکانیکی خلاصه میشود در نظر نمیگیرند؟ به نظر من چرا، مفهوم آنها از قرن بیستم یک مفهوم فراموش شده است. لاف در جوامع صنعتی و پیشرفته، اتم و الکترونیک جای مکانیک و تمرکز و اتوماتیک را گرفته‌اند. شما وقتی از مکانیک صحبت میکنید البته حق دارید که تمرکز و وحدت را از خصوصیات آن بدانید. اما وقتی الکترونیک جانشین مکانیک شد، بهتر است مفاهیم جدیدی را که با آن سازگارتر هستند برای خودتان دستوپا کنید. در عصر الکترونیک، مفهوم جدا سازی و عدم وحدت با تمام مظاهر زندگی ما بیوندی ناگسستی

شما در کدام قرن زندگی میکنید؟  
گوته‌ریک در قرن پانزدهم زندگی میکرد  
اینشتین متعلق به قرن بیستم است  
شما در کدام قرن زندگی میکنید...  
فرزندان شما چطور  
قرن بیستم؟ یا قرن بیست و یکم؟  
از این قرون چه مفهومی در ذهن دارید؟  
این مفاهیم ذهنی شما است که دنیای شما را میسازد...  
آقای مک لوهان، قرن بیستم با قرن بیست و یکم تا چه اندازه تفاوت دارد؟



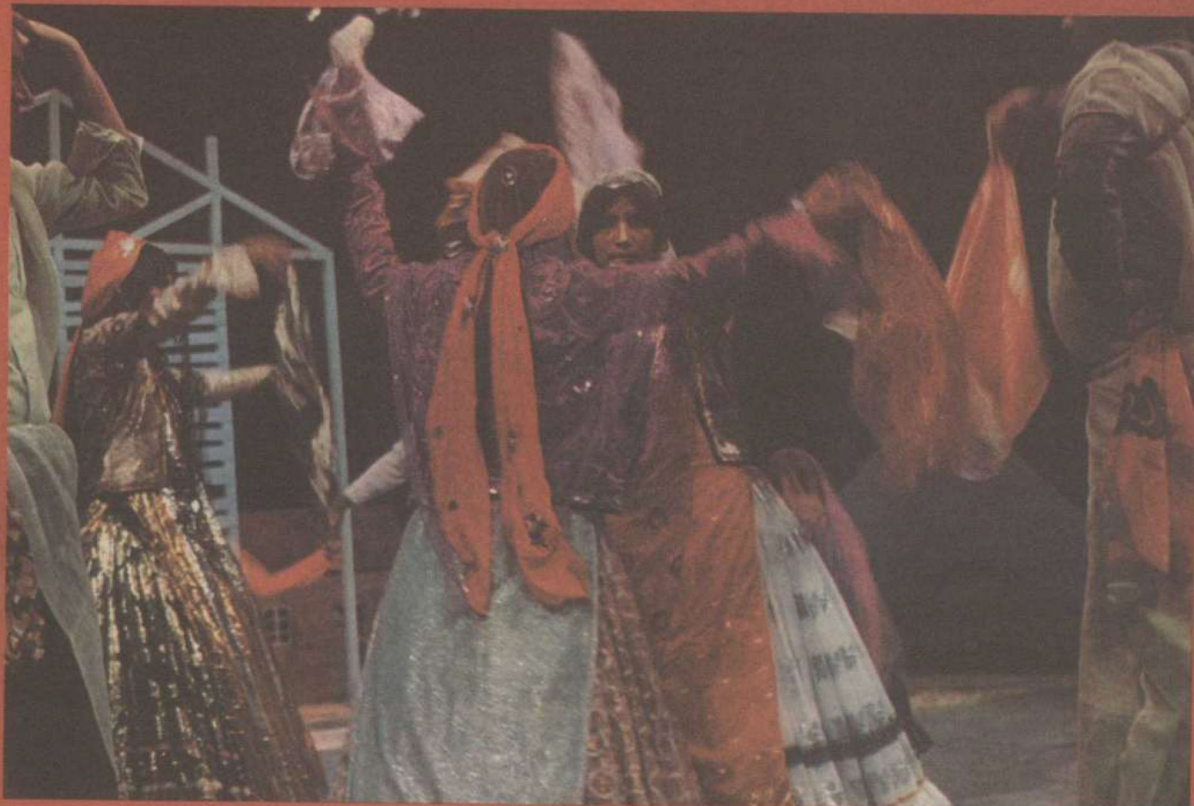
وقتی الکترونیک جانشین مکانیک شد...  
من و شما به چه صورت تغییر خواهیم کرد...؟  
راستی کدام بهتر است؟ الکترونیک یا مکانیک...؟



در این جهان الکترونیکی همه چیز میتواند در آن واحد اتفاق بیفتد و اتفاق میافتد. حوادث، مسائل، و حقایق از هم جدا و پراکنده نیستند. رادیو و تلویزیون به این واقعیت همزمانی بیش از اندازه کمک میکنند و طفلی که با این دو وسیله ارتباط بزرگ میشود میتواند در یک لحظه وان، در معرض حوادث و مسائلی که با هم مربوط هستند و در کنار هم قرار میگیرند واقع شود. این دنیای او در محیط منزل و خارج از مدرسه است اما در مدرسه و متأسفانه در دنیای کلاس و مدرسه، طفل با موضوعات و مسائلی روبرو میشود که ما لاجرم آنها را از یکدیگر جدا و طبقه‌بندی کرده‌ایم و هر یک را به صورت واحدی که با واحدهای دیگر کوچکترین ارتباطی ندارد در اختیار او قرار داده‌ایم. جبر ارتباطی یا هندسه ندارد. تاریخ از جغرافیا جداست. انشاء ربیسی به فیزیک ندارد و موسیقی نمیتواند در کنار نقاشی قرار بگیرد.

طفل یا نوجوانی که در محیط خانه و کوچه و بازار در پرتو امکانات عصر الکترونیک همه چیز را به نحوی با چیزهای

دیگر مربوط می‌بیند، در کلاس درس احساس کسالت یکتواختی میکند و از مدرسه گریزان میشود.  
برای او موضوعات درس چیزهای مزخرفی هستند که ربطی بیکدیگر و در کل ربطی به زندگی او ندارند، نمیتواند او را سرگرم سازند. در نتیجه، او پس از مدت‌ها مقاومت، درس و مدرسه را بحال خود می‌گذارد و به آنچه خانه و اجتماع به او میدهند دل خوش میکند.  
آیا ترک تحصیل انبوه بسیاری از دانش‌آموزان مدارس را در اجتماعاتی که دارای تکنولوژی الکترونیک هستند نمیتوان اثر این تضاد و اختلافات فاحش بین آنچه مدرسه میدهد و آنچه رادیو و تلویزیون هدیه می‌کند دانست؟  
آیا مدرسه هم چنان میتواند لاجرم راه خود را از اجتماع الکترونیکی جدا سازد و معلمین و مدرسین هم چنان، میتوانند به طبقه‌بندی دروس و موضوعات مشغول باشند؟  
آیا دنیای مدرسه و کلاس درس، دنیای طبقه‌بندی شده قرن نوزدهم دنیای تکنولوژی مکانیکی نیست...؟



دنیای محدود و بسته دانش‌آموز در کلاس درس یا جهانی که در خانه و خارج از مدرسه او را احاطه کرده از زمین تا آسمان تفاوت دارد. دنیای خارج از مدرسه او، جهان وسائل ارتباط جمعی است. در این دنیا همه چیز بهم ارتباط پیدا میکند. همه چیز به زندگی او مربوط میشود و همه چیز مربوط به اواخر قرن بیستم است در کلاس درس روشها و اعتقادات کدام قرن حکومت میکند شانزدهم؟ هفدهم؟... کمی جلوتر یا عقب‌تر؟

### تکنولوژی همه چیز را تغییر میدهد

با محیط انسانیهای قبیله‌نشین و مردمان عصر کونتیرک به بعد به کلی تفاوت دارد. تکنولوژی جدید مثلاً تلویزیون، صرف‌نظر از محتوی، برای انسان امروزی تبدیل به یک محیط جدید شده‌اند. این محیط جدید، تأثیرات فراوان از خود بر جای میگذارد:

نحوه به کار گرفتن پنج حواس عمومی را برهم می‌زند و تغییر میدهد. انسان را وامیدارد عکس‌العمل‌های متفاوتی را در مقابل اشیاء و موضوعات بپذیرد.

و سرانجام به انسان امروزی امکان میدهد جامعه‌ای کاملاً متفاوت برای خود بسازد. و اگر فقط تلویزیون را در نظر بگیریم:

این وسیله ارتباطی جدید درحالیکه انسان امروزی را وادار میکند از حس شنیدن و لامسه خود کمک بگیرد او را از تکیه برحس بیانی باز میدارد.

این عبارت آخری شاید از هرجهت مخالف عقیده رایج و مورد قبول عمومی باشد. بسیاری می‌گویند مک‌لوهان این مسأله را اشتباه عنوان کرده و تناقض می‌گوید: مگر ما تلویزیون را با چشم نمی‌بینیم؟

چرا اوعقیده دارد با گسترش تلویزیون حس شنوایی برینانی غلبه میکند؟ آیا مک‌لوهان تناقض می‌گوید؟ بقول تاپوولف آقای مک‌لوهان پسر از تناقض است.

در آمریکا و تا اندازه‌ای در ممالک اروپائی یک نسل با تلویزیون بزرگ شده است. بهتر است بگوئیم یک نسل در محیط جدید تلویزیون رشد کرده و پیش آمده است. این نسل تلویزیونی، این دختران و پسرانی که محیط جدید را لمس کرده‌اند، و کم‌کم دارای عکس‌العمل‌ها، طرزتفکر، و گرایش‌هایی شده‌اند که به انسان دوران قبیله‌ای یا به مردم قبیله نشین امروز آفریقائی شباهت تام دارد.

بهین دلیل دنیا (و چون حرکت به سوی گذشته در تمام جهان مشاهده می‌شود) تبدیل به یک قبیله بزرگ و غول‌آسا، یک قبیله و روستای جهانی میشود. قبیله‌ای که تاروپود آن را الکترونیک تشکیل میدهد. آقای مک‌لوهان در این زمینه که چرا به تشکیل قبیله جهانی اعتقاد پیدا کرده است بهتر از هرکس دیگر سخن می‌گوید: در دنیای امروز به دلیل جهش و حرکت اطلاعات که از هرجهت زندگی به چشم میخورد جهان بزرگ، روز بروز کوچکتر میشود. امروز همه ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در یک قبیله جهانی زندگی میکنیم. اطلاعاتی که به آن نیاز داریم یا سرعت فراوان از چهار گوشه جهان در اختیارمان قرار میگیرد. این سرعت فراوان را امکانات الکترونیک نصیب ما کرده است. گوئی در یک دهکده بزرگ زندگی می‌کنیم و چون گذشته‌های دور اطلاعات را از راه گوش بدست می‌آوریم...

ادامه دارد



# برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۲۴ آبان ماه  
تا چهارشنبه ۱۰ آبان ماه ۱۳۵۱

## تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

## رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



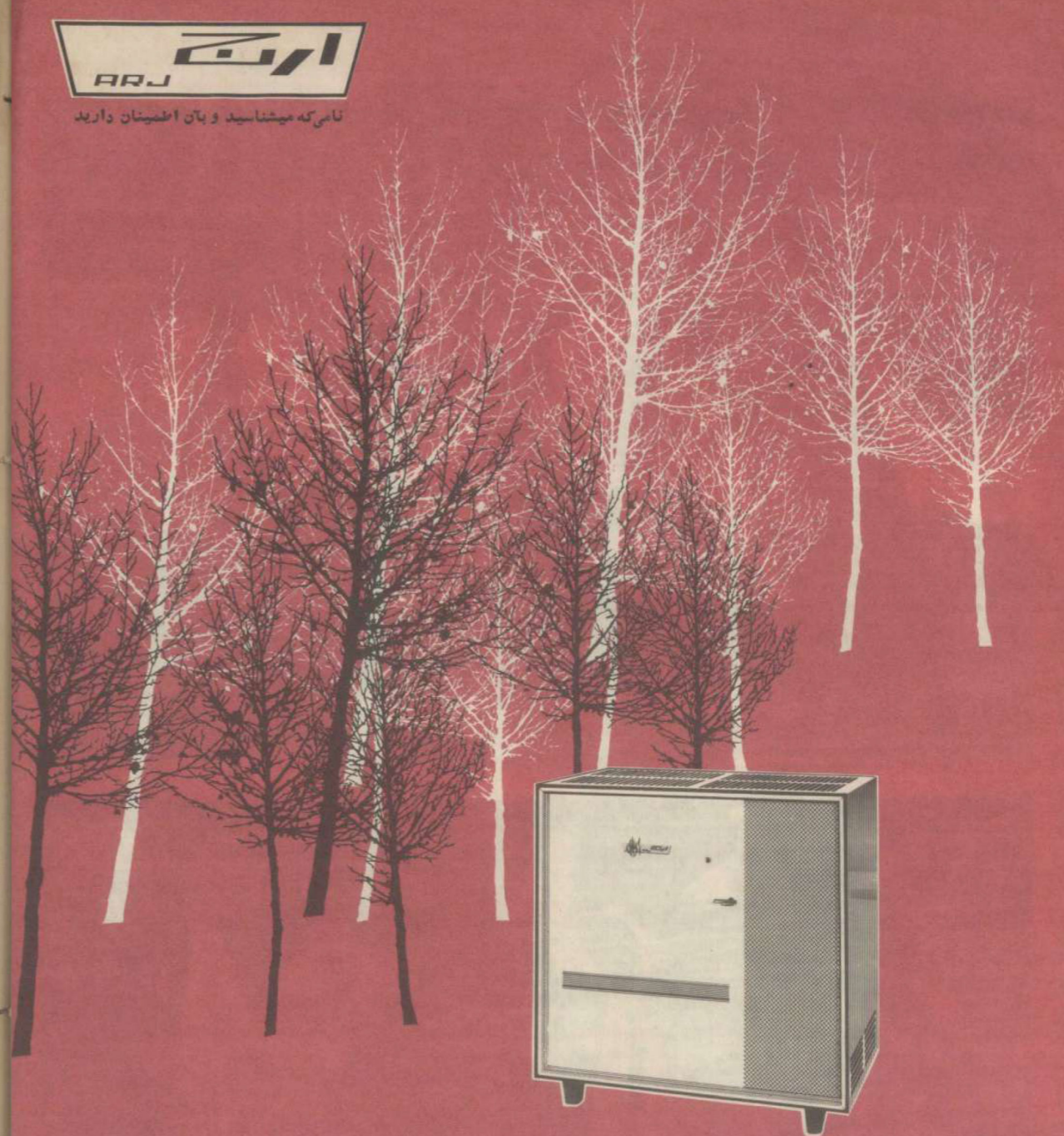
روی جلد: ضبط برنامه‌های محلی شیراز در  
تلویزیون فارس (مرکز شیراز)  
اسلایدهای رنگی از: عباس بهمنی

در این قسمت میخوانید:

- دیداری با جوازاده
- گفتگویی با بزرگ لشکری
- سالگرد تلویزیون‌های بندرعباس
- شیراز - کورمانشاه و اصفهان
- جدول و شرح برنامه‌های رادیوها و تلویزیونها
- این هفته در تهران



نامی که میشناسید و بان اطمینان دارید



### بخاری



در اندازه‌های مختلف  
برای اتاقهای کوچک  
وسالنه‌های بزرگ

- مدل ۱۱۱۱ - سوزان با قدرت حرارتی ۲۵۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۱۷ تا ۲۲ مترمربع
- مدل ۱۱۱۳ - شعله با قدرت حرارتی ۵۰۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۲۰ تا ۲۷ مترمربع
- مدل ۱۱۱۴ - قروزان با قدرت حرارتی ۶۰۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۲۲ تا ۳۰ مترمربع
- مدل ۱۱۱۳ - شراره با قدرت حرارتی ۷۵۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۳۰ تا ۳۵ مترمربع
- مدل ۱۱۱۶ - آذر با قدرت حرارتی ۷۵۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۳۰ تا ۳۵ مترمربع
- مدل ۱۱۳۱ - کبک با قدرت حرارتی ۱۲۵۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۷۵ تا ۱۲۰ مترمربع
- مدل ۱۱۲۴ - گازسوز با قدرت حرارتی ۶۰۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۲۲ تا ۳۰ مترمربع
- مدل ۱۱۲۵ - گازسوز با قدرت حرارتی ۷۵۰۰ کیلوکالری در ساعت - برای گرم کردن مساحت ۳۰ تا ۳۵ مترمربع

# برنامه اول شبکه

● پنجشنبه ۴ آبان

بخش اول

۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ روش زودآموز قرآن  
۱۴/۴۰ سخنرانی از مساجد  
۱۶/۱۰ فیلم مستند  
۱۶/۴۰ اخبار

بخش دوم

۱۷ برنامه مخصوص افطار (مذهبی)  
۱۸/۱۵ المیک  
۴۰/۴۰ اخبار  
۲۱/۱۵ برنامه مخصوص بمناسبت میلاد شاهنشاه آریامهر  
۲۴/۱۵ فیلم مستند  
۲۴/۲۵ نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت اول)  
۲۴/۱۰ اخبار

● جمعه ۵ آبان

بخش اول

۱۴ اخبار  
۱۴/۱۰ روش زودآموز قرآن  
۱۴/۴۰ سخنرانی از مساجد  
۱۶/۱۰ فیلم مستند  
۱۶/۴۰ اخبار

بخش دوم

۱۷ برنامه مخصوص افطار (مذهبی)  
۱۸ المیک  
۴۰ سخنرانی مذهبی  
۴۰/۴۰ اخبار  
۴۱/۱۵ فیلم مستند  
۲۴ نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت دوم)  
۲۴/۴۵ اخبار

● شنبه ۶ آبان

بخش اول

۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ روش زودآموز قرآن  
۱۴/۴۰ سخنرانی از مساجد  
۱۶/۱۰ فیلم مستند  
۱۶/۴۰ اخبار

بخش دوم

۱۷ برنامه مخصوص افطار (مذهبی)  
۱۸ المیک  
۴۰ سخنرانی مذهبی  
۴۰/۴۰ اخبار  
۴۱/۱۵ المیک  
۲۴/۱۵ نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت چهارم)  
۲۴ اخبار

● دوشنبه ۸ آبان

بخش اول

۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ روش زودآموز قرآن  
۱۴/۴۰ سخنرانی از مساجد  
۱۶/۱۰ فیلم مستند  
۱۶/۴۰ اخبار

بخش دوم

۱۷ برنامه مخصوص افطار (مذهبی)  
۱۸ المیک  
۴۰ شعر آفتاب  
در برنامه این هفته شمرآفتاب فیلمی از دیدار و گفتگوی ایرج پارسى نژاد با محمدعلی جمالزاده نویسنده معروف ایرانی که سالهاست در ژنو رحل اقامت افکنده است، از نظراتان میگذرد.

متن این برنامه در صفحات ۵۳ و ۵۴ از نظراتان میگذرد.

۴۰/۴۰ اخبار  
۴۱/۱۵ فیلم مستند  
۲۴ ایران زمین  
۲۴/۴۰ نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت پنجم)  
۲۴/۱۵ اخبار

● سهشنبه ۹ آبان

بخش اول

۱۴ اخبار  
۱۴/۱۰ روش زودآموز قرآن  
۱۴/۴۰ سخنرانی از مساجد  
۱۶/۱۰ فیلم مستند  
۱۶/۴۰ اخبار

بخش دوم

۱۷ برنامه مخصوص افطار (مذهبی)  
۱۸ آموزش روستائی کودکان و بزرگسالان  
۱۹/۴۰ فیلم مستند  
۴۰ برنامه مخصوص بمناسبت میلاد ولیعهد  
۴۰/۴۰ اخبار  
۲۱/۰۵ روزهای زندگی  
۲۴ موسیقی ایرانی  
۲۴/۴۰ نآر  
۲۴/۱۵ اخبار

● چهارشنبه ۱۰ آبان

بخش اول

۱۴ اخبار  
۱۴/۱۰ روش زودآموز قرآن  
۱۴/۳۵ دانیل دوراند  
۱۶/۴۰ حفاظت و ایمنی  
۱۶/۴۰ اخبار

بخش دوم

۱۷ برنامه مخصوص افطار (مذهبی)  
۱۸ آموزش زنان روستائی  
۱۸/۴۰ برنامه کودکان  
۱۹/۱۰ نسل جدید  
۱۹/۵۵ قرن بیستم  
۴۰/۴۰ اخبار  
۴۱/۱۰ حامیان  
۴۱/۴۰ سرکار استوار  
۲۴/۴۰ دنیای براکن  
۲۴/۱۵ اخبار

# برنامه دوم

بهمناسبت ایام سوگواری امیرالمومنین (ع) برنامه دوم از پنجشنبه ۴ تا سهشنبه ۹ آبان ماه تعطیل خواهد بود.

● سهشنبه ۲ آبان

۱۹/۴۴ اخبار  
۱۹/۴۰ در سرزمینهای دیگر  
۴۰/۵۵ رپرتاژ هفته  
۴۰/۴۰ گذرگاه  
۲۱ واریته  
۲۱/۴۰ اخبار  
۲۴/۵۵ هوسپای یکی  
۲۴/۴۰ دانش

در برنامه دانش خانم دکتر مهدوی متخصص شیمی هسته‌ای از مرکز اتمی دانشگاه تهران شرکت دارند که توضیحاتی راجع به کربن ۱۴ خواهند داد و روشن می‌سازند که چگونه با استفاده از خاصیت رادیو اکتیویته اجسام و نیمه عمر اجسام رادیواکتیویته می‌توان سن آثار باستانی را تعیین نمود.

در این برنامه از فیلمی که از مرکز اتمی دانشگاه تهران تهیه شده نیز دیدن خواهد شد.

● چهارشنبه ۳ آبان

۱۹/۴۴ اخبار  
۱۹/۴۰ آقای نواک  
۴۰/۴۰ موسیقی کلاسیک  
در برنامه موسیقی کلاسیک این هفته کوارتت رم، کوارتت اپوس ۱۵ در دومینور اثر کابریل فوره را اجرا خواهد کرد.

۲۱ آغاز  
۲۱/۴۰ اخبار  
۲۴/۵۵ هوسپای یکی  
۲۴/۴۰ فیلم سینمائی

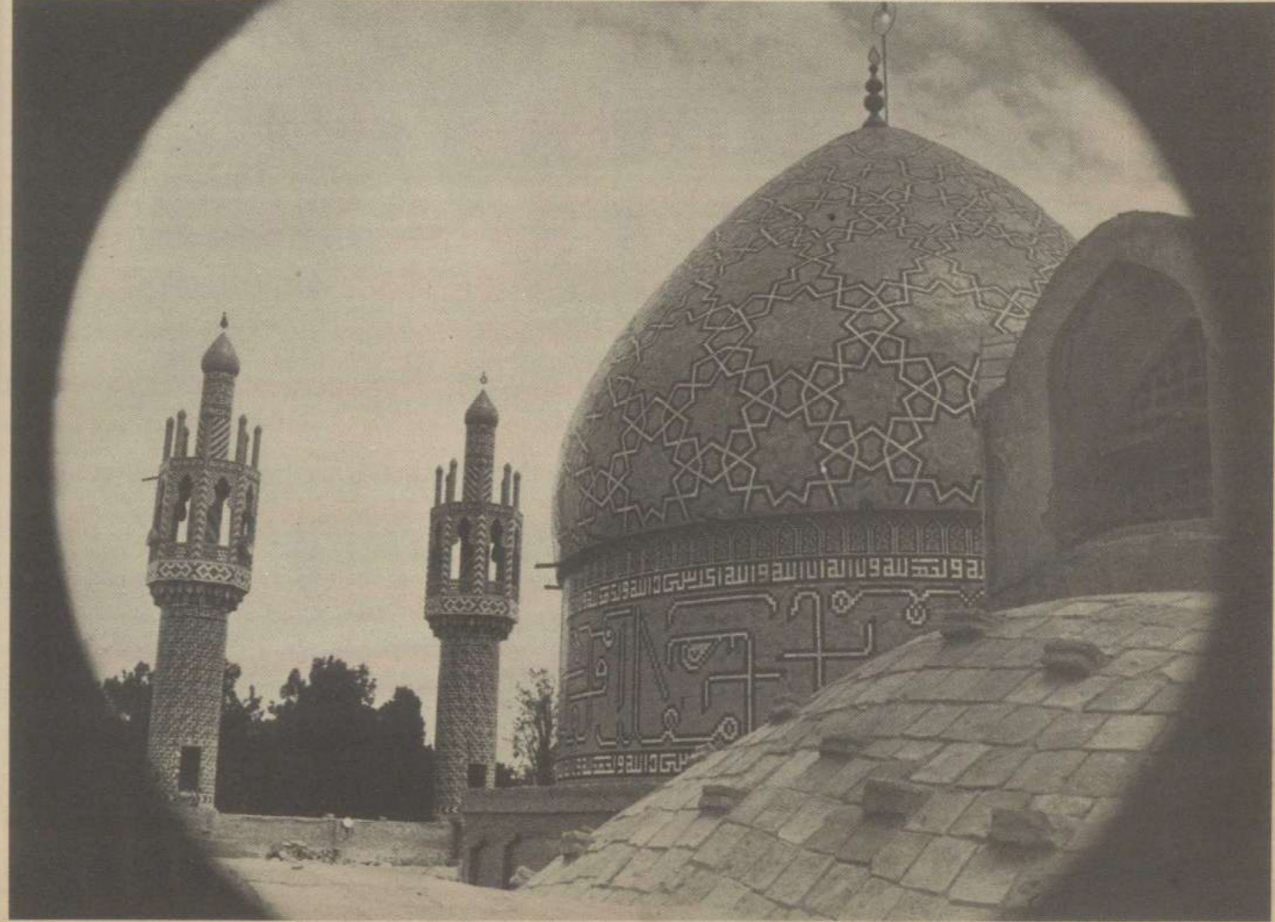
## موسیقی کلاسیک

چهارشنبه - ساعت ۴۰/۴۰  
کوارتت رم

نوازندگان:  
اوزتلا ساتولیکویدو (ویولن)  
اریگو بلیجیا (ویولن)  
لویجی آلبرتو بیانکی (آلتو)  
ماسیمو آلفی تاترف (ویلن سل)



زاهدی گوینده برنامه مردم



# شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا

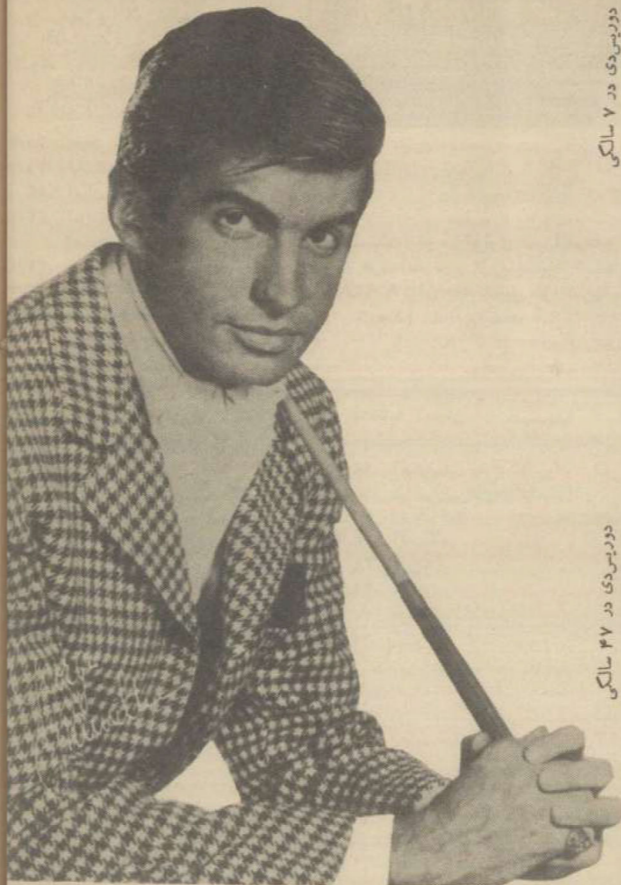
ترجمه بیژن سمندر



دوربینی در ۷ سالگی



دوربینی در ۴۷ سالگی



جورج هامیلتون بازیگر مجموعه تلویزیونی مبارزان

## چهل سال خاک صحنه

دوربینی دی، بازیگر هنرمند مجموعه تلویزیونی دنیای یک‌زن، یکی از قدیمی‌ترین و پرتجربه‌ترین چهره‌های تلویزیونی است که در کار هنر سال‌ها زحمت کشیده و تجربه اندوخته است. بین بازیگرانی که در حال حاضر بر صحنه تلویزیون نقش‌پردازی می‌کنند، دوربینی زودتر از همه با دنیای رقص و آواز و بازیگری آشنا شده است یعنی تنها کسی است که کودکی خود را هم بر سر این کار گذاشته و بهترین سال‌های کودکی، نوجوانی، جوانی و بعد از جوانی خود را در راه هنر سپری کرده است. می‌توان گفت که دوربینی، چهل سال تمام در تئاتر خاک صحنه خورده و جلو دوربین سینما و تلویزیون عرق ریخته تا به شهرت و ثروت امروزی رسیده است یعنی دوربینی از هفت سالگی روی صحنه تئاتر ظاهر شده و به اتفاق برادر کوچکش پیش برده اجرا می‌کردند و تاکنون که به قول خودش: نه به گواهی شناسنامه‌اش! - چهل و هفت سال دارد، چهل سال تمام است که در تمام زمینه‌های هنر نمایشی، هنر آژامی کرده و زحمت کشیده است.

به قول یک خبرنگار سینمایی، دوربینی دی یک تاریخچه دیکسیونر هنری سیار است که خاطره‌ها و دانستی‌های جالبی از - چهل سال هنر بازیگری در آمریکا - در ذهن دارد و خدا می‌داند که تا چند سال دیگر نیز خاطره و دانستی‌های دیکسیونر سیار، اضافه شود.

\*\*\*

عکس‌های ضمیمه، یکی، دوربینی را در هفت‌سالگی نشان می‌دهد هنگامی که با برادر کوچکش در تئاتر شهر زادگاهش در مسین سینما، روی صحنه میرفت و پیش برده اجرا می‌کرد و تصویر دیگری یکی از آخرین عکس‌های دوربینی است که در ۴۷ سالگی یعنی هم‌زمان با بازی در آخرین کار هنریش دنیای یک‌زن - البته در خارج از صحنه فیلم‌برداری و بدون آرایش کامل - از او برداشته شده است. از شیار چهره دوربینی در این عکس، میتوان جای پای چهل سال بازیگری را خواند.

این هم چند نکته جالب از زندگی، خصوصیات و عقاید هنری جورج هامیلتون، بازیگر مجموعه تلویزیونی «مبارزان» که ساعت ۴۰/۴۰ هر دو شنبه از برنامه دوام تلویزیون روی آنتن می‌رود.

\*\*\*

جورج هامیلتون، یکی از چهره‌های مشخص سینمای آمریکا است که با مجموعه بی‌دری «مبارزان» برای اولین بار به صورت یک چهره تلویزیونی درآمد. جورج که بین بازیگران جوان، کاراکتر و تیپ خاصی دارد علی‌رغم نقش‌های متفاوت و گوناگونی که در کارهای نمایشی می‌پذیرد، در زندگی خصوصی یک نقش ثابت و پایدار دارد و آن عاشق‌بودن و عشق ورزیدن است و همین خصیصه است که جورج هامیلتون را در جامعه هنری، سینمایی و تلویزیونی به صورت یک دون‌ژوان تمام عیار معروف و مشخص کرده است. شاید علت آن علاقه و اصرار بی‌حدی باشد که خود جورج در رواج این شهرت و شایعات عشقی خود بین مردم دارد.

از عشق‌های پیشین جورج هامیلتون -

## دون ژوان سینما در تلویزیون

البته غیر از ستارگان سینما و تلویزیون یکی چنگال آشنایی و عشق او با دختر پرزیدنت لیندون - جانسون، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا است که تا چندی نقل محاذ و موضوع روز شده بود.

جورج هامیلتون از گریزی که برده سینما به صحنه تلویزیون زده است بسیار راضی و خشنود است و در پاسخ از سؤال که چرا فضای تلویزیون را برای ارائه هنر خود انتخاب کرده می‌گوید:

امروزه امکان تماشای مرتب فیلم‌ها سینمایی برای مردم مسر نیست و از طرف تلویزیون می‌تواند با برنامه‌های خود هر شب میلیون‌ها نفر تماشاگر را به تماشا بنشاند، بی‌است برای حفظ موقعیت و شهرت هم شده این فضا را برای ارائه هنر از دست نداد. (البته ناگفته نماند که پاره‌ای از فضا را برای فرار از فراموشی انتخاب می‌کنند).

عکس، تصویر جالبی است از جورج هامیلتون، بازیگر مجموعه بی‌دری «مبارزان» که آن را برای دوستداران خود انتخاب امضا کرده است.

اولین اسکات

## مادری از محله پیتون

این تصویر، چهره آشنایی است که در مجموعه بی‌دری و معروف «محله پیتون» بازی دارد و شاید شما کمتر در باره‌اش شنیده یا خوانده باشید. این چند کلمه را هم از این چهره آشنای «پیتون» بشنوید.

اسمش اولین اسکات، Evelyn Scott است که در مجموعه محله پیتون نقش آداچس Ade Jacks، مادر ریتا را ایفا می‌کند.

«اولین» درباره خودش و ریتا می‌گوید:

ایفای نقش مادر و دختر در محله پیتون، نوعی تجانس و عطفوت بین من و ریتا به وجود آورده که بی‌شبهات به همستگی مادر و دختر واقعی نیست مخصوصاً که پس از اتمام سریال محله پیتون، در سریال دیگری که «بازگشت به محله پیتون» نام دارد باز هم من و ریتا نقش مادر و دختر را به عهده گرفته‌ایم.

اولین اسکات، یکی از چهره‌های قدیمی و با تجربه نمایشی است که قبل از ورود به تلویزیون و ایفای نقش آداچس، بیشتر در تئاتر فعالیت داشته است.

## وسواس راهبه پرنده

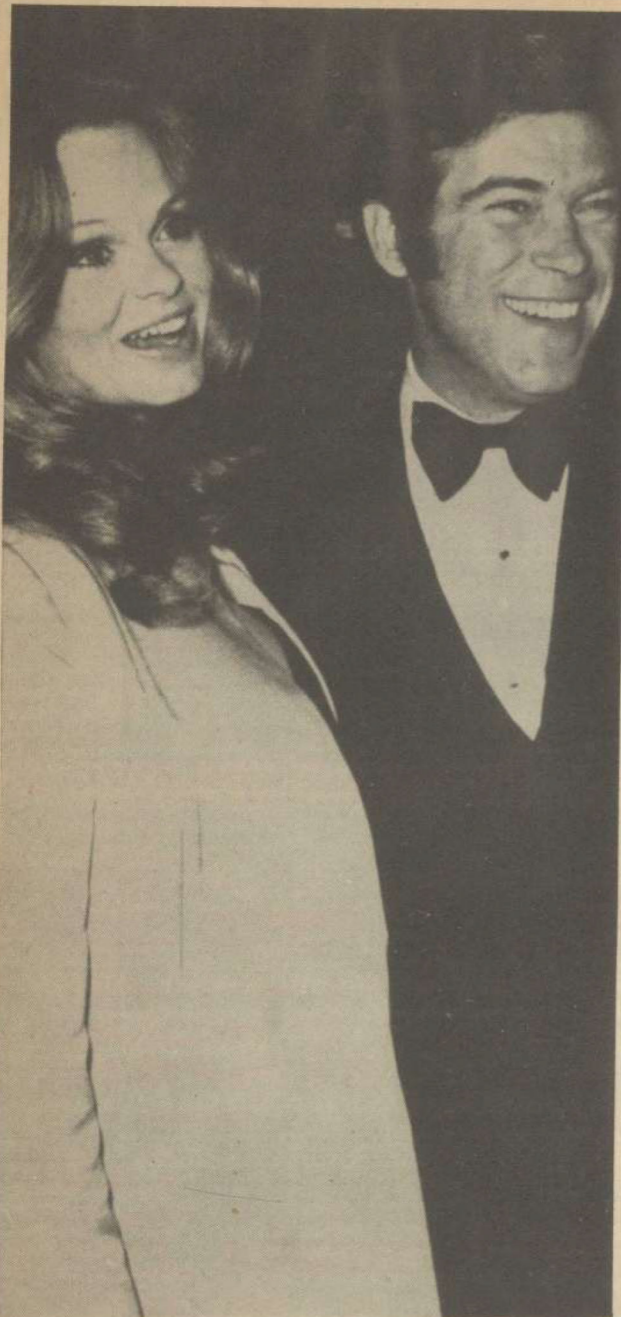
پیشک شما نیز سال‌فیلد، راهبه شیطان و بانگ را در مجموعه تلویزیونی «راهبه پرنده» دیده‌اید و هم در این سریال جذاب تماشاگر بازی و درسهایی که به یاد می‌آورد بوده‌اید، سالی فیلد، که برای اولین بار در تلویزیون با ایفای نقش راهبه‌ای پرنده، جوان و حاد آفرین به صورت چهره‌ای آشنا و محبوب درآمد است پس از اتمام این سریال به آسانی حاضر به قبول و ایفای نقش‌های دیگر نیست و معتقد است که نام و شهرتی که در این مدت کوتاه با بازی در یک سریال تلویزیونی به دست آورده برایش بسیار گرامی و ارزشمند است و باید کوشید که بازی‌های بعدی هر کدام به منزله گامی دیگر در جهت تثبیت و تکاملش باشد، نه بی‌تفاوتی و فراموشی. و بهین دلیل سالی فیلد هنوز از میان‌پیشنهاد‌های بی‌شماری که از سوی تهیه‌کنندگان تلویزیونی به او شده است تاکنون فقط بازی در یک سریال دیگر را به نام «آلیس اسمیت و جوز» پسندیده و تمایل خود را به بازی در آن نشان داده است.

\*\*\*

سالی فیلد در پاسخ پاره‌ای از



سالی فیلد در نقش راهبه پرنده



لیندا دی در کنار شوهرش کریس جورج

## فترت هنری

لیندا - دی، چهره آشنای شما و بازیگر هنرمند مجموعه تلویزیونی «کارآگاهان» چندی است که فترت کوتاهی در کارهای نمایشی خود ایجاد کرده و نقش آفرینی در فیلم‌های تلویزیونی را کنار گذاشته است و علت آن هم این است که لیندا این تجربیات شوهر هنرمندش دنباله فعالیت خود را - البته پس از بارداری - گسترش دهد و امیدوار است که خیلی زود در کنار کریس جورج نقش آفرین یک سریال تلویزیونی جدید شود.

عکس، تازه‌ترین تصویر لیندا جورج است که به اتفاق شوهرش کریس جورج برداشته است.

زودگذر گریزان است و بهین سبب از

# چهارمین سالگرد تلویزیون بندرعباس

بقیه از صفحه ۹

مردم این استان کرد و چند دستگاه تلویزیون برای استفاده رایگان مردم در جزایر قشم و هرمز نصب گردید. از تاریخ شروع کار تلویزیون بندرعباس تا ششم بهمن ماه ۱۳۴۷ - روزانه مدت ۴ ساعت برنامه از این فرستنده پخش می‌شد. از تاریخ ششم بهمن ماه تا بیستم اردیبهشت ماه ۴۸ مدت پخش برنامه‌ها به چهار ساعت در روز افزایش یافت و از آن تاریخ تاکنون هر روز بین ۶ تا هفت ساعت برنامه از این فرستنده پخش می‌شود. تلویزیون خلیج فارس - مرکز بندرعباس، به موازات آغاز فعالیت خود عده‌ای از افراد محلی را نیز برای گذراندن دوره‌های مختلف تلویزیون از قبیل تهیه کنندگی، کارگردانی و کارهای فنی به مدرسه عالی سینما و تلویزیون به‌عنوان بورس اعزام داشت. این افراد پس از پایان دوره آموزشی به این مرکز بازخواهندگشت و با تجاری که اندوخته‌اند به کار مشغول

# کار نمای تلاش سه ساله تلویزیون شیراز

بقیه از صفحه ۹

را به شیراز آورده‌ایم و از این روزها و شبهای یوشمار با هم سخن خواهیم گفت، خواهیم آموخت، شادمان خواهیم شد، حیرت خواهیم کرد، به هیجان خواهیم آمد و با هم میثاق خواهیم بست که به مردم خود، به وطن خود و به آب و خاک خود خدمت کنیم.....

و بدین ترتیب یکی از آرزوهای دیرین مردم شیراز در آن روز تاریخی برآورده شد و تلویزیون فارس برنامه‌های آزمایشی خود را با روزی چهار ساعت کار آغاز کرد. استقبال مردم شیراز از برنامه‌های تلویزیون پهنی بود که درست بفاصله یکسال حدود ۳۰ هزار دستگاه تلویزیون بفروش رسید.

در عرض این یکسال تلویزیون شیراز برای تکمیل ساختمان و آماده نمودن استودیوهای خود کوشش بسیار کرد و توانست آنرا آماده نماید و در روز ۱۸ آبانماه سال ۱۳۴۹ تلویزیون فارس مرکز شیراز رسماً بدست مبارک اعلیحضرت همایون

خواهند شد. تلویزیون خلیج فارس مرکز بندرعباس - در آغاز فعالیت خود با در نظر گرفتن خصوصیات منطقه‌ای هر هفته به مدت ۴ ساعت برنامه محلی تولید و پخش می‌کرد و پس سه ماه تولید محلی به سه ساعت و نیم در هفته افزایش یافت و هم‌اکنون این چهار ساعت و نیم تا پنج ساعت برنامه محلی در این مرکز تولید می‌شود. در تهیه این برنامه‌های محلی سعی فراوان می‌شود که علاوه بر جنبه آموزشی مشکلات و نیازمندیهای مردم این استان نیز مورد بحث و گفتگو قرار گیرد. برنامه‌های محلی که در حال حاضر

در این فرستنده تهیه می‌شود عبارتند از: - برنامه‌های کودکان شامل، قصه و مسابقه برای بچه‌ها که فوق‌العاده مورد توجه بچه‌ها قرار گرفته است. - برنامه مسابقه جایزه بزرگ که در آن دانش‌آموزان دوره دوم دبیرستان‌ها و دانشسراهای بندرعباس شرکت دارند. - برنامه بهداشتی در این برنامه خصوصاً به بهداشت خانواده‌ها توجه فراوان می‌شود و مسائل گوناگون خاص این سامان مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد. - برنامه رنگارنگ نیز یکی از پرتماشگرترین برنامه‌های این مرکز است.

شاهنشاه آریامهر افتتاح شد و در همان روز هم تلویزیون فارس به شبکه سراسری پیوسته و مردم شیراز توانستند مستقیماً برنامه‌های تلویزیون تهران را ببینند. در آستانه چهارمین سال فعالیت‌های بی‌گیر مرکز تلویزیون فارس به میانه جمع صمیمی و بزرگ این مرکز می‌رویم تا با شناسایی آثانی که شادی و شمع مردم را از تماشای تلویزیون پاکوشش جمعی و شبانه‌روزی خود فراهم آورده‌اند تهنیت و درود خود را نثارشان کنیم.

مدیریت رادیو و تلویزیون فارس را مهندس سیروس هدایت بعهده دارد که از آغاز برنامه‌های تلویزیون ملی ایران در تهران یاری هیشگی و پایدار برای سازمان بوده است.

مهندس شه‌لیا مسئول امور فنی این مرکز است که او نیز از یاران صمیمی و قدیمی تلویزیون است.

اداره امور عمومی تلویزیون شیراز را علی‌تقی معمار صادقی بعهده دارد، او



شهره شیخ‌الاسلامی



تقی عراقی

می‌گوید: «از مهرماه سال ۱۳۵۰ همزمان با برگزاری جشنهای ۴۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران، بنابه درخواست مردم فارس و کوشش مسئولان جغرافیائی مردم بندرعباس و اطراف آن با نمایش نمونه‌هایی از آواز و موسیقی و رقص محلی بحث می‌کنند. مدیریت این مرکز را سلیمانی که از همکاران صمیمی و مطلع تلویزیون است و مدتها سردبیر اخبار تلویزیون ملی ایران بود بعهده دارد و مسئول پخش آن محمود مهاجر است.



با علاقه بسیار همکاری دارند. به این جهت فعالیت‌های این مرکز سرعت رو به توسعه است بطوریکه در سه سال گذشته ۱۳۳۵ برنامه بدت ۴۶۱۳۵ دقیقه و ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فیت فیلم خبری و ۸۴۱۰ ساعت پخش برنامه حاصل کار این مرکز بوده است.

از او می‌خواهم که به معرفی همکاران خود بپردازد، در حالیکه جمع کارکنان این مرکز بیش از آنست که بتوان از همه آنان نام برد ولی یاد همه آنان با ما است.

معمار صادقی می‌گوید: «مسئول تولید تقریباً، مسئول پخش ویدا شیخ‌الاسلامی، مسئول اطلاعات و اخبار عباس شکرانی و عباس بهمنی مسئول لابراتوار فیلم و عکاسی است که هر یک با چند همکار دیگر امور این مرکز را اداره می‌کنند.»

تقی عراقی را از سالها پیش می‌شناسیم. از آن زمان که بسمت کارگردان فنی در شیراز شروع به کار کرد، عراقی از همکاران بسیار علاقمند است که ضمن مسئولیت تولید، تهیه‌کنندگی چند برنامه را نیز بعهده‌دار است و همیشه با ارسال عکسهای جالب و معرفی برنامه‌های این مرکز تماشا را یاری داده است.

عراقی می‌گوید: تلویزیون فارسی مرکز شیراز از شروع بکار تا امروز مجموعاً ۸۴۱۰ ساعت برنامه پخش کرده که حدود ۳۰ درصد آن تولید محلی بوده است در این مدت ۱۳۳۵ برنامه تولید کرده که مهمترین آنها، موسیقی محلی کودکان، شما و تلویزیون، مسابقه مسائل روز، جنگ شیره، تئاتر کودک مسابقه جایزه بزرگ، بهداشت، مذهبی، تئاتر، موسیقی ایرانی چهره ایران و تدریس انگلیسی، فرانسه و دوس مدارس بوده است.

مردم شیراز نسبت به برنامه‌های محلی خود علاقه زیادی نشان می‌دهند و ما سعی می‌کنیم تا آنجا که بر ایمان مقدور باشد تولید محلی را که فعلاً هفته‌ای ۶ ساعت است به ۸ ساعت برسانیم تا خواست مردم را برآورده کنیم.

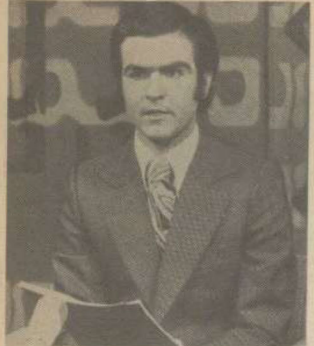
البته غنی بودن تاریخ این منطقه و خصوصاً شناسایی آن کمک بسیاری بجا می‌کند. در تهیه این برنامه‌ها از همکاری صمیمانه ناصر برهان آزاد کارگردان و تهیه‌کننده خوب تلویزیون برخوردار هستیم.

سه برنامه تازه در دست تهیه داریم: پرم حافظ، آموزش روستایی و مسابقه تاریخ استان.

و از آنجا که ارائه هنرهای محلی، گردآوری موسیقی اصیل و پژوهشی درباره تاریخ و آداب و رسوم مردم شیراز یکی از هدفهای بزرگ تلویزیون شیراز است همانطور که در سالهای پیش برنامه‌هایی در این مایه بوجود آوردیم از این پس نیز در تهیه و ارائه آن فروگذار نخواهیم کرد.

در این مرکز به فیلمسازی نیز توجه زیادی می‌شود چون می‌توان با پرداخت به این امر در حفظ تاریخ و معرفی آداب و رسوم محلی کوشید.

تاکنون فیلمهای مستند سیاه و سفید و رنگی از موضوعات جالب استان - خصوصاً از زندگی ایلات فارس و رسوم خاص آنان تهیه شده است. هم‌این فعالیتها مرهون کوشش جمعی کارکنان اینجاست. فیلمبردار این مرکز، اسماعیل امامی از فیلمبرداران ورزیده تلویزیون ملی است.



محمد رضا اسلامی



ناصر برهان آزاد



ویدا شیخ‌الاسلامی (کارگردان) کهن (منشی صحنه) و تازش (صدا بردار)



تئاتر کودک - تولید محلی تلویزیون شیراز



واریته - تولید محلی تلویزیون شیراز



# تلویزیون کرمانشاه بادوسال پشتوانه ارزنده

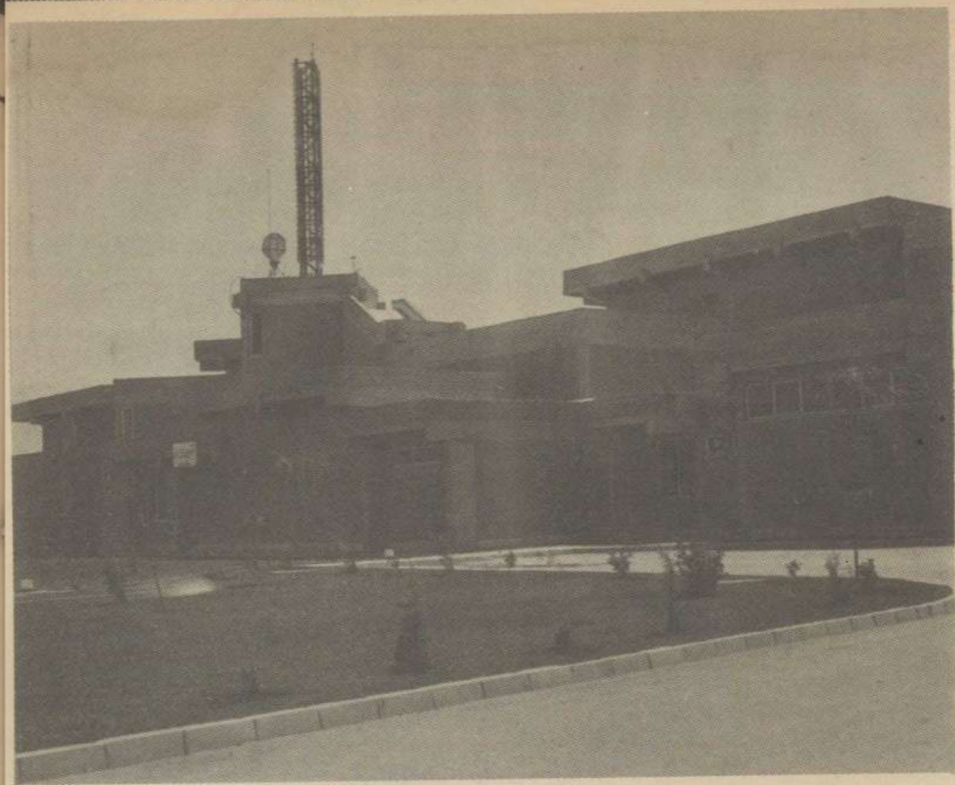
بقیه از صفحه ۹  
می‌گرفت.

مسئولیت تهیه برنامه‌ها و پخش را در این مرکز منوچهر امامی بعهده دارد و می‌گوید: در حال حاضر برنامه‌های تولیدی این مرکز که مرتباً تهیه و پخش می‌شود، موسیقی محلی هرپانزده روز یک بار بمدت ۳۰ دقیقه برنامه کودکان هر هفته ۳۰ دقیقه و برنامه روستائیان که بمدت یکساعت و نیم در هفته پخش می‌شود.

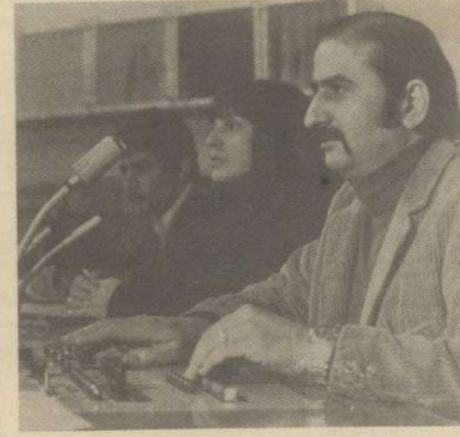
در اینجا ما از لطف مردم کرمانشاه که بسیار با ذوق هستند، برخوردار هستیم خصوصاً تاریخ کهن این منطقه، آثاری که از گذشته تا نیاک اینجا باقی مانده بقایای بیستون، طاقستان و... همه و همه بسا کمک می‌کند تا بتوانیم با تهیه برنامه و فیلم این شواهد موجود را زنده نگه داریم و بهیچ بهناساسایی. و در ضمن آن از فیلمها و برنامه‌هایی که مرتباً از تهران می‌رسند استفاده کنیم تا تبادل فکری و رابطه منطقی بین تمام تماشاگران تلویزیون ملی ایران بوجود آید.

مقصودی که مسئول تولید برنامه‌های تلویزیون مرکز کرمانشاه است، با علاقه و پشتکار به تولید برنامه‌های محلی اقدام کرده و راه آورد این کوشش بجز آنچه که تاکنون پخش شده برنامه‌های میزگرد اجتماعی، شما و تلویزیون، فیلم مستند (چشم پائیز) و فیلم مراسم ایل سنجایی است که در آینده پخش می‌شود. در مورد تهیه آنها چنین می‌گوید:

فیلم مراسم ایل سنجایی که برای پخش از شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران تهیه شده مراسم عروسی در این ایل است که با عنوان «پاکشاه» ساخته شده. این فیلم رنگی است و بمدت ۳۰ دقیقه گرفته شده که اکنون مراحل مونتاژ و صداپردازی آن انجام می‌شود. و چون تاکنون چنین فیلمی در خود ایل و در یک عروسی واقعی ساخته نشده در شروع خود جالب است، زیرا ما مدتهای بسیار وسایل را آماده کرده و منتظر برگزاری یک عروسی باقی مانده بودیم، تا بتوانیم تمام صحنه‌ها را از آغاز خواستگاری تا پاکشاه عروسی و داماد روی پرده بیاوریم. فیلم جشن پائیز نیز بمدت ۲۵ دقیقه تهیه شده و اکنون مراحل صداپردازی آن انجام می‌شود. این فیلم گویای مراسم است که هر سال بعد از جمع کردن خرمین در در برنامه شما و تلویزیون درباره



پرویز کریمیان و اسماعیل کریمی



منوچهر امامی (مسئول پخش) - فایزه پرداختی (منشی صحنه) و امیر هوشنگ ایمانی (صداپرداز)

# تلویزیون اصفهان در آستانه دومین سال فعالیت

بقیه از صفحه ۹

مدیریت رادیو و تلویزیون مرکز اصفهان با بهروز کیا است، کیا از فعالان تلویزیون ملی ایران است، در هر کوشش جمعی او را بچشم می‌توان دید که سخت دل به کار بسته و از انجام هیچ کاری مضایقه نمی‌کند، و این دلستگی او بانگاهی به برنامه‌های این مرکز به‌خوبی نمایان می‌شود.

امور عمومی تلویزیون اصفهان را میرشجاع کاشف بعهده دارد که سالهای بسیار در سازمان تلویزیون ملی ایران خدمت کرده و اینک در سفر مدیر این مرکز به مأموریتی تازه، به سوالات من پاسخ می‌دهد و با صراحت زیاد می‌گوید: که ما تنها به پخش برنامه‌هایی که در تهران تهیه می‌شود، اکتفا نکرده‌ایم، برنامه‌های محلی ساختیم، فعالیت‌های استان را در نظر گرفتیم، جوانان علاقمند را به یاری خواستیم و با آنان یاری دادیم تا خواستهای منطقی خود را شکل دهند، از آثار تاریخی فیلسفای مستند ساختیم و بهرحال سالی برابر را پشت سر نهادیم گرچه چشم امید به فعالیت‌های بی‌گیر آینده داریم.

چند برنامه محلی در این مرکز تهیه و پخش می‌شود که باقبال تماشاگران و همکاران آنان مواجه است.

برنامه کودکان، موسیقی ایرانی، تشکیل و ادامه فعالیت‌های ارکستر مجلسی برنامه‌های کارگاه نمایش و تئاتر خراسان. برنامه کودکان، به‌قصد گونی همراه با نمایش، معرفی کتابهای کودکان، موسیقی، برنامه‌های سرگرم‌کننده اختصاصی دارد که با همکاری کودکان و دبستانهای اصفهان و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تهیه می‌شود.

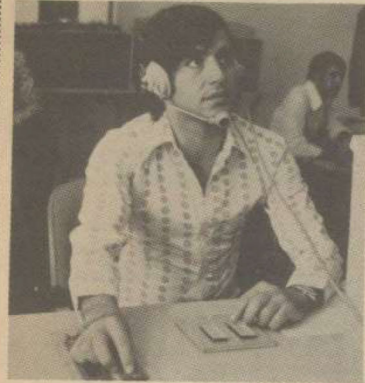
موسیقی ایرانی - تلویزیون اصفهان یک گروه موسیقی اصیل ایرانی به سرپرستی هنرمند ارژنده حسن کسایی و با همکاری جمعی از هنرمندان اصفهانی تشکیل داده که تاکنون برنامه‌های متنوعی در نقاط تاریخی اصفهان اجرا و ضبط کرده‌اند و گاه از هنرمندان معروف نیز برای شرکت در آن دعوت بعمل می‌آورند. ارکستر مجلسی - یکی از اقدامات این مرکز، تشکیل ارکستر مجلسی و دعوت هنرمندان بانووق و علاقه بود که اینک با فعالیت چشمگیر بکار خود ادامه می‌دهد و هدف اینست که بانظرم برنامه‌های مخصوص علاقمندان را

دیگری که نیازمند همراهی است بشتابند. رمد روزی که تمام مردم ایران در سایه تلاش این دوستان خود از دریچه‌ی کوچک جام جم راهی به قلبها و مغزهای یکدیگر یابند و در سطحی عالی از تحصيلات و معلومات به یاری دیگری برخیزند و این ارتباط صمیمانه را میناق کنند و بگرمی پذیرا شوند.

درد به همه یاران تلویزیونی که جمعی از آنان در تلویزیون مرکز کرمانشاه راه آورد کوشش خود را بمناسبت آغاز سومین سال شروع تقدیم تماشاگران کرمانشاهی می‌کنند.



هوشنگ فغانی



شاکر احمدی‌زاده



زانت خجومیان

## فیلمهای مستند

در اینجا فهرستی از فیلمهای مستندی را که طی یکسال گذشته در مرکز اصفهان تهیه شده بعنوان حسن ختام مقال از نظرتان می‌گذرانیم و یادی هم از سریالی می‌کنیم که مرکز میسازد.

● چهره کسایی - شرح زندگی حسن کسایی هنرمند اصفهانی

● ساختمانهای مدرن ایران ۱۸۶۷-

فیلمی از آثار نقاشی باسکال کوست نقاش و آرشیتکت معروف فرانسوی که از بناهای تاریخی اصفهان در سال ۱۸۶۷-۱۸۶۷ تهیه کرده است و مقایسه آنها با آثار باقیمانده از آن زمان.

● شرح زندگی سروری نوازنده تار (هنرمند اصفهانی)

● فیلم یادداشت‌های بختیاری - چهره امروزی روستاهای واقع در بختیاری و مردم آن.

● وارثه نلسون - یک برنامه سه

باموسیقی دنیا آشنا کند و ایجاباً چهره‌های ناشناخته را معرفی کند کارگاه تئاتر خردسالان نیز برای آشنا کردن کودکان به هنر نمایش، موسیقی و ادبیات بوجود آمده و تاکنون چندین برنامه و فیلمهای داستانی کوتاه مدت تهیه کرده، در اینجا باید از خواجهی که با شوق و علاقه بسیار به تهیه فیلمهای مستند از داستانهای کوتاه و آثار تاریخی این منطقه می‌پردازد یاد کرد.

ضبط نمایشاتی که در اصفهان اجرا می‌شود، برنامه مخصوص محلی، موسیقی رقص، فعالیت‌های استان، داستانهای فولکلور، با نمایش، معرفی کتابهای کودکان، موسیقی، برنامه‌های سرگرم‌کننده اختصاصی دارد که با همکاری کودکان و دبستانهای اصفهان و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تهیه می‌شود.

این شهر استفاده ببریم. نامها بسیار است که به معرفی بپردازیم، از جمله خانم زندگی که مسئولیت پخش برنامه‌ها و تهیه برنامه کودکان را به عهده دارد.

مرکز تلویزیون اصفهان بزودی در شمار فرستنده‌های بزرگ کشور درخواهد آمد و از ذوق و استعداد علاقمندان بهره‌مند خواهد شد.

انظار روزی را می‌بینیم که صفحات بسیاری از «نمایش» را به فعالیت‌های چشمگیر آنان اختصاص دهیم و سالهای بسیاری را که گذشته بر آنها تهنیت دهیم.

یکساعته موزیک جاز از گروه نلسون. تعدادی فیلم کوتاه مدت بصورت برتر از آثار تاریخی اصفهان - اردستان.

## سریال تلویزیونی

«جستجوگر» نام یک سریال تلویزیونی است که وسیله اکبر خواجوهی برای سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران مرکز اصفهان کارگردانی میشود. این فیلم که برای برنامه کودک ساخته میشود و در زمینه شناخت آثار تاریخی اصفهان دور می‌زند با شرکت حسن بهلوان‌زاده و کورش پوردل تهیه شده و کارگردان میکوشد که با استفاده از کنجکاوی یک کودک درباره محیط اطرافش - آثار تاریخی اصفهان را معرفی کند.

اکبر خواجوهی پیش از این نیز فیلمی به نام «آقای مطالعه» با شرکت میانداد برای تلویزیون اصفهان ساخته است که قرار است کار تهیه آن به صورت یک سریال تلویزیونی دنبال شود.

سر دبیر و کارکنان مجله تماشا مصیبت وارده را به همکار عزیز خود، خانم شهبلا لطیفی، تسلیت می‌گویند.





در برنامه شهر آفتاب



## دیداری با جمال زاده کار گذار نده نخستین

بنویسم و برای هموطنانم بفرستم. ولی در عین حال روزی نبود که از وضع و اوضاع و احوال هموطنانم بی‌خبر باشم. روزنامه‌های بسیار، کتابهای بسیار و مسافرت‌های بسیار مرا مدام با هموطنانم در تماس نگاه میداشت و امروز هم پس از چهار سال که ساکن این شهر هستم چنانکه ملاحظه میفرمائید از حال و اوضاع وطنم بی‌خبر و بی‌الوجه بی‌اعتنا و بی‌خبر و بی‌اطلاع نیستم.

آقای جمالزاده خیلی خوشحال میشوم بفرمائید در این مدتی که در ژنو اقامت دارید، در قلمرو ادبیات که زمینه اصلی کار شماست چه کارهایی کرده‌اید؟

چنانچه دانسته‌باشید گذشته از همان کتاب اولم که در برلن نوشتم و یک کتاب دیگری در موضوع اقتصادیات ایران که به اسم «گنج شایگان» در همانجا چاپ شد، در حدود بیست و پنج الی بیست و شش کتاب دیگر نوشته‌ام که همه به چاپ رسیده‌اند. علاوه بر این مطابق مقررات اداری که نوشته‌ام. علاوه بر این مطابقت مقرر است که در آنجا کار می‌کنم، هر دو سال یک بار، مجبور بودم یک سفر به مملکت بکنم. برای اینکه با مملکت آشنا باشم و تحقیقاتی دربارهٔ صناعت کشاورزی و سایر رشته‌های کار در ایران بعمل آورم. این کارها را کرده‌ام و چه در روزنامه‌های ایران و چه در انتشارات این اداره همه منعکس است. و اگر کسی مایل باشد و درصدد تحقیق برآید چگونگی اینگونه کارهای من بکمال آسانی بر او روشن میگردد. در این اداره‌ای که من کار می‌کنم، حقوق خوب بمن میدادند. کم‌کم پس از سی سال باندازه‌ای شده بود که میتوانستم ذخیره بکنم. مقداری ذخیره کرده بودم حالا هم حقوق تقاعد به من میدهند. با حاصل آنچه ذخیره کرده بودم و با حقوق میتوانم آبرومندانه زندگی بکنم.

آقای جمالزاده شنیده‌ام که شما در بچگی از ایران خارج شده‌اید. خیلی مایل بدانم زبان

فارسی را کجا یاد گرفته‌اید؟  
وقتی من از تهران حرکت کردم که به بیروت بروم، در مدرسهٔ ثروت در تهران درس میخواندم. درس فارسی اساساً در برنامه نبود، پس فارسی من خیلی ضعیف بود. ولی خودم بزبان فارسی عشق داشتم و مدام کار می‌کردم، در داستانی که در همان بچگی نوشته بودم به اسم «سه چراغ» که بعدها در مجلهٔ دانشجویان ایرانی در انگلستان چاپ شد، جواب این سؤال شما را داده‌ام. آن داستان من پر بود از غلط املائی. و این دلیل آنست که فارسی را خیلی کم میدانستم؛ ولی در عرض این مدت دراز که از شصت سال بیشتر است، روزی نیست که من در زمینهٔ فارسی کار نکنم. کلماتی، ضرب‌المثلهایی، شعری چیزی یاد نگیرم. چنانکه میدانید یک کتاب لغت نوشته‌ام. لغات عوامانه و این نتیجهٔ چندین سال کار من در جمع‌آوری لغات عوامانه بوده و دلیل و برهان کاملی است بر علاقهٔ شدیدی که من بزبان و ادبیات فارسی داشته‌ام و امروز هم دارم.

آقای جمالزاده خوشحالم که خودم را توی کتابخانهٔ شما می‌بینم؟ می‌بینم که شما کتابهای مختلفی در زمینه‌های مختلف دارید. ممکن است در زمینهٔ کتابهای خودتان، حوزهٔ مطالعهٔ خودتان و کارهایی که در دست نوشتن دارید توضیحاتی بفرمائید؟

با کمال میل. کتابخانه‌ام را می‌بینید. کتاب زیاد دارم اما بطوری که مکرر نوشته‌ام و باز هم دلم میخواهد تکرار کنم: «عالم شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل»، من خودم را واقعا آدم نمی‌بینم. گاهی قدمهایی در این راه برداشته‌ام ولی بجای نرسیده‌ام. کارهایی در دست دارم. از جمله یکی از آنها دربارهٔ تصوف است چون به‌تصوف بسیار عقیده‌مند هستم و خیال میکنم یکی از بهترین فلسفه‌ها برای نوع بشر است. یعنی ممکن است نوع بشر را تسلیت ببخشند و راه سعادت و عاقبت را به او نشان بدهند. کار دیگری راجع به‌حافظ



## سنگ داستان کوتاه‌نویسی در ایران

شروع کرده‌ام؛ و خلاصه از این جور کارها... تقریباً در ده الی پانزده رشته. مثلاً این دوازده رساله راجع به هزار فقره مطلب است که اسمش را هم هزار داستان گذاشته‌ام. از کتابچه‌های یادداشت خودم که هزارها است هزار مطلب را دوباره - این که می‌گویم دوباره برای اینست که هزار مطلب اول در پنج جلد چاپ شده است - برگرفته‌ام که اینها را هم انشاءالله بزودی و به اسم هزارداستان بچاپ میرسانم. هزار مطلب مختلف است که امیدوارم بکار هموطنان بخورد. کارهای دیگری هم دارم که دیگر نمی‌خواهم در دسترس دیگران بماند و توفیق الهی یار باشد کم‌کم دو سه تا از آنها را به آخر برسانم.

آقای جمالزاده ما میدانیم شما در زمینه‌های مختلف از داستان نویسی گرفته تا مقالات تحقیقی و تاریخی صاحب آثار متعدد هستید. میل دارم برای آشنایی بیشتر تماشاکران تعدادی از این آثارتان را نام ببرید.

عمر من کم‌کم خیلی طولانی میشود و در این دنیا جز خواندن و نوشتن کار دیگری ندارم. معذراً آثارم هم کم‌کم زیاد شده است. کتاب اولم همان «یکی بود یکی نبود» است که پنجاه سال پیش نوشتم. در همان اوقات کتاب دیگری نوشته‌ام به اسم «گنج شایگان» در برلن، کتاب دیگری نیز نوشته‌ام با عنوان «روابط روس و ایران» که یک سرگذشت تاریخی دارد. از این کتاب هزار جلد چاپ شده بود و در منزل خواهرم نگهداری میشد که در موقع جنگ بر اثر سقوط بمب تمام آنها با آتش و سیل سوخت و از بین رفت. خوشبختانه یکی دو نسخه از آن باقی مانده است که امیدوارم آنرا تکمیل بکنم و بچاپ برسانم. کتابهای دیگری را در ایران می‌شناسید. کتابی که به آن علاقه دارم کتابی است به اسم «سر و ته یک کرباس» که در آنجا قسمتی از زندگانی خودم را با قسمتی از زندگانی پدرم آورده‌ام. ضمناً همین امروز برای

من از ایران گزارش انجمن آثار ملی رسید. در این گزارش خواندم که قبر پدر شهید سرا در بروجرد ساخته‌اند و سنگ بسیار خوبی رویش گذاشته‌اند. در اینجا دلم میخواهد یکمرتبهٔ دیگر از انجمن آثار ملی تشکر بکنم. کتابی هم ترجمه کرده‌ام به اسم «داستان بشر» که بقلم یک نفر امریکائی است. چون در این کتاب درباب ایران مطلب چندانی نوشته نشده بود، هموطنانم از من خواستند که تاریخچه‌ای از ایران و ایرانیان و اینکه چه کسانی بوده‌اند و از کجا آمده‌اند، چه کرده‌اند و چه می‌کنند بنویسم که اکنون آنرا تقریباً در پنجاه صفحه آماده کرده‌ام که امیدوارم از نو در تجدید طبع جداگانه بیاید. علاوه بر این

آقای جمالزاده با داستانتان با مقاله‌ها و نوشته‌های متعدد، ما شما را یکی از خدمتگزاران واقعی زبان فارسی می‌شناسیم. خواهش من اینست که بفرمائید زبان فارسی را امروز به چه وضع و حالی می‌بینید و چه توصیه‌ای به نویسندگان جوان ما دارید؟



رضا آریا فیلمبردار دفتر نمایندگی رادیو تلویزیون ملی ایران در آلمان که فیلمبرداری این برنامه را انجام داد.

چند کتاب دیگر هم ترجمه کرده‌ام. بیشتر تئاترهای آلمانی - فرانسوی و نروژی را در پنج جلد بچاپ رسانده‌ام. در یکی از این کتابها که همان نمایشنامهٔ «خسیس» اثر مولیر است و من آنرا از فرانسه ترجمه کرده‌ام، سعی کرده‌ام به جوانان هموطنم نشان بدهم که طرز ترجمه باید به چه قرار باشد. در سایر کتابهایم هم درباب ترجمه نظر خودم را مفصلاً نوشته‌ام که در اینجا تکرارش را لازم نمیدانم.

آقای جمالزاده با داستانتان با مقاله‌ها و نوشته‌های متعدد، ما شما را یکی از خدمتگزاران واقعی زبان فارسی می‌شناسیم. خواهش من اینست که بفرمائید زبان فارسی را امروز به چه وضع و حالی می‌بینید و چه توصیه‌ای به نویسندگان جوان ما دارید؟

اگر خاطررتان باشد همین امروز صبح بشما مقاله‌ای را در یکی از مجله‌های فارسی نشان دادم و گفتم اسباب تعجب من است که یک نفر میتواند زبان فارسی را به این خوبی و محکمی بنویسد. پس جای امید باقی است. متأسفانه جوانهای ما امروز فرصت ندارند که زبان مادریشان را درست یاد بگیرند. چرا؟ خودتان می‌دانید، مدارس برنامه‌های سنگین شده، معلم کم داریم، کتاب کم داریم، پدر و مادرها بیشتر علاقمندند که بچه‌هایشان زبان خارجی یاد بگیرند. لهذا زبان فارسی در میان جوانها ضعیف شده و آن را درست نمی‌نویسند، قواعد صرف و نحو را نمی‌دانند ولی خودشان احساس نمیکنند نهایت علاقمندی را دارند که خوب بنویسند، درست بنویسند، مطالب با مغز و مفید بنویسند. اگر خوب نمی‌نویسند، من تقصیر را متوجه خودمان میدانم.

انشاءالله که سالهای دراز زنده باشید و ما همچنان شاهد مطالعهٔ کتابهای شما و نشر نوشته‌های تازه‌تان باشیم.

انشاءالله . . .

# مرکز رضائیه

## پنجشنبه ۶ آبان

۲۱/۱۵	برنامه مخصوص بمناسبت میلاد شاهنشاه آریامهر
۲۴/۱۵	فیلم مستند
۲۴/۳۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت اول)
۲۴/۱۵	اخبار
<b>جمعه ۵ آبان</b>	
۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت دوم)

# مرکز رشت

## پنجشنبه ۶ آبان

۲۴/۳۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت اول)
۲۴/۱۵	اخبار
<b>جمعه ۵ آبان</b>	
۱۷	برنامه مخصوص افطار (مذهبی)
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت دوم)
۲۴/۳۵	اخبار
<b>شنبه ۶ آبان</b>	
۱۷	برنامه مخصوص افطار (مذهبی)
۱۸	المییک
۴۰/۳۰	سخنرانی مذهبی
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت دوم)

نوزی (تکیه آ میر شمس الدین) لاهیجان

۱۸	جادوی علم
۱۸/۳۰	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۴/۱۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت چهارم)
۲۴	اخبار
<b>دوشنبه ۸ آبان</b>	
۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	شهر آفتاب
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	ایران زمین

۱۸	المییک
۴۰	شهر آفتاب
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	ایران زمین
۲۴/۳۰	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت پنجم)
۲۴/۱۵	اخبار
<b>سه شنبه ۹ آبان</b>	
۱۷	برنامه مخصوص افطار (مذهبی)
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴/۱۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت چهارم)
۲۴	اخبار
<b>دوشنبه ۸ آبان</b>	
۱۷	برنامه مخصوص افطار (مذهبی)
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار

۴۴/۳۰	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت پنجم)
۲۴/۱۵	اخبار
<b>سه شنبه ۹ آبان</b>	
۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	آموزش روستائی کودکان و بزرگسالان
۱۹/۳۰	فیلم مستند
۴۰	برنامه مخصوص میلاد ولیعهد
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۴	موسیقی ایرانی
۲۴/۳۰	تئاتر
۲۴/۱۵	اخبار
<b>چهارشنبه ۱۰ آبان</b>	
۲۴	موسیقی ایرانی
۲۴/۳۰	تئاتر
۲۴/۱۵	اخبار

۱۶/۴۴	برنامه مذهبی
۱۷/۴۰	اذان مغرب
۱۷/۴۴	سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰	آموزش زنان روستائی کودکان
۱۸/۳۰	کودکان
۱۹/۱۰	ترانه‌های ایرانی
۱۹/۴۰	آینه شمال (تولید محلی)
۱۹/۵۵	قرن بیستم
۴۰/۳۰	اخبار
۴۱/۱۰	حامیان
۴۱/۶۰	سرکار استوار
۴۱/۱۵	دنیای براکن
۴۴/۳۰	اخبار
۴۴/۳۵	گنجینه یون تی

# مرکز زاهدان

## پنجشنبه ۶ آبان

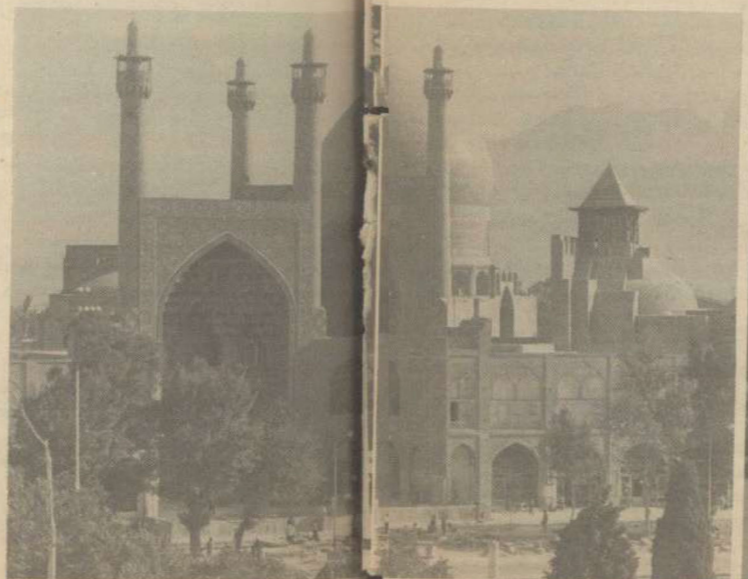
۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸/۱۵	المییک
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	برنامه مخصوص بمناسبت میلاد شاهنشاه آریامهر
۲۴/۱۵	فیلم مستند
۲۴/۳۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت اول)
۲۴/۱۰	اخبار

## جمعه ۵ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت دوم)

## شنبه ۶ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۱/۳۰	دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت (مرثیه در ایران)
۲۴	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت سوم)
۲۴/۳۵	اخبار



## جمعه ۵ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت دوم)

## شنبه ۶ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۱/۳۰	دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت (مرثیه در ایران)
۲۴	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت سوم)
۲۴/۳۵	اخبار

## یکشنبه ۷ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	جادوی علم
۱۸/۳۰	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۴/۱۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت چهارم)
۲۴	اخبار

## دوشنبه ۸ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	شهر آفتاب
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴/۳۰	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت پنجم)
۲۴/۱۵	اخبار

## سه شنبه ۹ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	آموزش روستائی کودکان و بزرگسالان
۱۹/۳۰	فیلم مستند
۴۰	برنامه مخصوص میلاد ولیعهد
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۴	موسیقی ایرانی
۲۴/۳۰	تئاتر
۲۴/۱۵	اخبار

## چهارشنبه ۱۰ آبان

۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
۱۷/۵۰	سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰	یاگزبانی
۱۹	آموزش زنان روستائی
۱۹/۳۰	تقالی
۴۰	جولیا
۴۰/۳۰	اخبار
۴۱	رانده شده
۲۴	موسیقی فرهنگ و هنر

## یکشنبه ۷ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	جادوی علم
۱۸/۳۰	المییک
۴۰	سخنرانی مذهبی
۴۰/۳۰	اخبار
۲۴/۱۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت چهارم)
۲۴	اخبار

## دوشنبه ۸ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	المییک
۴۰	شهر آفتاب
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	فیلم مستند
۲۴	ایران زمین
۲۴/۳۰	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت پنجم)
۲۴/۱۵	اخبار

## سه شنبه ۹ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸	آموزش روستائی کودکان و بزرگسالان
۱۹/۳۰	فیلم مستند
۴۰	برنامه مخصوص میلاد ولیعهد
۴۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۴	موسیقی ایرانی
۲۴/۳۰	تئاتر
۲۴/۱۵	اخبار

## چهارشنبه ۱۰ آبان

۱۷/۰۴	برنامه مذهبی
۱۷/۵۰	سخنرانی مذهبی
۱۸/۳۰	یاگزبانی
۱۹	آموزش زنان روستائی
۱۹/۳۰	تقالی
۴۰	جولیا
۴۰/۳۰	اخبار
۴۱	رانده شده
۲۴	موسیقی فرهنگ و هنر

# مرکز سنندج

## پنجشنبه ۶ آبان

۱۷	برنامه مخصوص افطار
۱۸/۱۵	المییک
۴۰/۳۰	اخبار
۴۱/۱۵	برنامه مخصوص بمناسبت میلاد شاهنشاه آریامهر
۲۴/۱۵	فیلم مستند
۲۴/۳۵	نمایشنامه فاجعه رمضان (قسمت اول)
۲۴/۱۰	اخبار



# تلویزیون آموزشی

## پنجشنبه ۴ آبان

پخش اول	۱۳/۳۰	چشم اندازها
۱۳/۵۵	سلام شاهنشاهی	سلام شاهنشاهی
۱۴	اعلام برنامه	اعلام برنامه
۱۴/۰۵	تدریس زبان	نیایش سرود معلم
۱۴/۲۰	ریاضی سال دوم	زبان انگلیسی
۱۴/۴۰	مکالمه انگلیسی	مکالمه انگلیسی
۱۴/۵۵	مکانیک ششم	مکانیک ششم
۱۵/۲۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۵/۳۰	چهره و مثلثات	چهره و مثلثات

## شنبه ۶ آبان

پخش اول	۱۳/۳۰	چشم اندازها
۱۳/۳۵	سلام شاهنشاهی	سلام شاهنشاهی
۱۴	اعلام برنامه	اعلام برنامه
۱۴/۰۵	نیایش سرود معلم	نیایش سرود معلم
۱۴/۲۰	زبان انگلیسی	زبان انگلیسی
۱۴/۴۰	علوم پنجم دبستان	علوم پنجم دبستان
۱۴/۵۵	مکالمه انگلیسی	مکالمه انگلیسی
۱۵/۲۰	گیاه سال ششم	گیاه سال ششم
۱۵/۳۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۵/۴۰	بخوانیم و بنویسیم	بخوانیم و بنویسیم
۱۴/۵۵	زمین شناسی سال ششم	زمین شناسی سال ششم
۱۶/۳۰	برنامه کودکان	برنامه کودکان
پخش دوم	۱۷	مکالمه فرانسه
۱۷/۱۵	علوم پنجم دبستان	علوم پنجم دبستان
۱۷/۳۵	شیمی سال دوم	شیمی سال دوم
۱۷/۵۵	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۸/۰۵	طبیعی سال دوم	طبیعی سال دوم
۱۸/۳۵	فیزیک سال دوم	فیزیک سال دوم
۱۸/۵۰	ریاضی سال دوم	ریاضی سال دوم
۱۹/۱۰	شیمی ششم	شیمی ششم
۱۹/۳۵	چهره و مثلثات	چهره و مثلثات
۲۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۲۰/۱۰	گیاه سال ششم	گیاه سال ششم
۲۰/۳۵	طبیعی	طبیعی
۲۰/۳۵	فیلم آموزشی	فیلم آموزشی

## یکشنبه ۷ آبان

### به مناسبت ایام سوگواری تعطیل است

## دوشنبه ۸ آبان

پخش اول	۱۳/۳۰	چشم اندازها
۱۳/۵۵	سلام شاهنشاهی	سلام شاهنشاهی
۱۴	اعلام برنامه	اعلام برنامه
۱۴/۰۵	نیایش سرود معلم	نیایش سرود معلم
۱۴/۲۰	زبان انگلیسی	زبان انگلیسی
۱۴/۴۰	علوم سال اول	علوم سال اول
۱۴/۵۵	ریاضی سال پنجم	ریاضی سال پنجم
۱۵/۲۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۵/۳۰	مثلثات ششم	مثلثات ششم
۱۶/۳۰	فیزیک ششم	فیزیک ششم
۱۶/۴۰	برنامه کودکان	برنامه کودکان
۱۷	مکالمه آلمانی	مکالمه آلمانی
۱۷/۱۵	علوم اول راهنمایی	علوم اول راهنمایی
۱۷/۳۵	شیمی سال چهارم	شیمی سال چهارم
۱۷/۵۵	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۸/۰۵	طبیعی سال چهارم	طبیعی سال چهارم
۱۸/۲۵	فیزیک سال چهارم	فیزیک سال چهارم
۱۸/۵۰	متم حساب سال چهارم	متم حساب سال چهارم
۱۹/۱۰	شیمی ششم	شیمی ششم
۱۹/۳۵	مثلثات ششم	مثلثات ششم
۲۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۲۰/۱۰	زمین شناسی سال ششم	زمین شناسی سال ششم
۲۰/۳۵	فیلم آموزشی	فیلم آموزشی

## سه شنبه ۹ آبان

پخش اول	۱۳/۳۰	چشم اندازها
۱۳/۵۵	سلام شاهنشاهی	سلام شاهنشاهی
۱۴	اعلام برنامه	اعلام برنامه
۱۴/۰۵	نیایش سرود معلم	نیایش سرود معلم
۱۴/۲۰	زبان انگلیسی	زبان انگلیسی
۱۴/۴۰	علوم سال دوم	علوم سال دوم
۱۴/۵۵	ریاضی سال پنجم	ریاضی سال پنجم
۱۵/۲۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۵/۳۰	ترسیم و رقوم	ترسیم و رقوم
۱۶	شیمی ششم	شیمی ششم
۱۶/۳۰	برنامه نوجوانان	برنامه نوجوانان
۱۷	مکالمه انگلیسی	مکالمه انگلیسی
۱۷/۱۵	علوم دوم راهنمایی	علوم دوم راهنمایی
۱۷/۳۵	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۷/۵۵	شیمی سال پنجم	شیمی سال پنجم
۱۸/۰۵	مسابقه طبیعی	مسابقه طبیعی
۱۸/۲۵	طبیعی سال پنجم	طبیعی سال پنجم
۱۸/۵۰	چهره و مثلثات	چهره و مثلثات
۱۹/۱۰	فیزیک ششم	فیزیک ششم
۱۹/۳۵	ترسیم و رقوم	ترسیم و رقوم
۲۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۲۰/۱۰	ادبیات فارسی ششم	ادبیات فارسی ششم
۲۰/۳۵	فیلم آموزشی	فیلم آموزشی

## چهارشنبه ۱۰ آبان

پخش اول	۱۳/۳۰	چشم اندازها
۱۳/۵۵	سلام شاهنشاهی	سلام شاهنشاهی
۱۴	اعلام برنامه	اعلام برنامه
۱۴/۰۵	نیایش سرود معلم	نیایش سرود معلم
۱۴/۲۰	زبان انگلیسی	زبان انگلیسی
۱۴/۴۰	آموزش نوسوآدان	آموزش نوسوآدان
۱۴/۵۵	رسم فنی	رسم فنی
۱۵/۲۰	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۵/۳۰	هندسه و مخروطات	هندسه و مخروطات
۱۶	ایمنی و تندرستی	ایمنی و تندرستی
۱۶/۳۰	برنامه کودکان	برنامه کودکان
پخش دوم	۱۷	حرفه و فن دوره
۱۷/۱۵	راهنمایی	راهنمایی
۱۷/۳۵	ریاضی سال اول	ریاضی سال اول
۱۷/۵۵	راهنمایی	راهنمایی
۱۸/۰۵	مسابقه شیمی	مسابقه شیمی
۱۸/۲۵	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۱۸/۵۰	طبیعی چهارم ریاضی	طبیعی چهارم ریاضی
۱۹/۱۰	و ادبی	و ادبی
۱۹/۳۵	فیزیک سال پنجم	فیزیک سال پنجم
۲۰	چهره و مثلثات	چهره و مثلثات
۲۰/۱۰	مروارید ریاضیات	مروارید ریاضیات
۲۰/۳۵	دوره راهنمایی	دوره راهنمایی
۲۰	هندسه و مخروطات	هندسه و مخروطات
۲۰/۱۰	ششم	ششم
۲۰/۳۵	برنامه مذهبی	برنامه مذهبی
۲۰/۱۰	ریاضی مدرن	ریاضی مدرن
۲۰/۳۵	رسم فنی	رسم فنی

بزرگ لشگری آهنگساز ارزنده و نوازنده چیره دست رادیو ایران سابقه ای قریب به ۲۷ سال فعالیت مداوم هنری دارد. ابتدا بیشتر کار هنری او به نوازنی می-گذشت تا اینکه با تشکیل ارکستر مرحوم صبا به همکاری با وی پرداخت و کار آهنگسازی را بطور رسمی با خاتم دلکش شروع کرد. مدتی برای مرضیه و یاسمین آهنگ می-ساخت و با آوردن الهه به رادیو و اخیراً فرشته کارش را ادامه داد لشگری متجاوز از ۱۳۰ ساخته با اجرای خوانندگان مختلف دارد و در حال حاضر تهیه کنندگی برنامه موسیقی رادیو ایران نیز بعهده اوست. بزرگ لشگری درباره چگونگی آغاز کارش می گوید:



بزرگ لشگری

● موسیقی در خانواده من موروثی است مادرم پنجه ای قوی و استادانه در نواختن ویلون داشت و اولین کسی بود که عشق به موسیقی را در من بوجود آورد و مدتی استادی مرا بعهده گرفت. بعد از او افراد مختلفی از خانواده من که هر یک استادان نامی در موسیقی بودند مثل حسن بهاری استاد کمانچه اکبر بهاری و اصغر بهاری نوازنده کنونی کمانچه که پسرخاله می هستند این مقام را بعهده گرفتند پس از آن به نزد صبا رفتم و افتخار شاگردیش را پیدا کردم. بخاطر دارم آنوقت شاگرد دارالفنون بودم، زمان جنگ بود و حکومت نظامی ولی عشق به موسیقی مگر مانع و رادنی را میشناخت؟ به محض تعطیل شدن مدرسه راه را تا منزل صبا که کوچکی بطیر اسلام بود به حالت دو می رفتم تا به حکومت نظامی برنخورم. نزد صبا ۴ سال درس ویلون گرفتم و نت هایی را که صبا داشت رونویس و حفظ می کردم. من معلمان دیگری هم داشتم مثل خالقی و آبراهیمان که یک نوازنده خارجی بود - و در سبک های مختلف موسیقی مرا تعلیم می دادند. در اثر کار مداوم ذوق سازندگی در من بوجود آمد و احساس کردم دلم می خواهد موسیقی دیگری بوجود بیارم این بود که زمانی که آقای خالقی و دلکش اختلاف پیدا کردند من به آهنگسازی برای دلکش و بعد مرضیه و الهه و سایرین پرداختم.

در زمان من مدرسه موسیقی وجود نداشت علاقه مندان برای آموختن باید به دنبال استاد می رفتند تازه سازهایمان را هم اگر در کوچه به دست می گرفتیم بانصخر مردم روبرو میشدیم پیرحال زنجی بود که خلسه روحانی و ملائمت بوده ولی موسیقی کوچه و بازار و مورد پسند مردم ضربه ها و هیجاناتی دارد که سواش روش این موسیقی است. هر وقت جواترها توانستند موسیقی سنتی ارائه دهند که از ریمها و بزرگ لشگری مدتها است که آهنگسازی برنامه گلپا را بعهده دارد از او می ریم - کی به این برنامه رفتید ، نظرتان راجع به آن چیست و جوان ترها چه جایی در این برنامه دارند؟ میگوید:

از اولین روزهایی که این برنامه با گرفت به جرگه آهنگسازان گلپا درآمد این برنامه که در زمان آقای معینیان و به همت مرحوم یرینا وجود آمده بود سراپا عشق جمع آوری، احیا، و تلفیق موسیقی اصیل گذشته و حال بود، و چه خوب هم از عهد برمی آمد. ولی پس از کنار گرفتن معینیان و مرگ یرینا مدت یکسال این برنامه را کد ماند و هرچه بود استفاده از زحمات گذشته بود. ولی با وجود آمدن

# بزرگ لشگری آهنگسازی پرورده دامان موسیقی

ضربهای جاز، با همکاری کمانچه، دورویگانها بوده باشد آنوقت حق ادعائی دارند. (در نظر بگیرد که جاز هرچه وقار در کمانچه هست از بین می برد) و با افتخار می تواند اعلام کند که موسیقی سنتی نسل جوان هم بوجود آمده است. با این وجود در کار گلپا جوان ترهایی داریم که از ذوق و استعداد بالا و نریختن برخوردار هستند و ما با افتخار با آنها همکاری می کنیم.

● موسیقی اصیل ایرانی همیشه نه ماهی ای غمگین دارد، یادارین نوع موسیقی دستگاہایی وجود ندارد که از حالات شادمانه تری برخوردار باشد؟

● موسیقی ایرانی و به طور کلی موسیقی مشرق زمین بخاطر برخورداری از (ربع رده ها) بی که در آن وجود دارد همیشه این که ماهی غمگین را دارد. به موسیقی غرب و هند و حتی ژاپن توجه کنید، همه از این تم برخوردار هستند، البته با مطالعه در تاریخ این ممالک به علت این عدم شادی نیز می توان پی برد اما به نظر من این قشنگ است چرا که آرامشی عمیق به شنونده اش می دهد. و همین آرامش شادمانی نیز همراه خواهد داشت. موسیقی سنتی ما از روح ما مایه گرفته و لاجرم بر دل و روح نیز خواهد نشست و ثانوی هنری تاریخ ما در لاجرم موسیقی ما نیز هنگام آن وهم نوای خواهد بود.

● آیا شما در اجرای ساخته های نایان همکاری دارید؟

● من تا چندی قبل با ارکستر همکاری می کردم ولی از زمانی که کار تهیه کنندگی برنامه های موسیقی را بعهده گرفته ام فقط در مواقعی که احتیاج باشد ویلون می زنم چون ارکسترهای ما به اندازه کافی از نوازنده های خوب برخوردار است و گلپا همکاری کند باید در نظر داشته باشد اگر موسیقی سنتی مقصود است باید با سازهای سنتی اجرا شود. ما در بیشتر اجراهای آنها می بینیم که در میان مثلا ۱۰ ساز بادی و ۵ ساز زهی یک تار هم هست این موسیقی ملی محسوب نمی شود. موسیقی ملی از آغاز تا کنون همیشه ره آورد یک خلسه روحانی و ملائمت بوده ولی موسیقی کوچه و بازار و مورد پسند مردم ضربه ها و هیجاناتی دارد که سواش روش این موسیقی است. هر وقت جواترها توانستند موسیقی سنتی ارائه دهند که از ریمها و

گوش، لشگری، رشیدی



و گاهی کمانچه را بعهده داشته. - عقیده شما درباره ترانه سرایان و خوانندگان ما چیست و به نظر شما در چه موقعیتی قرار گرفته اند؟

● در مورد ترانه سرایان باید بگویم همکاریان جوان ما خیلی مستعد و خوب هستند. ذوق سرشاری دارند که هم موسیقی سنتی و هم موسیقی روز را می توانند سیراب کنند، اما اکثراً بدنبال موسیقی نوع دوم هستند و خریدارها؛ و موسیقی ملی را اغلب کسانی دنبال میکنند که از اول در این کار بوده اند.

● در مورد خوانندگان هم باید بگویم هر چند دانستن نت برای آن گروه که اجرای یک صدائی دارند چندان لازم نیست اما برای اجرا با ارکستر واقعا مشکل و پیچیده میشود چون در این نوع اجرا صداهای مختلف که از سازهای مختلف برمی آید ممکن است اصلا ملودی آهنگ را شامل نشود پس چه بهتر که خوانندگان ما همت کنند و مثل نوازنده ها که در هر صورت هر دو جزو اجرا کنندگان هستند کمی هم به نت بپردازند.

● رادیو تلویزیون در حال حاضر چه تسهیلاتی برای هنرمندان و در نتیجه برای شناساندن موسیقی ایرانی به مردم فراهم دیده است؟

● موسیقی ما همانطور که گفتیم در زمان معینیان خیلی پیشرفت کرد و گوش زیاد او که موسیقی را به موفقیت رسانید چشم گیر بود ولی بعدیها آنچنان موسیقی را رها کردند که در حال حاضر، رادیو تلویزیون برای احیا موسیقی مجبور است زحمات زیادی را بخود هوار سازد. خوشبختانه سازمان جدید که به ارزش موسیقی کاملا آشنائی دارد کمر همت بسته و تسهیلات زیادی برای هنرمندان بوجود آورده، از جمله کشف و پرورش استعداد های ذاتی و با ارزش بدون در نظر گرفتن محدوده رادیو، به این معنی که سازمان تنها به هنرمندان رادیو نمی پردازد بل از سایرین نیز حمایت و جایبندی می کند، سازمان دوچه و تسهیلاتی فراهم کرده تا هنرمندانی که ارزش کارش مورد تأیید کمیته موسیقی قرار بگیرد بتواند به ضبط و حتی صفحه کردن ساخته اش بپردازد: با پول کمتر ارکستر بهتر و شنونده بیشتر. به این ترتیب مردم هم از موسیقی بهتر برخوردار خواهند شد. اگر تگاهی به گذشته کنیم می بینیم تا چه پایه مردم ما به موسیقی آشنا و نزدیک شده اند و ساده ترین مثالی که در این باره می توانم بزنم اینست که اکثر خانواده های ایرانی در حال حاضر از ابتدای ترین وسیله موسیقی مثل (ملودیان) برای تشویق فرزندان شان در امر موسیقی استفاده می کنند.

● در حال حاضر چه قطعاتی در دست تهیه دارید؟

● قطعات زیادی که اکثراً با اجرای خوانندگان است و تعدادی هم موسیقی بدون خواننده مثل پیش آمد و اورتور که در همین ماه گذشته آنرا ضبط کرده ام البته بد نیست بگویم هنوز شنوندگان ما موسیقی بدون کلام را موسیقی نمی دانند و همیشه منتظرند بعد از چند لحظه موسیقی، کلامی هم بشنوند ولی خوب این هم نوعی ظرفیت از موسیقی است که من سعی دارم برای شناساندن گوش بکنم.



### خانه و خانواده

از آغاز ماه مبارک رمضان تغییراتی در برنامه خانه و خانواده انجام گرفته است که برای اطلاع علاقمندان اعلام میگردد. شنبه: از کعبه تا ابدیت - ریزناز - نمایشنامه مذهبی - برنامه کودک - تگهای به مجلات معروف جهان - زن درینا قانون. یکشنبه: از کعبه تا ابدیت - ریزناز - نمایشنامه مذهبی - برنامه کودک - تگهای به مجلات معروف جهان - سخنرانی مذهبی. دوشنبه: از کعبه تا ابدیت - ریزناز - نمایشنامه مذهبی - برنامه کودک - تگهای به مجلات معروف جهان - سخنرانی مذهبی. سه شنبه: از کعبه تا ابدیت - ریزناز - نمایشنامه مذهبی - برنامه کودک - تگهای به مجلات معروف جهان - سخنرانی مذهبی. چهارشنبه: از کعبه تا ابدیت - ریزناز - نمایشنامه مذهبی - برنامه کودک - تگهای به مجلات معروف جهان - نوری در تاریکی. پنجشنبه: از کعبه تا ابدیت - ریزناز - نمایشنامه مذهبی - برنامه کودک - تگهای به مجلات معروف جهان - آشپزی (برنامه افطاری).

برنامه از کعبه تا ابدیت پراساس نیروی ایمان و فداکاریها و از جان-گذشتگیهای افرادی نوشته میشود که در پرورش و معرفی افکار پیشروان اسلام کوشیده‌اند. نویسنده این برنامه حسین مدنی و تهیه و تنظیم این برنامه بهمدی غلامرضا طباطبائی است.

### داستان شب فروشندگان شرف

نویسنده: سبکتکین سالور  
با شرکت و کارگردانی: ژاله تپیه‌کننده: مهدی شرفی  
گوینده داستان: رضا معینی  
بار دیگر این سعادت نصیب رادیو ایران گردید تا گوشه‌ای از زندگی افتخار-آمیز شاه‌مردان مولای متقیان، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را برای معتقدان ولی، تعریف کند.

او که نمونه تمام خصائل برجسته انسانی بود. انسانی بود برتر از انسانها. ماجراتی که نقل میشود درباره‌خوارج و نبرد نهبروان و اثرات بعدی آن و دلایل پیدایش فرقه مزبور است.

در این سلسله داستان شب این هنریشگان شرکت دارند - فریدون اسمعیلی - بهزاد فراهانی - اکبر مشکین - فراز - خسرو فرخزادی - حسین امیرفضلی عباس مصلقی - احمد قدکچیان - هوشنگ خلعتبری.



سبکتکین سالور نویسنده «فروشندگان شرف» داستان شب

### ادبیات جهان

در برنامه ادبیات جهان برنامه دوم گوئتر گراس نویسنده آلمانی معرفی میشود او که در سال ۱۹۲۷ ولادت یافته است بسیار زود سرپا شد. سپس به اسارت افتاد و در سال ۱۹۴۶ به دوسلنورف رفت و تحصیل نقاشی و مجسمه‌سازی پرداخت. سپس در باریس منزل کرد و رفته رفته شعر سرود و نوشته‌اند و شاپور میرزائی تهیه کرده است.

### موسیقی کلاسیک (استر یوفونیک) رادیو تهران

(برنامه دوم)

#### آثار جاودان موسیقی

ساعت ۹

پنجشنبه:

هایدن: سمفونی شماره ۹۴  
راخمانینف: رقصهای سمفونیک  
شنبه الی سه شنبه تعطیل است  
چهارشنبه:

چایناچک: سمفونیا  
یا ناچاک: راپسودی تاراس بولبا  
سزار فرانک: یوئم سمفونیک له‌زن

#### زندگی شیرین است

... اما برخی ناراحتی‌ها زندگی را یکام ما تلخ میسازد.

چرا گاهی دچار سردردهای مبهمی میشویم؟

میکنم چه نوع بیماری است و در برابرش چکار باید کرد؟  
آیا هیجان‌ات و دیگر عوامل روانی ایجادکننده سردرد هستند؟  
دکتر حسن بطحائی، دکتر منوچهر نراقی و دکتر طریقتی روان‌پزشکان شرکت‌کننده در برنامه زندگی شیرین است روز یکشنبه به این سؤالات و بسیاری پرسشها جواب میدهند.

ساعت ۴-۵

#### با موسیقیدانان بزرگ آشنا شویم

ساعت ۱۲

پنجشنبه:

ماکس پروخ  
شنبه الی سه شنبه تعطیل است  
چهارشنبه:  
آلبر روسل

#### موسیقی کلاسیک

ساعت ۱۷

از روز پنجشنبه الی سه شنبه تعطیل است  
چهارشنبه:  
روسل: سوئیت در فامازور ایوس ۳۳  
دوتیو: سمفونی شماره ۲  
شیماوفسکی: کنسرتو ویلان

#### کنسرت شب

ساعت ۲۱

از پنجشنبه الی دوشنبه تعطیل است  
سه شنبه:

پالسترینا: مس کاتانتا تیوس  
گالوس: مس سویر الیزابت ایم پلتوم  
دیوس: ترانه‌های بیلتیس  
پولنک: کنسرتو برای ارگ و ارکستر  
چهارشنبه:

پولنک: کنسرتو برای دو پیانو در مینور  
هانسون: سمفونی شماره ۲  
بتوون: تریپل کنسرتو

#### IMMORTAL COMPOSITIONS

9 A.M.

THURSDAY

F-J Haydn: Symphony No 94  
S- Rachmaninoff: Symphonic Dances.

WEDNESDAY

L- Janacek: Sinfonietta.  
L- Janacek: Taras Bulba  
C- Franck: Les Djinns

#### INTRODUCING GREAT MUSICIANS

12 Noon

THURSDAY

M- Bruch.  
A- Roussel.

#### CLASSICAL MUSIC

5 P.M.

WEDNESDAY

A- Roussel: Suite in F Op 33  
H- Dutilleux: Symphony No 2  
C- Szymanavsky: Violin Concerto

#### EVENING CONCERT

9 P.M.

TUESDAY

G-P. Palestrina: Missa Cantantibus.  
J-H- Gallus: Missa Supper Elisabeth Impletum.  
C- Debussy: Chansons de Bilitis  
F- Poulenc: Concerto for Orgue and Orchestra.

WEDNESDAY

F- Poulenc: Concerto for Two Pianos in D minor  
H- Hanson: Symphony No 2  
L-V-Beethoven: Tripple Concerto



### گالری لیتو

(خیابان آبان شماره ۳)

● نمایشگاهی از آثار لیتوگرافی (نمونه های اصلی) از نقاشان بزرگ معاصر

● پیکاسو- پرنار پوفه- مارک شاکال- پل کلی- لئو نارفینی- سالوادور دالی- ژان میرو- کارلو- آگوست رنوار- ژان کو- ژان کوکتو- دوکالارد- گنتنر.

ساعت بازدید همه روزه (بجز روزهای تعطیل) از ساعت ۱۰ تا ۱۲/۳۰ و ۱۶/۳۰ تا ۱۸/۳۰

### تالار قندریز

(خیابان دانشگاه شماره ۲۰)

● نظری به آثار و افکار ویکتور وازاری

همه روزه (بجز روزهای تعطیل) ساعت ۱۷ تا ۲۰



صحنه‌ای از «حالت چطورمه مش رحیم»

### کارگاه نمایش

(چهارراه یوسف آباد - اول خیابان شاه کوچک کلاتری شماره ۲۷۱)

● حالت چطورمه مش رحیم/ گلدون خانوم

نویسنده و کارگردان اسماعیل خلیج بازبکران: مرتضا اردستانی، علی جاویدان، فریبرز سمنلدپور، فریدون یوسفی، شکوه نجم آبادی، پنجشنبه ۴ آبان ساعت ۱۷ و جمعه ۵ آبان ساعت ۱۷ دوشنبه ۸ آبان ساعت ۲۰/۳۰ سه شنبه ۹ آبان ساعت ۲۰/۳۰

صحنه‌ای از «حالت چطورمه مش رحیم»  
● فاندو و لیز نوشته فرناندو آرابال

### انجمن فرهنگی ایران و آلمان

(عباس آباد - خیابان وزرا - خیابان هفتم نمایشگاه «نقاشی‌های آستره هندسی» حبیب آیت‌اللهی و «مجموعه‌های آستره» نورماه مهین آیت‌اللهی از تاریخ ۸ آبان، ساعت بازدید از ۸ تا ۱۹ (باستثنای پنجشنبه بعد از ظهر و روزهای تعطیل)

### خانه آفتاب

(خیابان روزولت مقابل دانشرا) ● نمایشگاهی از مجسمه‌های یونس فیاض و آثار طراحی و آبرنگ یعقوب مدادبان.

همه روزه ۹ تا ۱۳ و ۱۶ تا ۲۰

### گالری صبا

(خیابان شاهرضا - صیای جنوبی) ● نمایشگاه نقاشی‌های رنگ‌روغن محمود زنگنه، همه روزه از ساعت ۸ تا ۲۱.

### انجمن ایران و فرانسه

(خیابان حشمت‌الدوله شاهرور علیرضا) ● نمایشگاه تابلوهای نورانی، آبرنگ طراحی - آلن بایاش

ساعت بازدید عصرها ۱۷ تا ۲۰

### انجمن ایران و آمریکا

(عباس آباد خیابان وزرا) ● ادبیات: گلها و خارها، نظریات اجتماعی عنوان سخنرانی ویلیام استافورد شاعر آمریکایی دوشنبه ۸ آبان ساعت ۱۸/۳۰

● شب شعر ویلیام استافورد شاعر آمریکایی سه شنبه ۹ آبان ساعت ۲۰/۳۰

### گالری مس

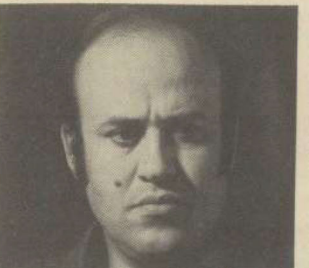
(خیابان پهلوی روبروی سینما اتلانتیک کوچه هراز شماره ۷) ● نمایشگاهی از ۱۸ تابلو رنگ و روغن هاشمیک نورسپیان ساعت بازدید همه روزه (بجز روزهای تعطیل) ۱۸ تا ۲۰

### گالری سیحون

(عباس آباد خیابان وزرا خیابان چهارم شماره ۲۷) ● بنسایت یادبود هزاره خولی

نمایشگاهی از صادق تبریزی و عباس بلوکی فر ساعت بازدید ۱۷ تا ۲۱

صادق تبریزی



### انجمن فرهنگی ایران و شوروی

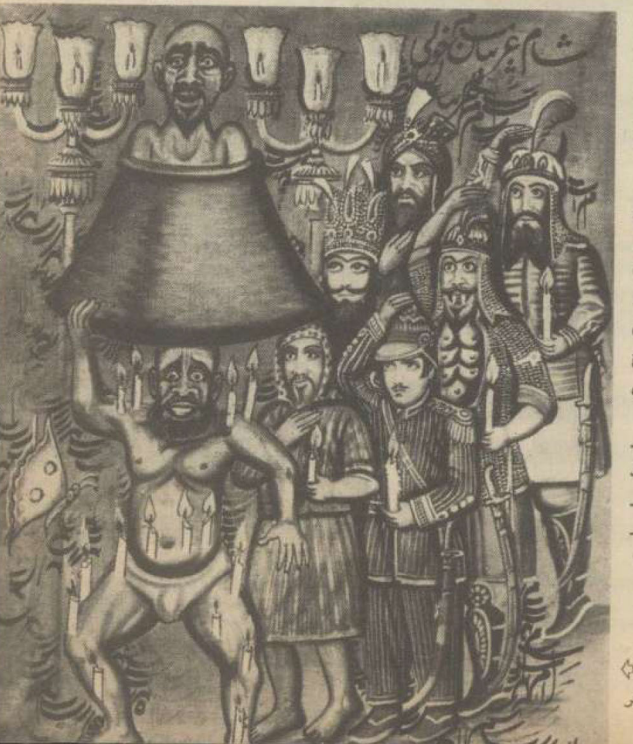
(خیابان وصال شیرازی شماره ۱۸۹) ● چهارشنبه ۱۰ آبان جلسه تفریحات سالم و بازی لوتو ساعت ۱۸/۳۰ پنجشنبه ۱۱ آبان فیلم فوتبال کوچه مابا زیر نویس فارسی برای کودکان ساعت ۱۷/۳۰

### گالری سولیوان

(خیابان فخر رازی مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۶) ● پنجمین نمایشگاه از سلسله نمایشگاه تاریخ و هنر نقاشی - مجسمه‌سازی - معماری در سال ۱۳۵۱ باکارهای (ربر- دوکیون) از: رامبراند، ورمیر، دو هوچ، للی، موریلو، لورن کلود، لیستر، تبورچ، هوپما، کایس، گر ولامو، ولاسکوئز، مس، هالس، پوسن، آورکمپ، همه روزه (بجز روزهای تعطیل) از ساعت ۱۷ تا ۲۰



عباس بلوکی فر



شام غریبان خولی اثر، تبریزی- بلوکی فر

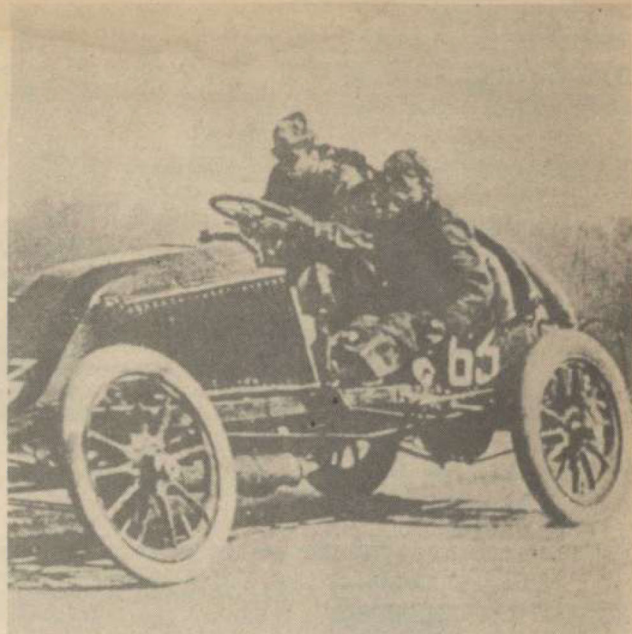


# تعمیرگاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه مرکزی : <b>شواب لورنس</b> خیابان آذربایجان ایستگاه سینما پلاک ۵۵۸ تلفن : ۹۶۳۰۱۶-۲۰ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اراک خیابان شاهپور روبروی پسته‌های اجتماعی تلفن : ۳۸۴۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شیخ بهایی چهارراه سرتپ تلفن : ۲۷۹۱۶ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ <b>شواب لورنس</b> خیابان سیمتری نارمک بالاتر از میدان هفت‌حوض جنب بانک اصناف تلفن : ۷۹۵۵۶۵ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> کرمانشاه خیابان شاه‌بختی پل اجلائی تلفن : ۴۹۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ <b>شواب لورنس</b> خیابان آریامهر جنب بانک ملی پلاک ۲۳۳-۲۳۴ تلفن : ۶۲۲۷۲۰ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ <b>شواب لورنس</b> عباس‌آباد سیمتری نظامی پلاک ۱۷۹ تلفن : ۷۶۴۲۵۱ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ <b>شواب لورنس</b> خیابان شهناز شماره ۴۶۸ تلفن : ۷۵۶۵۰۴ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شالی‌کوی مقابل سینما کاپری تلفن : ۳۳۲۹ SCHAUB-LORENZ</p>

یکی از اتومبیلها از جایگاه خود بیرون برید و در اثر برخورد با درختی در کنار جاده دم درکشید. یکی از اتومبیلها دختر بچه‌ای را که از کنار جاده می‌گذشت نشانه گرفت. سربازی که در آن نقطه پاس میداد برای نجات دخترک جلو دوید. هردو زیر چرخهای اتومبیل کشته شدند. در نقطه‌ای دیگر راننده‌ای که با سرعت صد کیلو متر در ساعت میراند برای آنکه سنگی را زیرتگیر در درختی فرو رفت. مکانیستین چا پچا درگذشت و راننده در جویباری که در کنار جاده بود افتاد و ذات‌الریه گرفت و مرد. فقط سنگ جان بدر برد.

سرنجام در ورود مسابقه را متوقف ساختند و بجای جشن پیروزی به عزاداری قهرمانان از دست رفته پرداختند. تا ورود اتومبیل ۱۶۸ که ساخت کارخانه مورش بود از دیگران جلو بود. ششصد کیلومتر مسافت را با سرعت ساعتی ۱۵۵ کیلومتر طی کرده بود.



## اجداد اتومبیلهای امروزی

در سال ۱۹۰۶ اختراعات تازه‌ای اتومبیل را تکمیل کرد. از جمله نوعی بوق که صدای هولناک از خود درمی‌آورد و هربار که راننده دسته آتزا می‌چرخاند خودش ناچار میشد گوشبایش را بگیرد. همچنین برای اولین بار کروکی تعبیه کردند تا راننده بخت برگشته از آسیب باران و آفتاب محفوظ بماند. ضمناً برای خود راننده نیز لباده‌ای عظیم در نظر گرفته شد که سرتا پای او را می‌پوشاند و لباسهایش را از گرد و خاک و احياناً تراوشات و ترشحات اتومبیل حفظ میکرد. همچنین عینکهای مخصوص رانندگی ساخته شد. در سال ۱۹۰۶ اولین تاکسی‌براه افتاد و در ۱۹۰۵ اولین اتوبوس...

بقیه از صفحه ۲۳  
بیشمار دیگری روی داد. یکی از رانندگان در حین عبور از روی یک خط آهن در زیر قطار له شد. در سر یک بیخ تند، مکانیستین سرنجام در سال ۱۹۰۶ بود که به پیشنهاد و هرچه اتومبیل بیشتر میشد رانندگی در جاده‌ها وضع دردناکتری بخود میگرفت و رانندگان گرد و خاک بیشتری می‌خوردند. سرنجام در سال ۱۹۰۶ بود که به پیشنهاد

# قابل توجه جوانان پیلر

دست است که بین هزاران جوان شایسته داوطلب، فقط معدودی از شایسته‌ترین آنان برای شغل پرافتخار خلبانی پذیرفته میشوند، ولی چه ضرر دارد که شما هم در صورت داشتن علاقه به فن خلبانی، دیپلم ریاضی - طبیعی یا ادبی، شانس خود را برای پذیرفته شدن در دانشکده افسری خلبانی نیروی هوایی شاهنشاهی ( که در تمام طول سال برای دوره‌های متوالی ثبت نام مینماید) آزمایش کنید؟

بایر خورداری از چنین شانس طی کمتر از سه سال تحصیل، در داخل و خارج کشور بدرجه ستوان دوم خلبانی نائل خواهید آمد که حقوق اولیه‌اش ماهانه ۳۶۷۵۰ ریال است و طبق مقررات مخصوص بر ای افسران خلبان، خیلی سریعتر از دستهای دیگر ارتش بدرجات بالاتر افسری ارتقاء یافته و در همه درجات از مزایای خدمتی بیشتری بهره‌مند خواهید بود. علاوه ضمن طی دوره دانشکده، ماهانه مبلغی تا ۱۵۲۰۰ ریال و هنگام تحصیل در خارج از کشور نیز فوق‌العاده و بزرگ‌ی در یافت خواهید کرد و از همه بالاتر افتخار خدمتگزار در شغل خلبانی، که ارزش و اهمیت فوق‌العاده جهانی دارد، نصیبتان خواهد شد.

بنابر این واقعاً بچاست که به امید کسب چنین موفقیت بزرگی شما هم شانس خود را بیازمایید.

شرایط استخدام و اطلاعات بیشتر در صفحه ۹۵

# هواپیمانی ملی ایران «هما»

# پلی مطبوعات میان آسیا و اروپا



## میان پرده

شماره بسیار بسیار ویژه  
(پیش پرده)

● مدیریت صفحه میان پرده، به مناسبت تغییر دکوراسیون و تحولات اصولی و کلی در برنامه ما یک هفته اعلام استراحت می‌کند و کرکره منازعه را پایین می‌کشد. امیدوار است برنامه‌های آینده برخلاف گذشته...

● مدیریت صفحه میان پرده تصمیم داشت به علت تغییر شکل اجناس مغازه خود را حراج کند اما به نظرش رسید که با فرارسیدن فصل هنری جدید بهتر است به تغییر دکوراسیون اکتفاء کند.

● مدیریت صفحه میان پرده سدهاست که حسرت خواندن یک لطیفه یا مزه را در میان آثار خود دارد. اما مثل شاگرد قنادها دیگر هیچ شیرینی به دهانش مزه نمی‌کند مگر اینکه مال دکان همسایه باشد.

● مدیریت صفحه میان پرده به پشت و پرتین همه دکانهای همسایه سرک می‌کشد اما تا حالا چیز از آبنباتهای مغازه آقای کیومرث منشی-زاده خوشش نیامده است و چون می‌داند قنادمزیور جوان دانشمندی است، به این تردید افتاده است که می‌آید خودش هم دانشمند شده باشد. به حکم فرزانه چو فرزانه ببیند خوشش آید

● م. ص. م. پ. (علامت اختصاری «مدیریت صفحه میان پرده» است نه اسم یکی از نماینده‌های آقای عباس نعلیندیان) معتقد است طنز بر دونوع است: کتبی و شفاهی. و به این حقیقت شیرین (برای چه همیشه می‌گویند «حقیقت تلخ»؟) سمیانه اعتراف می‌کند که طنز شفافیش هیچ خوب نیست ولی طنز کتبی‌اش فقط مختصری بدتر است.

● م. ص. م. پ. ده دوازده سال است که در گنبرهای مختلف دکان قنادی اداره کرده ولی خودش فقط از ماهی سفید، آنهم نوع شاه‌ماهی خوشش می‌آید.

● م. ص. م. پ. با وجودی که دیلمه کلاس ششم ادبی است ولی در درس بدیع خیلی بی‌استعداد بوده. به همین جهت از صنایع بدیمی چیزی سرش نمی‌شود و یک دفعه می‌گوید ردالمعز علی‌الوسط:

خوانندگان گرامی امیدوارم از اینکه تا حالا موفق به خواندن لطیفه‌های متعارفی نشده‌اید بنده را ببخشید. یک کوه لطیفه الان جلوی رویم است اما بعد از اینهمه مدت می‌خواستم به جای میان‌پرده، قدری پیش پرده اجرا کنم. البته باید این حرفها را اول کار می‌زدیم. ولی اینجانب درس بدیع را خوب یاد نگرفتم چون حافظه‌ام خوب نبود. و کسی که حافظه‌اش خوب نباشد تاریخ و جغرافی و علم‌الاشیاء و طبیبی و بهداشت را هم نمی‌تواند خوب یاد بگیرد. بدیع که سهل است.

● م. ص. م. پ. اگر طنز کتبی و شفاهی بی‌تعریف است، درعوض طنز طبیعی و جلیلی دارد. به لطف همان بیخواسی. مثال:

● م. ص. م. پ. چند روز پیش از دفتر مجله درآمد، بلافاصله سوار تاکسی شد و به خانه رفت. جلو درخانه یادش آمد که یکانی هم داشته و جلو در مجله جا گذاشته است. با همان تاکسی برگشت و جلو در مجله که رسید باز یادش افتاد که یکانش از صبح در خدمت عیالش است و بعد با

همان تاکسی برگشت به خانه. و البته دیگر چیزی یادش نیفتاد.

● م. ص. م. پ. نتیجه بدیمی: م. ص. م. پ. یک پیکان دارد.

● م. ص. م. پ. نتیجه طبیعی: م. ص. م. پ. یک عیال دارد.

● م. ص. م. پ. نتیجه غیرطبیعی غیربدیمی: م. ص. م. پ. یا استادان دانشگاه فقط یک فصل مشترک دارد.

● م. ص. م. پ. همچنان از لجابت این هفته خود در مورد نوشتن لطیفه به شدت متأسف است.

● م. ص. م. پ. تا حدودی معتقد است که زینت‌المجالس بودن زینت‌المجالس یک دیلمه ششم ادبی نیست. اما متأسفانه به علت صدق کامل قواعد علم ژنتیک، مرحوم ابویوش هم از حافظه درست‌و‌شسته رفته‌ای برخوردار نبود و در نتیجه فراموش کرد که میراث معتبری برای فرزندان به جا بگذارد. این بود که م. ص. م. پ. ناگزیر در برابر حقیقت (این دفعه دیگر تلخ، حالا معلوم شد چرا به حقیقت می‌گویند تلخ) ضرورت هر نوع زینت‌المجالس بودن فرار گرفت. هر چند که این صفت مخالف شئون یک دیلمه ششم ادبی است. این بود که م. ص. م. پ. برای اینکه این عیب را جبران کند تحصیلات خود را ادامه داد.

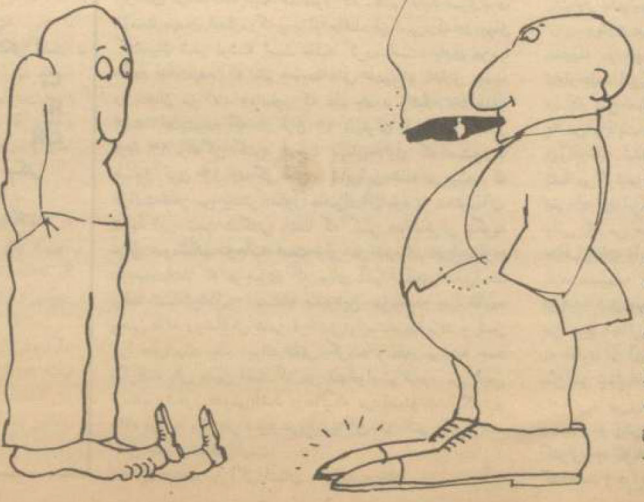
● م. ص. م. پ. چون مایل است بیوگرافی‌اش را اخلاقی بنویسد اولاً اقدام به تولید فرزندی خلف کرد و ثانیاً فعلاً از نوشتن بقیه بیوگرافی خودداری می‌کند.

● م. ص. م. پ. از خوانندگان و وارد میث عمیق دیگری می‌شود که عبارت باشد از رابطه ادبیات طنزآمیز با حفاریهای چغامیش. اما متأسفانه چون در حفاریهای چغامیش هیچ کتیبه و لوحه‌ای که حاوی ادبیات طنزآمیز باشد به دست نیامده است، از این میث هم فوراً رد می‌شود و تصمیم می‌گیرد تا قبل از مطالعه کامل یک دوره دایرةالمعارف لاروس و بریتانیکا و آمریکانا و مجموعه‌های اطلاعات عمومی، از دخول در هرگونه بحث عمیق و جدی خودداری بورزد.

● م. ص. م. پ. از کلیه ویزیتورهای محترم فروش انواع دایرةالمعارف سمیانه خواهشمند است مطلب بالا را جدی نگیرند و از صبح فردا بایک کیف پر از پرورش و کاتالوگ به او مراجعه نفرمایند. چون مشارالیه در نزد بعضی از نمایندگان دایرةالمعارف به عنوان مشتری بدحساب شهرت دارد و سفته‌های مربوط را یکی بعد از دیگری نکول کرده است.

● خوانندگان عزیز، این را برای ایزم کردن به گربه نوشتم و گونه در کتابخانه بنده حتی یک جلد دایرةالمعارف مصاحب هم پیدا نمی‌شود. بنده معمولاً عادت دارم دایرةالمعارف را از کتابخانه‌ها امانت بگیرم.

● م. ص. م. پ. اواسط کار در نظر داشت این پرت و پلاها را به نفع چاپ چند لطیفه قطع کند. ولی نشد. فقط این سؤال باقی ماند که اینها را برای چی نوشت؟



خود خواهشمند است بعدها فرزندش را در نگارش بیوگرافی‌اش یاری کنند. و به فرزندش هم نصیحت می‌کند چون احتمالاً در این مورد به اسناد و مآخذ محدود و مشکوکی برخورد خواهد خورد، از فکر نگارش بیوگرافی مرحوم ابویوش خود منصرف شود و به درخواستهای خوانندگان فوق‌الذکر اهمیتی قابل نشود.

● م. ص. م. پ. به شدت علاقمند است که فرزندش دست به نوشتن صفحه میان‌پرده هم نزند و منتظر بماند شاید ابوی حافظه‌اش سرجا بیاید و میراثی برای او برجا بگذارد. البته اگر این مهم فراموش نشد نوشتن صفحه میان‌پرده مستحب است. بعضی می‌گویند مکروه است. ولی استجاب آن به عقل سلیم نزدیکتر می‌آید.

● م. ص. م. پ. از تصور دنیای بعد از مرگ به شدت وحشت دارد و به همین علت مطالب مربوط به این قسمت را درز می‌گیرد.

● و به بحث جدی و عمیقی درباره‌ی وسایل ارتباط جمعی و رابطه آن با فرهنگ و وجدان دسته‌جمعی که عبارت باشد از Conscience Collective می‌پردازد. اما قبل از پرداختن به این بحث عمیق و جدی، نظر به این که در این باره تصور روشنی ندارد فوراً منصرف می‌شود.

● و وارد میث عمیق دیگری می‌شود که عبارت باشد از رابطه ادبیات طنزآمیز با حفاریهای چغامیش. اما متأسفانه چون در حفاریهای چغامیش هیچ کتیبه و لوحه‌ای که حاوی ادبیات طنزآمیز باشد به دست نیامده است، از این میث هم فوراً رد می‌شود و تصمیم می‌گیرد تا قبل از مطالعه کامل یک دوره دایرةالمعارف لاروس و بریتانیکا و آمریکانا و مجموعه‌های اطلاعات عمومی، از دخول در هرگونه بحث عمیق و جدی خودداری بورزد.

● م. ص. م. پ. از کلیه ویزیتورهای محترم فروش انواع دایرةالمعارف سمیانه خواهشمند است مطلب بالا را جدی نگیرند و از صبح فردا بایک کیف پر از پرورش و کاتالوگ به او مراجعه نفرمایند. چون مشارالیه در نزد بعضی از نمایندگان دایرةالمعارف به عنوان مشتری بدحساب شهرت دارد و سفته‌های مربوط را یکی بعد از دیگری نکول کرده است.

● خوانندگان عزیز، این را برای ایزم کردن به گربه نوشتم و گونه در کتابخانه بنده حتی یک جلد دایرةالمعارف مصاحب هم پیدا نمی‌شود. بنده معمولاً عادت دارم دایرةالمعارف را از کتابخانه‌ها امانت بگیرم.

● م. ص. م. پ. اواسط کار در نظر داشت این پرت و پلاها را به نفع چاپ چند لطیفه قطع کند. ولی نشد. فقط این سؤال باقی ماند که اینها را برای چی نوشت؟

دیداری با

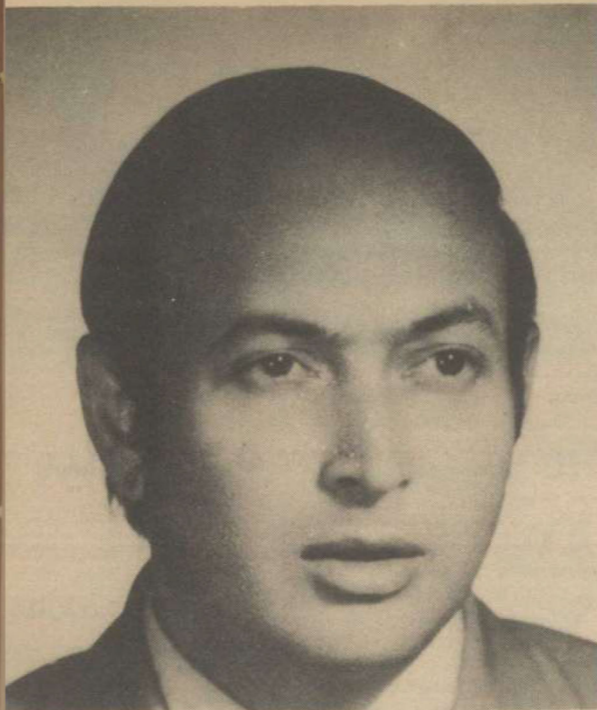
# منشی زاده

## شاعری که با غوغا آمد و در آرامش بسرودن ادامه داد

منشی زاده، شاعر اندیشه است، اندیشه‌ای که در بحرانی‌ترین لحظاته‌اش نگاه چون غلغله چنگ یک کولی یا نیلک یک چوپان بسدا در می‌آید. و من در شعرهای منشی زاده که اغلب دارای آشفته‌گیهای عمدی بیرونی و فنی هستند همیشه گوش یازنگ همین نیلک‌ها و غلغله چنگ کولی‌ها دارم، چرا که میدانم منشی زاده آنها را چون پنهان‌هاستی بزرگ برای معنی دادن به زندگی غلتان پسر چرخهای عظیم ریاضی بکار می‌گیرد.

او از ریاضی دم می‌زند و بدین وسیله جهان بی‌آرام ما را برحمان می‌کشد. ماشین‌ها، غولهای آهنی و آهن‌های غول‌آسا را... تا صدای نیلک را بهتر بشنویم.

۴ - آتشی



جناب منشی زاده برای من که بقول ادیبان مسبوک به سوابق ذهنیتان هستم شما خیلی غیرمترقبه و غیرجادی وارد شعر شدید و بعد ناگهان مسائل جدی و انتباهانی خیلی جدی‌تر درباره شعر شما مطرح شد تا برسم به اصل سؤال اول می‌پرسم یعنی میخواهم مفصل و کامل توضیح دهی که واقعا خودت درین زمینه چه نظری داری و راجع به ورود غیرمترقبه و غیرعادی خودت به شعر و دست آخر نقطه آغاز انتباهانی که درباره شعر تو میشود چه توضیحی داری؟

● من تصدیق می‌کنم که شعر من یک حالت غیر معمولی داشت - البته شعرهایی که از من چاپ می‌شد - چون من از اول با یک روال غیرمعمول و مخالف سنت آغاز به شعر نکردم بلکه شعر من که حصه اصلی زندگی من است از دوران‌های دوردست عمر شروع شد و چون در آن ایام من استقلال ذهنی و فکری نداشتم تا ساده‌تر می‌گویم با مغز دیگران فکر می‌کردم مطابق عرف شعر می‌نوشتم یعنی در قالب‌های کلاسیک، من درین دوران بیش از ۱۵ هزار خط شعر در حال و هوای غزل و مثنوی و رباعی و جز آن نوشتم که البته همانطور که گفتم تقلید صرف بود، درست بهمان اندازه که بعد از حافظ هر کسی که در روال کلاسیک شعر نوشته است تقلید کرده است، باری من با خودم اندیشیدم که علم جدید، عقل جدید و اخلاق جدید را بدنیال می‌کنند همانطور که علم جدید زائیده عقل جدید است! اندیشیدم که در قرن ۲۰ نمیتوان با عقل و اخلاق قرن ۱۳ زندگی کرد درست بهمان دلیل که نمیشود با صنعت قرن ۱۳ زندگی کرد. بنابراین شما می‌بینید که غرایب شعر من بیشتر معلوم محتوای آن بود نه محتوای آن. شاید این سبب شکفتی باشد که کسی در شعرش بگوید عشق سوختنم دوجالبه است ولی من نمیدانم چرا مردم نباید بدانند که هر چیزی که برای آنها شکفتنی انگیز است واقعا شکفتنی انگیز نیست! بنابراین می‌بینید چرا عامه وحشی طبقه روشنفکر شعر مرا نمی‌توانستند بپذیرند و شعر مرا هذیانهای یک دیوانه تلقی کردند و عقل مرا به جد نگرفتند بلی بدین علت که من نمیخواستم شعور من تابعی از متغیر شعور عمومی باشد درحالیکه می‌دانستم ناسازگاری‌های من به یک نفر ضرر می‌زند و آن هم کسی که از همه کس بمن نزدیکتر است!

دوست من اگر انسان بخواهد بر خلاف جریان آب

شنا کند خسته میشود سرش به سنگ می‌خورد ولی چرخ جسم غمناکی را رود در طول رودخانه تا به دلتا یا خور می‌کشد و در باتلاقی، مردابی و یا خیلی که همت کن دریائی میندازد ولی فاجعه اینجاست که گاهی انسان خوراضی بدین ادامه وحشتناک نیست ولی فراموش نکنید که من گفته‌ام:

همیشه منتظر مرغ ماهیخوار

از عمر ماهی

درازتر است

باری سرنوشت ما را گیرم که در نزدیک‌ترین ستاره‌ها نوشته باشند در هر حال در زمین نوشته‌اند، هرگز شک نکنید که اگر می‌توانستم خودم سرنوشتم را بنویسم چنین ناآرامی خودم را به سماج بر نمی‌نشستم، اگر می‌توانستم مثل همه می‌شدم که آسایش در دیگران بود است در حالیکه می‌دانم که چنین تحمل دیگران است! ایکاش من با شما مساجحه می‌کردم تا از شما بی‌سر مگر بر روی این گلابی غمگین معلق در فضا چند نفر مثل من و شما هست؟ بنظر شما این فاجعه نیست که آدمی یک بار بدنیال بیاید آن هم چنان که من آمدم.

باری من مرد بسیار تنقید شده‌ای هستم در خانه مدرسه در اجتماع همیشه دچار انتقاد بودم من اکنون دچار عقده اتو کریتیسم هستم، شما بیاد می‌آورید آن سالهایی را که بمن حمله میشد دو روزنامه با هم پرس‌ضربه زدند به من بر قایت برخاسته بودند و یکی از آنها برای من در دیوانه‌خانه تختخواب ذخیره می‌کرد. بلی ادعاهائی که شما می‌گوئید درین حدود بود ولی من هرگز بدانها جواب نمی‌دادم چرا که اولاً معتقد هستم که آزادی کامل نیست وقتی که من همه حرف‌هایم را می‌زنم بی‌آنکه دیگران هستم حرف‌هایشان را زده باشند و ثانیاً فکر می‌کردم که انسان باید صمیمانه احساق باشد که خودش را برای دیگران توجیه کند بهر حال ادعاهائی درباره من شده است ولی من هیچ ادعائی ندارم شاید تنها ادعای من این باشد که به تقلید از آن حکیم فرانسوی می‌گویم «من فکر نمی‌کنم پس من نیستم» همین!

● می‌پرسم باین نقطه یعنی شعر کنولیت چگونه رسیدی و پیش از آن زمینه ورودت به حال و هوای شعر کنولی چه گونه بود و کی؟ و اصولاً خط روشن شاعری تو کدامست و بر این خط به کجا می‌روی؟

● نمی‌دانم چه باید به شما جواب بدهم من بیشترین تعلق خاطر را به شعر کلاسیک دارم به سمدی، حافظ و خیام (راستی مگر کسی دیگری هم هست) با این مقدمه چرا شما بگوییم که مقدمه ورود من به حال و هوای شعر کنولیت چیست زیرا که تیر را قوت پرهمز نباشد زنشانه، من از کلاسیک شروع کردم و فعلاً اینجا هستم بایک بغل‌تشیانی و نمیدانم که به کجا خواهم رفت چرا که چشم من قدرت دیدن ساعت پنج بعد از ظهر امروز را ندارد، اصلاً می‌دانید من که در فردا زندگی نمی‌کنم که بدانم.....

● سؤالی که خیلی‌ها از تو کرده‌اند، اما من عمیق‌تر طرحش می‌کنم زمین این اثناء و اعتقاد وارد کردن ریاضی در شعر در چه حقیقت‌ریشه داره؟ در فلسفه، مخصوصاً فلسفه پیش از سقراط و مدعای عددیون یا واحد بودن اصل خلقت؟ یا غرض از ترکیب هندسی و ریاضی دنیا یعنی خشک و بی‌عاطفه بودن و تپه از روح و روحانیت بودن دیاست؟ اگر هست مسئله توضیح بدهید ممنون میشوم.

● من بدان جهت تصمیم گرفتم که میان شعر و ریاضیات رابطه برقرار کنم که خیال می‌کردم دنیا ریاضی‌ست و انسان ریاضی‌ست. درباره ریاضی‌بودن دنیا بسیار پیش‌یا افتاده خواهد بود اگر توضیحی بدهم چرا که شما درین باره چندان خوب می‌دانید که من ولی درباره ریاضی بودن دنیا بدین‌سند می‌کنم که انسان جزئی از دیاست و اگر قانع نشوید خواهم گفت که شما مطابق اصول ریاضی از من سؤال می‌کنید چرا که «حرف‌زدن» یک عمل ریاضی است و شنیدن هم و آیا این جالب توجه نیست که من مطابق آخرین فرضیه‌های فیزیک صوت حرف‌های شما را میشنوم و شما را می‌بینم در حالیکه می‌دانم که دید من، بسیار ناقص است چون میان من و شما میلیاردها «فونون» هست که دیده نمیشود چرا که چشم ما فقط نورهای میان ما و راه‌بنشی و مادون قرمز را درک می‌کند و من چقدر باید کوچک باشم که فکر کنم که همه چیز را می‌بینم، البته دیدن بدین معنی چرا که دیدن عقل از لحاظ ریاضی باربردیدن حواس است و شما می‌دانید که حواس من ناقص است، پس عقل من هم ناقص است پس می‌بینید که انسان یک «ناقص ریاضی» است، دومین دلیل من برای ریاضی کردن شعر یا شعر کردن ریاضیات این است که تمام مسائلی که در زندگی انسان هست نسبی هست مثلاً دین، اخلاق، احساسات، اینها با طول و عرض جغرافیائی تغییر می‌کنند و بنابراین شعری که از خصوصیات روحی یک ایرانی سرچشمه گرفته باشد برای یک مالایائی قسمتی از ارزش خودش را از دست می‌دهد در حالیکه تنها مسائل ریاضی هستند که در تمام دنیا ارزش خود را حفظ می‌کنند البته، من از دنیا منظور همین دنیای کوچک خودمان است و گرنه در اینجه می‌سازیم از قوانین ریاضی در فضاهای کیهانی برت و غریب صادق نیست!

● ثالثاً من فکر می‌کردم که خلق شعر و تئوری ریاضی هر دو بیکنحو اتفاق می‌افتد یعنی بی‌دلیل و اتفاقی و معلول نبوغ نه عقل سلیم و فکر می‌کردم که شاعر فکر یک علم را به عالم القاء می‌کند و درین حال زبان شعر میتواند آخرین مرحله علم باشد که جز پاکشف و شهود «انتویسیون» قابل درک نیست. من نمی‌دانم چرا مردم از ریاضیات ایتقدر وحشت دارند. ریاضیات دست‌نیافتنی‌ترین شعرهاست! راستی هرگز فکر کرده‌اید که چرا دو باضافه ۲ میشود چهار یا هرگز فکر کرده‌اید که چرا ۲ باید از ۸ کوچکتر باشد، من در یک شعر پیشنهاد تساوی اعداد را یادآور شدم و آرزو کرده‌ام که ۷ از ۸ کمتر نباشد! راستی شما خیال می‌کنید که در اینصورت بقول فیثاغورس دنیا دیگر زیبا نیست! بهر حال من فکر می‌کنم که آدمی باید دیوانه باشد که بخواهد خلقت را تعریف کند چرا که برای تعریف دنیائی با شعاع دایره عظیم ۴۰۰ میلیارد سال نوری باید دماغی درین حدود داشت، باری من فکر کردم که انسان بالاخره وارد قلمرو ممنوع خواهد شد و از منظومه شمسی خارج خواهد شد و با موجودات سایر کرات تماس خواهد گرفت و میدانید که تماس بین مخلوقات دنیاهای گوناگون جز بوسیله زبان ریاضی یا بقول ریاضی‌دانان «زبان علامتی» ممکن نیست و نمیتوان با زبان چنین یا آسپانیولی تکلم کرد و اگر بخواهند احساسات خودشان را هم بیان کنند باید با همین زبان ریاضی باشند.

### خواب رنگی

ای که هزار کولی در چشم‌های تو آواز می‌خوانند  
برخیز تا برای مردی که با دست خالی به  
جنگ خدا می‌رود  
دعا کنیم

اگر میتوانستی خواب رنگی ببینی  
برایت زنبق قرمز می‌آوردم  
چونیکه ستاره نقطه‌نیست در فوجان چای تو  
بدبختی، شمردن نقطه‌های واژه خوشبختی -  
ست

وقتیکه پنجه‌های گریه  
خواب را در ذهن ماهی پریشان می‌کنند  
من به آبهای بی‌ماهی میندیشم  
اکنون صدها پرند در صدها جزیره

در چشم شب  
خواب می‌بینند  
باید دریچه را بر روی آفتاب ببینیم  
و شغل را

پرروی تقویم بیندازیم  
در حالی که می‌دانم، می‌دانم  
می‌دانم که خوابیده‌ترین ساعت‌ها  
در ۲۴ ساعت

۲ بار وقت صحیح را  
نشان می‌دهد  
به ما گفته‌اند چه کسی را باید دوست بداریم  
آه... که هیچکس  
پیدا را  
دوست نمی‌دارد.

● طنز و طعنه‌های شیرین و کوبنده‌های مینویسی که واقعا سلائق از ویروست، این طعنه‌ها چه رابطه‌درونی با شعر تو دارند؟ اگر دارند چگونه با جلی‌بودن ورود ریاضی در شعر رابطه برقرار می‌کنند.

● طنز و شعر جدائی‌ناپذیرند، همیشه بزرگترین شاعران بزرگترین طنزپردازها بوده‌اند، راستی نظراتان نسبت بدین شعر حافظ چیست بی‌رما گفت خطا بر قلم صنع نرفت - آفرین بر نظر پاک خطا پوشش یابد از سمدی هرگز چیزی نخواهم گفت از شعر منظور شازده کوچولو و طنز زیبای آنتوان دوست-اکزوپوری از من نرسید که تحصیل حاصل است و اما اینکه می‌رسید میان طنز و ریاضی رابطه‌ای هست یا نه باید بگویم که این هر دو از تخیل سرچشمه می‌گیرند به تفکر - البته اگر برخلاف معمول قبول داشته باشیم که آنچه مربوط به تفکر است ریاضیات در سطوح ابتدائی است و ریاضیات عالی مانند نظریه نسبیت و حوزه یکی شده بیشتر موهون شعر و خیالپردازی است تا تفکر چرا که اگر معلول تفکر می‌بود هر کسی می‌توانست از آن سردر پی‌آورد و شما می‌دانید که برای درک مقولات متعالی ریاضی باید اهل دل بود نه اهل تحقیق و پیمین‌علت دانشمندان تئوری نسبیت و حرف‌های هیزنبرگ را نمی‌فهمند!

● دوره‌های تجربه‌های شریعت و نمونه‌های کوتاه  
آرا شرح بده.

● من ابتدا غزل می‌نوشتم با تخلص «حکیم» بعدها به شعر مدون پرداختم که موزون بود، بعد یک نوع شعر ریاضیات و فرمول‌های فیزیک و قوانین هندسی استفاده شده بود و بعدم شعرهایی که ناظر بر حالت‌پذیری رنگها و رنگ‌پذیری حالت‌ها بود و نمونه‌های آنها را اگر بخواهید مثلاً در مورد غزل مطلع «امشب دوباره نغمه غم ساز می‌کنیم - با دست‌پیسته مشت فلک باز می‌کنیم» و در مورد شعر موزون «من امشب مادیان هرز شرم را میان دشت سبز چشم تو آوارم می‌سازم»

و در مورد شعر منثور  
«در چشم‌های او هزاران درخت قیوه بود  
که بی‌خواهی مرا  
تعبیر می‌نمود»

و در مورد شعرهای ریاضی:  
«دایره در آیات تساوی شعاع‌های خود  
بر حول مرکز خود  
خم مانده است  
تا کی میتوان شعاع‌های دایره را  
به تبعیت از یکدیگر  
محکوم کرد...»

و در مورد شعرهای رنگی:  
«جهان بکوچکی حجم خرگوش‌ست  
و نبض خسته نوع بشر  
چو من مغرور  
تمام بعد زمان را مجاله باید کرد

درون قرمزی سطلی از صدای خروس...  
- ماشین دارد دنیا و زیباییهای آن را می‌خورد  
مدعیان علم این را افتخاری میدانند اما من تصور زندگی روی زمینی که درخت روی آن نباشد و پرندهای ناگه از آن پرکنند برایم وحشت‌انگیز است تو خیال میکنی اگر با روح علمی دنیا آشتی کنیم و خود را قریب بهم واقعاً روزی علم برای ما بجای آره، مأموری خواهد شد یا اینکه مثل عقیده من دنیا را خواهد خورد و شعر و شاعر را هم خواهد خورد و وقتی به کمال خود رسید و همه جای خاک را گرفت دیگر محل و مجالی برای شعر نخواهد گذاشت؟  
● برخلاف عقیده شما اعتقاد من این است که انسان به کمک ریاضیات و ماشین به زندگی خود سرورسوزی می‌دهد و دیر نیست که از منظومه شمسی خارج شود و به فضاهای دوردست کیهان برسد در آنجاها نیازمندیهای اقتصادی خودش را تأمین کند و کسی چه می‌داند شاید در یک ستاره نامعلوم انسان به موجوداتی بر بخورد تا معنای تازه‌ای برای حیات بدو یاد بدهد!!!  
من نمیدانم شما از کدام زیباییهای دنیا حرف می‌زنید زندگی در کره خاک جهنم است، راستی چه فایده دارد که یک مرغ سنک بیال خورده بر یکسند و یا یک درخت در بی‌آبی غوطه خورده در روی زمین لاله بزند و شاعرها درباره تشنگی درخت و بال شکسته مرغ شعر بنویسند دوست شاعر من شما بهتر می‌دانید که شعر تبلور رنگ‌های متکاشف است امید من چنان است که روزی بیاید که دیگر کسی شعر ننویسد چرا که در جامعه خوشبخت نایبه وجود ندارد. راستی بهتر نیست که تفاصله‌های دوردست باشد و نه شاعری که درباره «بعد مشرقین» شعر بنویسد، برای من این امید را باقی بگذارید که امیدوار باشم که در قرن ۲۱ دیگر ژان‌ولژان بوجود نیاید چرا که میدانید بدبختی‌های قرن هوگو او را مجبور به خلق او کرده، زیبا آروز که در دنیا سرورسوزی برای حمایت از بیچارگان بوسیله ژان‌ولژان نباشد و خوشبخت آن روزگاری که همه خوشبخت باشند گیرم که بگوئید در صورتی که همه خوشبخت باشند، خوشبختی بی‌معناست، دوست من خدا کند که زندگی برهنه غلبه کند بگذارید که نه بدبخت باشد و نه هنر. حرف آن ایتالیائی را لطفاً بیاد بیاورید که گفته بود «اگر در یک آتش‌سوزی یک بچه گریه و یک تابلوی لیخند ژوکوند در خطر باشند من بچه گریه را نجات می‌دهم» باری بگذارید ماشین بر «فصل‌سال» غلبه کند و بگذار که دیگر کسی چون سمدی نباشد که شعری چنان عظیم و انسانی را بنویسد!

● از شاعران دیگر فقط به‌شماره حرفی یزن کدام  
در خط فکری و ذهنی تو هستند از حال و هوای این روزهای  
خودت بگو در چه حال‌وهوایی هستی چه میکنی و با کدامیک  
از لحظه‌های کینی و کفی اجتماعی، فردی و عاطفی زندگی  
میکنی و زندگی را بصدا درمی‌آوری؟

● من با همه شاعران از لحاظ اجتماعی سمیاتی دارم ولی از لحاظ فردی می‌دانید که نه من «دیگران» هستم و نه «دیگران» من و چه خوشبخت است کسی که میتواند من نباشد و اما بدین‌سؤال که با کدامیک از لحظه‌های عاطفی زندگی میکنم جواب نخواهم داد چرا که بسیار خسته هستم و آیا این همه جوابها نیست.

● من با همه شاعران از لحاظ اجتماعی سمیاتی دارم ولی از لحاظ فردی می‌دانید که نه من «دیگران» هستم و نه «دیگران» من و چه خوشبخت است کسی که میتواند من نباشد و اما بدین‌سؤال که با کدامیک از لحظه‌های عاطفی زندگی میکنم جواب نخواهم داد چرا که بسیار خسته هستم و آیا این همه جوابها نیست.

# سنگ‌دشت انسان

۴۰

ترجمه تورج فرامند



ارتش عامل مؤثری در حفظ تمدن یا انتقال تمدن

به سرزمین‌های تسخیر شده بود

بدست آوردن زمین بود

پر سودترین جنبه سپاه‌گیری

در مباحث گذشته، در بیان رشد و تکامل تمدن بشری دائماً به‌تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم ارتش‌ها در این زمینه اشاره کردیم، تا آنجا که نیروهای جنگنده یک کشور تمدنش را از انهدام بدست مهاجمان خارجی حفظ کرده‌اند و یا با فتوحات خود این تمدن را بنقاط دیگری برده‌اند باید بگوئیم که این نیروها در رشد و گسترش تمدن سببی بسزا داشته‌اند که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت زیرا خود عنصر و عامل مهمی در بنیاد سازمان اجتماعی بوده‌اند.

شما نباید فراموش کرد که جنگهای پیروزمندانه و گرفتن اسپرانی که نتیجه این جنگها ما بوده از منابع اصلی تامین کارگران برده‌محسوب می‌شده. در بسیاری از جوامع اولیه این خود یکی از اسباب اصلی ترقی بوده است. علاوه بر ثبات اقتصادی و اداری دولت‌ها همیشه متکی به پشتیبانی قوای مسلحی بوده که در اختیار داشته‌اند.

اگر چه در این برنامه‌ها ما قصد بیان تاریخ ارتش را نداریم با این همه نظری اجمالی به توسعه و رشد و سازمان نیروهای نظامی، برای تشریح این مطلب که چگونه در کشورهای مختلف، ارتش آن نقشی را که بدان اشاره کردیم ایفا کرده و در شیوه زندگی اقوام گوناگون تأثیر کرده لازم و ضروری و طبیعی است که در این برنامه فقط به نقش ارتش‌ها در دوران مفرغ یعنی در استانه دوران تاریخی سنگ‌دشت انسان اشاره کنیم و نقش نیروهای مسلح را در ادوار دیگر تاریخ به‌اینده موکول می‌کنیم.

## «ملت مسلح» منشأ اصلی ارتش

منشأ ارتش را باید «ملت مسلح» یا قیام مسلحانه تمام مردان یک قوم برای دفاع از جامعه‌ای یا حمله به جامعه دیگر دانست. قوم عبرانی تا تاسیس حکومت پادشاهی اسرائیل در همین مرحله باقی مانده، هر شهروندی، در صورت نیاز بصورت جنگجویی در می‌یابد و فرماندهی رئیس پذیرفته شده کلان، به جنگ می‌پرداخت.

در مصر پیش از سلسله‌های پادشاهی هر ناحیه یا ایالت، چریکهای مسلح خود را که زیر سرچشم مالک زمین‌های آن ناحیه جمع می‌شدند، به‌جنگ می‌فرستادند، بعد از وحدت کشور مصر این شیوه همچنان حفظ شد و به‌نگام جنگ شاهزادگان محلی موظف بودند واحدهای مسلحی را در اختیار حکومت مرکزی بگذارند، اما این افراد تحت فرمان شخص او بودند و از او اطاعت می‌کردند و در

دوران هرج و مرج و ضعف حکومت مرکزی، این شاهزادگان محلی اعلام خودمختاری یا استقلال می‌کردند و با همسایگان خود و گاه با خود فرعون بجنگ می‌پرداختند.

این قوای نظامی محلی از سربازان منظم و دائمی تشکیل نشده بود زیرا خدمت نظام در مصر بمنزله نوعی بیگاری محسوب می‌شد. کشاورزان را گاه برای حفر کانال‌هایی که آب رود نیل را باید بنقاط دور از بستر رودخانه برسانند فرامی‌خواندند. گاه آنها را برای اینکه بصورت سرباز جنگی در اینند احضار می‌کردند و در هر دو مورد همینکه وظایفشان را انجام میدادند مجدداً به روستای خود بازمی‌گشت و به کارهای زراعتی می‌پرداخت.

این خدمت نظام استثنائی و اتفاقی طوری نبود که موجب پیدایش یک ارتش منظم بشود، فقط کادری از افسران قادر به سازمان دادن و ایجاد انضباط بین سربازان بی‌تجربه در هر یک از استانها به‌وجود آمده بود، اما این افسران را فرعون انتخاب می‌کرد و فقط در برابر او مسوول بودند و از شخص او اطاعت می‌کردند.

با اینهمه این وضع به‌یچوجه رضایتبخش نبود تا وقتی شاهزادگان محلی نیروهای مسلحی در اختیار داشتند حکومت مرکزی نمیتوانست احساس امنیت کند. در امپراتوری وسطی، یعنی از سلسله‌های سوم و چهارم بیعد اشراقیت کهن از میان رفت و فرعون رئیس واحد مملکت و فرمانده منحصر بفره تمام ارتش مصر شد. در همین احوال بود که سیاست تجاوزکارانه نسبت به سودان و سپس نسبت به‌سوریه موجب پیدایش سیستم نظام اجباری شد. در این حال دیگر احضار دهقان به زیر پرچم برای مقابله با یک وضع خطرناک فوری و موقتی نبود بلکه سربازگیری برای اعزام قوا به‌نقاط دور و دست زدن به‌جنگهایی بودند که مدت آنها را نمیشد پیش‌بینی کرد. سابق بران سربازگیری فقط منحصراً به وقتی بود که به اصطلاح «پادشاهان بجنگ می‌رفتند» یعنی دوره‌ای از سال که محصول برداشته شده و اثبار شده بود در شرایط جدید این طرز سربازگیری موقتی امکان‌پذیر نبود و احتیاج به یک ارتش دائمی و منظم پیدا شده بود، اما اشکال کار در این بود که نگاهداری یک ارتش منظم متشکل از دهقانان مصری اولاً به اقتصاد کشاورزی که اساس اقتصاد مصر بود لطمه می‌زد، ثانیاً دهقانان مصری اگرچه هنگام جنگهای داخلی و سرکوبی مالکان بزرگ نیاز فرعون را برمی‌آوردند ولی‌برابر اقوام آسیائی ارتش جنگی و نظامی لازم را نداشتند لذا در حالیکه کادر افسران و فرماندهان

## تاریخ استفاده از تیر و کمان

از اوایل هزاره سوم قبل از میلاد مسیح، یعنی از پنج هزار سال پیش، سومری‌ها یک ارتش منظم بوجود آورده بودند و از پرچم شهر اوروتوش آن خصوصیت پیشه‌ای بودن سربازی بخوبی‌معلوم می‌شود، از طرفی در زمینه نظامی پیشرفته‌های تکنیکی قابل توجهی حاصل شده بود، از نقوش سومری وضع و هیات ارتش آن روز بخوبی آشکار می‌شود، بهترین واحدها یعنی سپاه برگزیده از پیاده نظام با لباس متحدالشکل تشکیل شده بود که کلاه‌خودهای مفرقی یا مسی داشتند و سپرهای مستطیل و نیزه‌های بلند بدست می‌گرفتند، صفوف این واحدها هر یک از ردیف‌های شش نفری پشت سرهم تشکیل می‌یافته است. پشت سر این صفوف پیاده‌های دیگری که آنها هم خود مفرقی داشتند ولی سپر بدست نمی‌گرفتند و در ردیف‌های دو نفری صف تشکیل میدادند در حرکت بوده است، فرمانده گاه پیاده، در حالیکه شمشیر کوتاهی بدست داشته، پیشاپیش صفوف حرکت می‌کرده و گاه در ارابه‌ای می‌ایستاده و نیزه بلندی بدست می‌گرفته است، در ارتش اور سربازان خودهای مفرقی و لباس‌های بلند چرمی داشته‌اند، ولی سپر بدست نمی‌گرفته‌اند و بجای نیزه به تیرهای کوتاه مسلح بوده‌اند. ابتکار واقعی استفاده از ارابه‌های جنگی بوده است، پادشاه هر شهر حکومت ارابه مخصوص خود را همچنان حفظ کرده بود ولی بتدریج یک واحد ارابه جنگی که چهار خر هر ارابه را در آن می‌کشیده پیدا شده بود و در هر ارابه دو نفر سوار می‌شده‌اند که یکی وظیفه راندن ارابه را داشته و دیگری به تیر و کمان مسلح بوده و در حال حرکت ارابه‌می‌چنگیده است. این سازمان نظامی خود حاصل تجربیات یک دانش نظامی سابقه‌دار بوده که موجب یک ارتش دائمی و منظم شده بوده است، اما روشن است که همه چیز هنوز در مرحله آزمایش بوده است، مثلاً ارابه‌هایی که چهار خر آنها را میکشیده‌اند بعدها کنار گذاشته شده و اگر در اشعار حماسی انرکان و پادشاه آراتا نامی از آن برده میشود بیشتر جنبه تشریفاتی دارد و در واقع یکی از علائم و اختصاصات سلطنتی شده بوده است، در دوران تیر و کمان هم در سومر مورد استفاده قرار می‌گرفته ولی در حالیکه کمان داران در مصر یک واحد برگزیده را تشکیل میداده‌اند، در سومر از تیر و کمان بیشتر برای شکار حیوانات استفاده می‌شده و در جنگها نیزه و تیر بیشتر بکار میرفته است. با اینهمه در تمام نقوش سومری، پادشاه را در حالیکه کمانی بدست دارد مشاهده می‌کنیم و چنین بنظر میرسد که برای مردم شمال بین‌النهرین تیر و کمان همچنان منظر پادشاهی و ریاست باقی مانده بوده است.

## حمورابی، موجد ارتش منظم

سربازان سومری سربازانی کارآزموده و با تجربه بودند و در مواقع عادی پیشه‌های غیرنظامی داشتند. اما پادشاهان کده که برای جنگ به‌نقاط بسیار دور، و گاه تا سواحل مدیترانه، پیش می‌رفتند احتیاج به یک ارتش دائمی با افرادی که پیشه آنها سربازی باشد داشتند. سارگون پادشاه کده نیروی منظم و دائمی مرکب از ۵۴۰۰ مرد در اختیار داشت که هر روز در برابر او غذا می‌خوردند. وضع زمان ایجاب می‌کرد که در مصر هم ارتشی مشابه ارتش‌های بین‌النهرین به‌وجود آید ولی ارتش فرعون بکلی وضعش با ارتش پادشاهان سومر که حمورابی آنها را کمال رساند تفاوت داشت. ارتش بابل براساس سیستم نظام اجباری تشکیل شده بود. فهرست نام تمام افرادی که قادر به خدمت نظام بودند در دفاتر دولتی همیشه تنظیم شده آماده بود، ولی تمام شهروندا جز



تصویر خیالی از دربار فرعون آخه لاتون. در دستهای فرعون عصا و شلاق سمبولیک که نشانه خدائی اوست دیده میشود و سایر سمبولها و مظاهر قدرت درباریان او دیده میشود.

میشد که کسانی بزرگ پرچم فراخوانده شوند که پدرشان سرباز بوده باشد و این خصوصیت ارثی بودن قدمت نظام و سپاهگیری کم‌کم ارزش ارتش‌های خاورمیانه را بالا برد و موجب پیدایش طبقه و قشر اجتماعی برتری در بین‌النهرین شد، در ارتش‌های سومر و کده و آشور انضباط نظامی بسیار شدید بود ولی افسران - سربازان زیر فرمان خود را محافظت می‌کردند و مانع از آن میشدند که با خشونت با ایشان رفتار شود.

موقعیت سربازان بسیار خوب بود و مزد نسبتاً قابل توجهی به آنان پرداخت می‌شد، و هر یک از شهرها که پادگانی در آنجا مستقر میشد، میباید جیره غذای سربازان آن پادگان را تأمین کند و تا وقتی آن پادگان در آن شهر بود مالیات مخصوصی برای تأمین هزینه آن از شهروندان ها گرفته میشد، اما پرسودترین جنبه سپاهگیری امکان مالک شدن زمین بود که خود مبعث دیگری است.

کسانی که باید خدمت نظام را حتماً انجام دهند نبودند، موشکوها یا دهقانان وابسته به زمین وقتی به خدمت نظام فرا خوانده میشدند فقط به کارهای ضروری خارج از صفت می‌پرداختند و اجازه حمل اسلحه نداشتند، گاهی نیز افرادی که نامشان جزء مشمولان خدمت نظام بود میتوانستند با توجه به‌وضع خاصی که داشتند تقاضای معافیت از خدمت کنند، مثلاً وقتی دو برادر به زیر پرچم احضار میشدند یکی از آنها اگر وضع خانوادگیشان ایجاب میکرد میتوانست معاف شود. یک شیان یا یک‌نانوا اگر اشتغالات غیرنظامی‌اش ایجاب میکرد که به سر کار خود باشد، میتوانست خدمت در صفوف ارتش را ترک کند. اما در تمام این احوال موافقت شخص پادشاه لازم بود و پادشاه در بعضی موارد، جانشینی برای آن سرباز از او میخواست، از طرفی فردی که به‌خدمت زیر پرچم فراخوانده شده بود بدون اجازه پادشاه حق نداشت جانشینی برای خود تعیین کند و کس دیگری را بجای خود به‌خدمت نظام بفرستد. بردگان و خارجیان به‌خدمت زیر پرچم فراخوانده نمی‌شدند، در صورت امکان سعی

ادامه دارد»

تماشا از روز انتشار کوشش کرده است برای جوانان (وحتی پیرانی) که استعدادهایی در خود سراغ دارند تجربه و نشان دادن ذوق و استعدادشان فراهم کند (و این در واقع به پیروی از روش کلی سازمان رادیو تلویزیون است که هم‌هجا و همیشه چنین فرصتهایی را در اختیار هنرمندان جوان گذاشته و میگذارد).

این کار، یعنی ایجاد امکان عرضه کارهای تجربی، تاکنون بصورت پراکنده‌ای در مجله صورت می‌گرفت باین ترتیب که گهگاهی نوشته‌هایی را که در این مایه بودند در صفحات مختلف مجله چاپ می‌کردیم و این، اگر برای عده‌ای جالب بود و تازگی داشت، عده دیگری را که علاقه‌ای به خواندن داستانها و مطالب متفاوت و خارج از روال معمول ندارند باعتراض پرمیانگیتخت.

برای اینکه بتوانیم جوانان و جوان اندیشیان را میدان برای تجربه در زمینه شعر، داستان و نمایشنامه‌نویسی فراهم کنیم بدون اینکه موجب گله و ناراضایی دیگر خوانندگان علاقمند و وفادار مجله شود، از این هفته صفحاتی از مجله را زیر عنوان «تجربه‌های آزاد» اختصاص به چاپ داستان، شعر و نمایشنامه‌هایی میدهم که جنبه ذوق‌آزمایی و تجربه کاربرد روش‌های تازه در این زمینه‌ها دارد. اما این بدان معنی نیست که هر نوشته‌ای را بصرف «غیرمعمول بودن» در این صفحات چاپ خواهیم کرد، بلکه همه نوشته‌هایی که برای این صفحات میرسد بحدت خواننده می‌شود و فقط انتهای را چاپ می‌کنیم که به تصویب هیأت‌تحریریه مجله برسد.

نکته دیگری که باید یادآور شوم اینست که این صفحات مخصوص شاعران و نویسندگان تازه‌کار نیست بلکه حتی ممکن است از یک شاعر یا نویسنده سرشناس در این صفحات آثار چاپ شود و نیز از اعضای هیأت تحریریه مجله، چون تنها وجه تمایز مطالب این صفحه از سایر صفحات مجله داشتن جنبه تجربی یا «نوآوری» است و هدف، بار دیگر می‌گوییم، ایجاد امکانی است برای کسانی که فکری تازه بسرا دارند و جایی برای عرضه این اندیشه‌ها بیابند.

نکته دیگر اینکه ما برای چاپ داستان، شعر یا نمایشنامه در این صفحات قید سنی نداریم یعنی نباید این اشتباه پیش بیاید که این صفحات ویژه تجربه و ذوق‌آزمایی جوانان است بلکه حتی یک شخص هشتادساله هم‌اگر «ذوق جوانی» داشته باشد و بخواهد کار تازه‌ای در زمینه‌های مورد نظر - ارائه دهد این صفحات را در اختیار خواهد داشت.

در صفحات «تجربه‌های آزاد» (که فعلا از دو صفحه شروع می‌کنیم) فقط شعر، داستان کوتاه و نمایشنامه‌های کوتاه چاپ خواهیم کرد و شرطی که رعایت آن را از دوستان عزیز انتظار داریم اینست که تنها نوشته‌هایی را برای ما بفرستند که دارای محتوای تازه‌ای باشد و صرفاً جنبه جمله-پردازی و بازی با کلمات نداشته باشد.

و اینک بعنوان سرازاز صفحه «تجربه‌های آزاد» دو داستان کوتاه‌بنظرتان می‌رسد و در انتظار آثار تازه شما و انتقادهای و نظراتتان دربار این کار تازه ما و نوشته‌های این صفحات هستیم چون بخصوص علاقمندیم که خوانندگان با ذوق مجله درباره آنچه در این دو صفحه چاپ می‌شود اظهار نظر بکنند و بدیهی است نظرات دقیق و انتقادهای بجا را چاپ خواهیم کرد.

# حکایت پسرک چوپان

حسن تهرانی



درازمنه قدیم - آنوقت که هنوز آدمها به آسمان توره نکتسیده بودند، آنوقت که غول‌ها برویانی داشتند و جادوگرها با یک فوت نهنک را ماهی حوض می‌کردند، پسرک چوپانی زندگی می‌کرد که طبق معمول هفت هشت تا گوسفند داشت و یک نی و عادی پیر.

پسرک چوپان هر وقت نی می‌زد، حواشش میرفت آن دور دورها، و وقتی سنگ گله دستش را می‌لید فکر می‌کرد خودش حاکم است و وزیر دارد دستش را می‌بوسد.

پسرک چوپان دور از چشم سربازهای حاکم به دختر حاکم فکر می‌کرد - دختر حاکم از آن لعبت‌هایی بود که شاهزاده‌های بیکار را از کنودرهایشان بیرون می‌کنید - حاکم زرنگ‌هیچوقت دخترش را بکسی نمی‌داد، حاکم دخترش را جزو سرمایه‌های ملی می‌دانست.

هرچه مادر پیر پسرک چوپان را نصیحت می‌کرد که برود دختر چوپانی را بگیرد - پسرک چوپان قبول نمی‌کرد - دلش می‌خواست جای حاکم بنشیند و هر وقت دلش خواست دختر حاکم را ماج کند. پسرک چوپان که خیلی افراطی بود (آن موقع مردم هنوز دست راست و چپشان را نمی‌شناختند تا بگویم راستی بود یا چپ) فکر می‌کرد تا کی مثل گوسفندهایش زندگی کند و منتظر باشد هر روز بیاید بدوشندش و آخر سر هم سرش را بزنند.

توی این دیار غول بدجنسی هم بود که اگر یک روز کار بد نمی‌کرد شب حواشش نمی‌رفت، این غول آنقدر بد جنس بود که حتی خودش را هم اذیت می‌کرد، شب‌ها تا داشت خوابش می‌رفت بخودش لگد می‌زد و بعد با خودش دتوا راه می‌انداخت.

غول بدجنس هر روز صبح توی آسمان توره می‌کشید و مثل کلاغ سیاه که صابون می‌دزد از حیاط خانه‌ها دخترها را برمی‌داشت و می‌برد توی غارنش قایم می‌کرد.

آنوقت‌ها قضیه غول برای مردم عادی بود، هر دختری که می‌خواست به حیاط برود از همه خداحفاظی می‌کرد. یک روز که دختر حاکم در باغ قصر با گل سرخ‌ها و بیدها و طوطی‌اش حرف می‌زد (متأسفانه اینچور استعدادها هنوز منحصر به طبقه اشراف است) غول بدجنس او را دید.

غول بدجنس از زیبایی دختر حاکم بین ۳ تا ۶ دقیقه حیران ماند. (این مورخین در مورد زمان تحیر غول اختلاف وجود دارد) - از بد روزگار آن روز حاکم در جلسه منع استفاده از تیروکمان شرکت داشت و سربازها هم پیداشان نبود.

غول توره‌کنان دختر حاکم را برداشت و برد به غارنش. حاکم مثل همه حاکم‌ها چار زد نصف ثروت و دختر و مقام حاکمی مال کسی است که دخترش را پیدا کند. شاهزاده‌ها همه راه افتادند - اما همان منزل اول جادوگری همه‌شان را سنگ کرد.

پسرک چوپان هم یک روز گوسفندهایش را سپرد دست سنگ گله، مادربیرش را ماج کرد، یک مشت گندم شاهدونه‌توی

جیش ریخت و بطرف غار غول براه افتاد. کار حاکم از رونق افتاده بود - دیگر هیچ شاهزاده‌ای به شهر آن‌ها نمی‌آمد. سرمایه ملی بیاد رفته بود. پسرک چوپان - منزل اول جادوگر را کشت، منزل دوم اجنه را تارومار کرد، منزل سوم سر ازدهای ده سر را برد، منزل چهارم هشت طلسم را شکست، منزل پنجم از هفت بیابان بی‌آب و علف گذشت، منزل ششم از جنگل پر از شیر و پلنگ و مار و عقرب گذشت و رسید کنار دریای بزرگی که آنطرفش غار غول بود.

پسرک چوپان که خیلی خسته شده بود زیر سایه درختی بخواب رفت، تا آن دوتا کفت‌ر معروف آمدند، روی شاخه‌های درخت بالای سرش نشستند.

کفت‌ر اولی به کفت‌ر دومی گفت: خواهر. کفت‌ر دومی به کفت‌ر اولی گفت: جان خواهر.

کفت‌ر اولی به کفت‌ر دومی گفت: این جوان که می‌بینی اینجا خوابیده، چوپان شجاعی‌ست که از شش منزل پر خطر گذشته و حالا اگر از این دریا بگذرد دختر حاکم‌رو پیدا می‌کند و خودش حاکم میشه...

کفت‌ر دومی به کفت‌ر اولی گفت: حیف که هیچ قایقی نمیتونه از این دریا بگذره...

کفت‌ر اولی به کفت‌ر دومی گفت: حیف که خوابه اگر نه راه گذشتن از این دریارو پیش می‌گفتم...

کفت‌ر دومی به کفت‌ر اولی گفت: خواهر. کفت‌ر اولی به کفت‌ر دومی گفت: جان خواهر.

کفت‌ر دومی به کفت‌ر اولی گفت: راه گذشتن از این دریاجه؟

کفت‌ر اولی به کفت‌ر دومی گفت: راهش اینه که دوتا از برگ‌های این درختو ببنده کف پاش و راه بیاخته روی آب، اونوقت دریا برات عین خشکی میشه...

دوتا کفت‌ر پریدند و رفتند - پسرک چوپان هم که خواب نبود - بلند شد و دوتا از برگ‌های درخت را بست کف پاش و رفت طرف دریا.

هنوز دوتا قدم روی آب بر نداشتند بود که رفت ته آب و خفه شد.

روز قبل چند نفری دوتا کفت‌ر را با غول دیده بودند. \* \* \*

و اما بشنوید از حاکم - حاکم که خیلی غصه‌دار بود هر روز صبح به قصر دخترش می‌رفت و به یاد او گریه می‌کرد - یک روز طوطی دخترش را دید - طوطی زبان باز کرد و ماجرای نزدیدن دختر را تعریف کرد. ناگهان حاکم از خوشحالی به هوا پرید، قفس طوطی را بغل کرد و راه افتاد. از فردا مردم دسته دسته از همه‌جای دنیا به باغ حاکم می‌آمدند تا در محل دزدی، طوطی گریه‌کنان ماجرا را تعریف کند. حاکم دستور داد گردن هر کسی را که بخواد دخترش را نجات دهد بزنند.



# والس فرا موشی

علی اصغر محتاج

آهنگ رادیوی اتاقم غم‌آلود است. آترا بغل میکنم و بکوجه خاکی میروم، باهایم تا زانو در خاک میروم و هر بار که بایم را لخت در خاک فرو میکنم لف میکنم. حالا کفتم بر اثر خاک شده است. یکبار که بایم به سنگ‌ریزه‌ای خورد چند قلب آهنگ از بغلم ریخت زمین، می‌خواستم جمع کنم مثل جیوه رفت توی خاک.

حالا موهایم زرد شده و مژه‌هایم بور، باید آهسته بروم، چون اگر خسته شوم و بمانم فرو خواهم رفت.

همیشه از مورچه‌گیرا منتفر بودم اما حالا به در خانه یک مورچه‌گیر هستم، از صدای آهنگ بغلم لنگ مورچه‌گیر در هوا می‌رقصد. از پای زشتش چندم می‌شود و کفش گشادم لفی- میکند. اما من خودداری میکنم.

هنوز پشت سرم را نگاه میکردم که سرم محکم به تیر چراغ وسط کوجه خورد. آنقدر از دست خودم عصبانی شدم که برای اینکه از خودم انتقام گرفته باشم کروکر خندیدم. آهنگم های پخش و پلا شده را جمع و جور میکنم و به جیب‌هایم بلند می‌ریزم. خیلی زیاد شده، جیب‌هایم باد کرده و حالا راه رفتن برایم مشکل شده، شاید جیب‌هایم بترکد. چند قلب آهنگ خوردم، گس بود. اصلا فکر نمی‌کردم آهنگ باین قشنگی چنین مزای داشته باشد. آهسته آهسته در خاک فرو می‌روم، باید حرکت کنم؛ هرچه بیشتر، هرچه تندرتر.

از دور هیکل او را می‌بینم، نزدیک شده‌ام، سوراخ‌های گوئیم پر شده است، گلهای اطلسی سنگ شده‌اند، هرچه کردم که بچینم نند. بزور یک قسمت از گل آترا شکستم زیر دندانم گذاشتم زیانم سوخت. شب‌برها در هوا دود میکنند. پیدایش کردم!

چه مورچه خوشگلی! حتماً خیلی خوشمزه است چنگ انداختم فرار کرد. چه خوشحالم که ميتوانم باسانی بگیرم، اما فرارش برایم خنده‌دار است. باز چنگ می‌زنم و میگذارم از لای انگشتانم فرار کنند.

حالا يك بسته از آهنگها را بیرون می‌آورم. آها! «والس» اولیه» شماره ۱ اثر فرانتس لیست. قشنگ است! باید محکم ببندمش. به بسته فکر میکنم چه هدیه زیبایی است. ایکاش مال من بود!

از عجله‌ای که داشتم چندبار نزدیک بود که با سر در خاک بغلتم. از دست مورچه خیلی عصبانی هستم. دست است که گوش‌هایم پر شده و دیگر صدایش را نمی‌شنوم اما از حرکاتش می‌فهمم که خوشحال است. او عاشق فشار لنگ مورچه‌گیر است.

نمیدانم شما لنگ مورچه‌گیر را دیده‌اید. حالا برایتان شرح میدهم. قسمت ران او مثل اره است؛ پهن و پشم‌آلود، بعد ساق یا که باریک و استخوانی است و در انتها قلابی است که چه زیباست! حالت يك موی نازک را دارد. هر صبح زود واکی سر

کوجه موی پایش را واکی می‌زند تا جایش را از دست ندهد. خوب شد با پرگار قرمز چند دایره دور لانه او زدم و گره گمش میکردم.

خیلی خسته شده‌ام. عرق با خاک صورتم يك لایه گل‌درست کرده، حالا بسته را باز میکنم. مورچه از فرصت استفاده کرده و دستی به صورتم برده کف دستم می‌رقصد. دیگر مرا نمی‌بیند. چشمانش را بسته و فکر میکند که در خاک فرو رفته‌ام. چند بار در هوا چرخش می‌دهم، از حرکات صورتم می‌فهمم که عرق در لذت است.

صدای سربازان از دور شنیده می‌شود. شیورچی، شیورش را پاك میکند و در آن می‌دمد. هرچند که گوش‌هایم نمی‌شنوند! و من مورچه را از سرازیری لانه مورچه‌گیر سر میدهم و حالا کله بزرگم را بالای سوراخ نگه‌داشته‌ام و خیره می‌شوم. آهنگها را بیرون میکنم و دور لانه پخش میکنم. مورچه چند بار بدور خودش می‌چرخد، تظاهر میکند که می‌خواهد خارج شود اما من میدانم که او منتظر است تا هر لحظه پای مورچه‌گیر پیدا شود. یکبار دیگر دو دستش را در خاکهای نرم فرو میکنم، کمی بالا می‌آید و دوباره به ته گودال لیز می‌خورد و در کف سوراخ قرار می‌گیرد و دست‌پاشش با آهنگ ملایم بیرون گودال آهسته‌حرکاتی می‌کند.

پسر بچه‌ای که از پهلویم می‌گذشت انگشتش را از دهانش بیرون آورد و در گوئیم گفت خواهش میکنم نجاتش بده و بعد گریه‌کنان دور شد، اشک‌هایش يك ردیف گل در کوجه بجای گذاشت. من بی‌پوجه نمیتوانستم باو بفهمانم که اشتباه میکند اما گویا پسرک قیلا این وضع را دیده بود و میدانست که چه میش می‌آید.

لنگ مورچه‌گیر پیدا شد و با چند حرکت تند ورود خود را اعلام کرد. چشم مورچه برقی زد، گوئی باور نمیکند. يك حرکت سریع دیگر کمر مورچه را در خمیدگی پای مورچه‌گیر جای می‌دهد و او را درهم می‌فشارد. شاید میخواهد از وجودش مطمئن شود. مورچه خودش را محکم به دنده‌های مورچه‌گیر چسبانده است و بحسرتی خودش را بروی تیف‌ها و خارهای پای او می‌کشد. چندبار مورچه‌گیر سعی کرد که کار را تمام کند. دیگر تلاشی مورچه بی‌بوته است. خودش هم این تلخی را کم‌کم می‌چشد با وجودیکه این تلخی را پیش‌بینی کرده بوداما باورنمیکرد. بالاخره مورچه‌گیر عصبانی می‌شود و با چند حرکت شدید مورچه را که دیگر رمقی ندارد بگوشه‌ای پرت میکند. آنقدر عصبانی شدم که زیانم را با دندان نصف کردم و نصف آن بروی زمین افتاد. حالا مورچه‌گیر سرعت بیشتری دارد، با قلاب تیزش که چون داس بلندی است حمله میکند و مورچه تنها حالت دفاعی دارد. چکار باید بکنم. این بار بخودم قول داده‌ام که فقط يك تماشاچی باشم. با بررحمی تمام که نمیدانم از کیا در مغزم فرو رفته است به گودال خیره میشوم، از خودم منتفرم. من کثیف‌ترین موجود روی زمینم، مثل بقیه موجودات روی زمین! کثیف و چرکین. با وجودیکه همیشه از این عهد و قراردادهای احمقانه منتفر بوده‌ام اما این‌بار عجیب است.

مورچه خسته از تولا بگوشه‌ای افتاده و پای کثیف مورچه‌گیر آهسته نزدیک میشود، قلابش را بدور کمر مورچه حلقه میکند، دهان مورچه باز میشود، شاید که حرفی می‌زند و یا فریاد میکند اما من گوش‌هایم پر شده و بخودم لج کرده‌ام. چنگال مورچه‌گیر بجاک کشیده میشود و مورچه نالان که از وسط دولا شده فرو می‌رود یکبار دیگر تصمیم می‌گیرم کلکش را بکنم قیلا يك پاشنه‌کش بلند برای این کار پیدا کرده‌ام.

تنها سر مورچه بیرون است و من گلهایی را در کف لانه می‌بینم که شاید از اشک مورچه درست شده است. فقط دو شاخک مورچه بیرون است!

هنوز هم ميتوانم این پاشنه‌کش را از پشت لانه فرو کنم و مورچه و مورچه‌گیر را یکجا بیرون بکنم و آنوقت مورچه‌گیر را زیر پایم له کنم. اما نمیدانم چرا احمقانه پشیمان میشوم. بهتر است کار همین‌جا تمام شود و چه خوب، میدانم که بعد از این استدلال زشت دیوانه خواهم شد. با وجود این تا آخرین لحظه نمایش را تحمل میکنم. از دو شاخک مورچه فقط دو نقطه سیاه باقی مانده است و عجیب است که حتی مایلیم سالتها فقط بدین دو نقطه سیاه نگاه کنم و مطمئن باشم.

کفتم لفی میکنم و من بیاد خاکهای نرم آن می‌افتم. لنگه کفتم را بیرون می‌آورم و آهسته خاکی را در گودالی که حالا گوئی هیچ اتفاقی در آن نیفتاده است خالی میکنم گودال پر میشود، حتی کمی برجسته!



# تئاتر هرگز نمی میرد

از: گئورگی توستونوگوف  
Georgi-Tovstonogov

برگردان از: مینا امامی

ما درباره تئاتر، تاکنون بحث‌ها، گفتگوها و مقالات متعددی چاپ کرده‌ایم که نشان‌دهنده تلقی هنرمندان و مردم کشورهای غربی درباره تئاتر بوده یا برداشتی که کارگردانان، تئاتر نویسندگان و هنرمندان ما از تئاتر امروز دارند. اما در مورد تئاتر کشور اتحاد شوروی خیلی کم نوشته‌ایم.

اینجا از نظر تان میگذرد «گئورگی توستونوگوف Georgi Toustonogov هنرمند تئاتر شوروی که عنوان «هنرمند خلق شوروی» را دارد نوشته و نشان‌دهنده وضع تئاتر در شوروی و طرز تفکر هنرمندان شوروی درباره تئاتر امروزی است و از همین نظر هم، فکرمیکنیم، برای دست‌اندرکاران تئاتر امروز جالب و خواندنی باشد.

... من جامعه‌شناس نیستم و لزومی هم نمی‌بینم که انسان، یک متخصص علوم اجتماعی باشد تا بتواند جای تئاتر در آموختن را در زندگی انسان امروز، تشخیص دهد. در دنیای امروز هزاران علاقمند تئاتر و میلیونها طرفدار سینما و تلویزیون وجود دارند، رقابت شدید است. آمار بدست آمده، گویای آنست که «تئاتر» جنبه سرگرم‌کنندگی خود را از دست داده است اما، آیا همین یک دلیل کافی است که از کسانی تبعیت کنیم که ادعا می‌کنند تئاتر دارد می‌میرد و از بین میرود؟

متأسفانه این هنر باستانی، بایشکوفی شوم کسانی روبروست که دارند برای آن کور می‌کنند، اما علیرغم همه کوشش‌هایی که در سینما و تلویزیون برای کنار گذاشتن تئاتر می‌شود، هنوز صحنه موجودیت و اهمیت خود را حفظ کرده است و وقتی یک نمایشنامه خوب بروی صحنه می‌آید، پیدا کردن بلبلط، واقعا کار مشکلی است. نه، این پیشکوفی شوم هرگز بحقیقت نخواهد پیوست. تئاتر هرگز نخواهد مرد. در هنر صحنه، جادویی است که زمان در آن بی‌اثر است. جادویی که در احساس آدمی و منحصر بفرد بودن هرچرا وجود دارد، معجزه‌هایی که در حضور تماشاگر - در لحظاتی که از طریق عکس‌العملهای خود در نمایش شرکت می‌کند - بطور می‌رسد. سینما و تلویزیون، هنریشکگان، کارگردانان و سناریونویس‌های فوق‌العاده‌ای دارد، اما آنچه ندارد، تماشاگری است که با شرکت خود و با حضور خود، باجری نمایش، الهام بخشد.

هنر صحنه، باستانی‌ترین و درعین‌حال مدرن‌ترین و کامل‌ترین هنر است. تغییر فرم یکندی در آن صورت میگیرد و گاهی این تغییر فرم همگام و همزمان با پیشرفتهای تکنیکی و قدرت درک زیبایی مردم نیست، اما ارتباط هر دو آن با انسانها و یا بشریت، هیچوقت کهنه نمی‌شود. بقول «شکسپیر»، «هدف بازیگری آینه‌بودن در مقابل طبیعت است...».

پرده سینما و صفحه تلویزیون، بهمانند صحنه، فکر، احساس و هیجان را در تماشاگر برمی‌انگیزد، اما برخلاف تئاتر، برای تماشاگر بی‌تفاوت است چون



صحنه‌ای از نمایشنامه «هانری پنجم» اثر شکسپیر

عکس‌العملهای او نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد. بازیگر صحنه، نوعی ارتباط زنده و آنی با تماشاگر برقرار میکند و همه مفهوم و قدرت تئاتر در همین لحظه نهفته است، قدرتی که بهمانند خدای خورشید می‌تواند زندگی را از میان خاکسترها برانگیزد... تنها در یک صورت تئاتر خواهد مرد و آن اینکه هنر بازیگر و کارگردان، ماشینی و مکانیزه شود... اما من فکر نمی‌کنم هرگز، حتی در آینده‌های دور نیز چنین اتفاقی بیفتد.

من گاهگاهی نمفه اعتراض کارگردانان تئاتر اتحاد جماهیر شوروی و همکاران خارجی‌ام را می‌شنوم. بنظر آنها عمر تئاتر بسرآمده و تجدید حیات آن، جز بصورتی عارضی و غیرواقعی، ممکن نیست! خوب، تئاتر می‌تواند در همان لحظه‌ای که متولد می‌شود، بمیرد و این همان چیزی است که در یونان قدیم - با نمایش کمدهی مسخره ایتالیایی (Dell'Arte) اتفاق افتاد. راست است. تئاتر پیر می‌شود و می‌میرد، اما، در زمانی که از هدف اصلی خود - که منعکس کردن واقعی زندگی اجتماعی است - دور شود و زمانی که ارتباط خود را با تماشاگر از دست بدهد.

غیرممکن است بتوان، تنها با یک نظر کوتاه حرف‌های، درباره پیروزی‌ها، شکست‌ها، کارش‌ها و اکتشافات تئاتر امروز اظهار نظر کرد. از طرف دیگر، مسائل مربوط به تئاتر امروز، تنها در فرم یا مهارت بازی و یا آرایش صحنه خلاصه نمی‌شود. اگر نخست باین سوال که «هدف تئاتر در ایجاد رابطه با زندگی مردم چیست» جواب بدهیم، ممکن است بتوانیم مسائل کوچک دیگر را حل کنیم.

در حقیقت در طرز فکر نسبت به تئاتر وجود دارد. گروهی از مردم فکر می‌کنند وظیفه تئاتر، تنها ایجاد سرگرمی است و در جهت مقابله آنها کسانی هستند که معتقدند هدف تئاتر، آموختن، پرورش دادن و بیان آیدالهای بشری است. برای سرگرم شدن، راه‌های بسیاری وجود دارد و همچنین برای آموختن؛ بنابراین این هیچ نوع اتفاق رای و همفکری وجود ندارد. گفتگو و مجادله بین این دو گروه،

آفتقدردارازا کشیده است که ادامه آن، فقط تکرار حقایق کهنه است! تئاتر سرگرم‌کننده حالا بطور کلی «تئاتر تجاری» خوانده می‌شود. حتی کسانی که در این تئاتر کار می‌کنند، آنرا هنر واقعی نمی‌دانند. آدم فقط می‌تواند با زبان و مردان بازیگری که برای تحصیل نان روزانه خود، ناچار بازی در این کمده‌های بوچ و این درامهای سبک‌هستند، همدردی کند!

در کشور «انستیتی تئاتر بین‌المللی» در لندن که چندی پیش برگزار شد، این موضوع مورد بحث قرار گرفت که آیا جامعه مخالف و دشمن تئاتر است یا دوست و طرفدار آن؟ کنگره بصحبت کسانی که معتقد بودند اجتماع مخالف تئاتر است، گوش کرد. همچنین نمایشنامه‌هایی را مشاهده کرد که در آنها همه چیز بسخره گرفته شده بود، حتی خود تماشاگر. و این نمایشنامه‌ها چنان موهن بود که تماشاگران از زشتی آنچه می‌دیدند، بشوّه آمدند. کلمات زشت نمایشنامه، انکار دشنامی پائان بود. توره‌های تند و زنده، کورشان می‌کرد، گوششان از صداهای وحشتناک، کر شده بود و سرانجام نیز، با عجله و نفرت، سالن را ترک کردند. ممکن است کسی بپرسد: اینگونه نمایشنامه‌ها خطاب بچه کسی است؟ به چه کسی یا چه کسانی می‌خواهد توهین کند؟ باید گفت به تماشاگران بورژوا آنها هستند که برای دیدن اینگونه نمایشها بلبلط می‌خرند - مردم عادی قدرت خرید بلبلط را ندارند چون قیمت آن زیاد است. حقیقت غیابگیزی که در بسیاری از تئاترهای غرب وجود دارد اینست که آنها وابسته به تماشاگران هستند. تماشاگرانی که سلیقه و اصول اخلاقی آنها، با خصوصیات هنرمندان مغایر است.

در لندن، البته هنریشکگان و تهیه‌کنندگان با استعدادی وجود دارند که توجه عموم را ببرنامج خود جلب می‌کنند. آنها تئاتر کلاسیک را مطالعه کرده‌اند و باخلاقیت و آگاهی شگرفشان در شخصیت افراد نفوذ می‌کنند، نه با نمایش‌های «بورژواگرافی» و یا من درآوردنیهای مد روز... من فکر نمیکنم بازیگران بزرگی مانند «لورنس اولیویه» یا «پل اسکافیلد» و مردمی که بدیدن برنامه آنها می‌آیند، مخالف هنر تئاتر باشند. زندگی تئاتری لندن، چهره مشخصی دارد. اگر بخواهیم از نمایشنامه‌هایی که نشان داده می‌شود قضاوت کنیم، محال است بتوان گفت مردم انگلیس چگونه زندگی می‌کنند و خارج از دیوارهای تئاتر در این شهر چه می‌گذرد... نمی‌توان گفت که فراز از واقعیت و برهیز و گریز از بازنایا و نمودهای اجتماعی هنر نمایشنامه در بین علاقمندان تئاتر، بدون استثنا، وجود دارد. مثلا «آرنولد وسکر» در سرمایه‌گذاری از مسائل اجتماعی، همچنان بشیوه خود وفادار میماند و در عین حال، کار او، با روش نمایشنامه‌نویس با استعداد دیگر «هارولد پینتر» نیز مغایرت ندارد. اما افسوس! این دو تنها هستند، من نمی‌دانم کارگردانان جوانی که در لندن ملاقات کردم، خواهند توانست بیس «دشمنان» اثر «گورکی» را که عقیده خود آنها موضوع روز انگلستان است - بصحنه بیاورند یا نه! دلم می‌خواهد باور کنم که بالاخره یکروز نمایشنامه‌هایی که از مسائل اجتماعی روز

در لندن، البته هنریشکگان و تهیه‌کنندگان با استعدادی وجود دارند که توجه عموم را ببرنامج خود جلب می‌کنند. آنها تئاتر کلاسیک را مطالعه کرده‌اند و باخلاقیت و آگاهی شگرفشان در شخصیت افراد نفوذ می‌کنند، نه با نمایش‌های «بورژواگرافی» و یا من درآوردنیهای مد روز... من فکر نمیکنم بازیگران بزرگی مانند «لورنس اولیویه» یا «پل اسکافیلد» و مردمی که بدیدن برنامه آنها می‌آیند، مخالف هنر تئاتر باشند. زندگی تئاتری لندن، چهره مشخصی دارد. اگر بخواهیم از نمایشنامه‌هایی که نشان داده می‌شود قضاوت کنیم، محال است بتوان گفت مردم انگلیس چگونه زندگی می‌کنند و خارج از دیوارهای تئاتر در این شهر چه می‌گذرد... نمی‌توان گفت که فراز از واقعیت و برهیز و گریز از بازنایا و نمودهای اجتماعی هنر نمایشنامه در بین علاقمندان تئاتر، بدون استثنا، وجود دارد. مثلا «آرنولد وسکر» در سرمایه‌گذاری از مسائل اجتماعی، همچنان بشیوه خود وفادار میماند و در عین حال، کار او، با روش نمایشنامه‌نویس با استعداد دیگر «هارولد پینتر» نیز مغایرت ندارد. اما افسوس! این دو تنها هستند، من نمی‌دانم کارگردانان جوانی که در لندن ملاقات کردم، خواهند توانست بیس «دشمنان» اثر «گورکی» را که عقیده خود آنها موضوع روز انگلستان است - بصحنه بیاورند یا نه! دلم می‌خواهد باور کنم که بالاخره یکروز نمایشنامه‌هایی که از مسائل اجتماعی روز

تئاتر نیز بهمانند همه عناصر زنده تغییر می‌کند. روزگاری بود که نمایشنامه‌ها در فضای باز اجرا می‌شد، در قرون وسطی، رواق کلیساها و میدان شهرها، محل اجرای نمایشات بود و تنها، حدود سیصد یا چهارصد سال قبل معمول شد که آنها را در داخل ساختمانها اجرا کنند. تماشاگران معمولاً در گرداگرد صحنه یا در طرف آن می‌نشستند.

همه چیز بجز یکی: همیشه بازیگر تئاتر بمفهوم نمایشنامه روح داده و قهرمان خیالی آنرا زنده کرده است... همیشه نویسنده نمایشنامه بازیگر صحنه الهام بخشیده، و همیشه مردم با تئاتر همکاری کرده و همستگی نشان داده‌اند و بخاطر همین مردم، نویسنده نمایشنامه‌ها را نوشته و بازیگران آنرا اجرا کرده‌اند...

تئاتر امروز یک فرم واحد و مشخص ندارد. همیشه عده‌ای خواسته‌اند آنرا تنها



ن. تروفیموف در نقش «پرچی خین» و ل. ساپوزنیکووا در نقش دختر وی در «پتی بورژواها» اثر گورکی

فرمهای سنتی و باستانی ببینند، عده‌ای دیگر مایل بوده‌اند سن‌های مکعب شکل را تغییر بدهند و بصورتی مدرن درآوردند. البته سبک بنای تماشاخانه و فرم صحنه آن، پیوستگی نزدیک یا هنر روی صحنه دارند، معیناً حل مسائل اساسی تئاتر مدرن در حد پروژه‌های مهندسی نیست؛ به‌تئاترها غالباً نوشته‌های داستان ماندنی برای تهیه برنامه عرضه می‌شود که بسختی میتوان آنها را نمایشنامه خواند... در غرب مردمی وجود دارند که با اعتقاد به بدیهه سازی در روح تئاتر، بیس‌هایی را پمسخه می‌آورند که مطلقاً عاری از فن صحیح نمایشنامه‌نویسی است... در این میان، تعداد نمایشنامه‌نویس‌هایی که کار خود را روی اسناد تاریخی، شعر و ترانه‌ها تنظیم می‌کنند، بسرعت روبافزایش است. آنها می‌کوشند با تلفیق کلام و رقص، داستانی بوجود بیاورند. اما در فرم‌های سنتی و معیارهای قراردادی نمایشنامه‌ها، هیچ پیشرفت و یا تنوعی بچشم نمی‌خورد.

تماشاگران تقاضاهای مختلفی از هنریشه دارند: خودش را کاملاً معرفی کند، شخصیتی را که در نقش او فرو خواهد رفت، بهمه بشناساند. از دنیای دیون او برده بردارد یا اینکه آنرا مکتوم نگاه دارد. بلندتر یا کوتاه‌تر صحبت کند و غیره... اما هیچیک از این تقاضاها و انتظارات، نمی‌تواند بر ماهیت یک هنریشه اثر بگذارد... هنریشه، یک انسان است، ممکن است احساسات شخصیتی را که نشان میدهد حس کند و ممکن هم هست نکند. باید دید در کدام صورت او هنرمندانه آنرا نمایش خواهد داد؟ ممکن است - آنطور که «استانیسلاوسکی» می‌خواهد، برای انطباق مطلق خود با شخصیت مورد نظر بکوشد و یابمیل «برشت» اینکار را نکند! وی ممکنست بکلی آن آدم دیگر بشود، یا ظاهراً خودش باشد! ظاهرآ... چون

هنریشه، یک انسان است، ممکن است احساسات شخصیتی را که نشان میدهد حس کند و ممکن هم هست نکند. باید دید در کدام صورت او هنرمندانه آنرا نمایش خواهد داد؟ ممکن است - آنطور که «استانیسلاوسکی» می‌خواهد، برای انطباق مطلق خود با شخصیت مورد نظر بکوشد و یابمیل «برشت» اینکار را نکند! وی ممکنست بکلی آن آدم دیگر بشود، یا ظاهراً خودش باشد! ظاهرآ... چون



گئورگی تووستونوف، کارگردان آینده فیلم تعلیم میدهد

مقتضیات زمان که کارگردان زندگی می‌کند و بازیگرانی که با آنها کار می‌کند، او را ناچار می‌کنند دخالت‌هایی در اصل نمایشنامه بکند، مثلاً طرز تلفظ کلمات را عوض کند و بیانی مناسب صحنه به آنها بدهد. اما اگر این تلاش‌ها روی یک نمایشنامه بی‌ارزش، ناچیز، و دور از حقیقت بکار رود، پرامتی بسیار رفته‌است...

هنر یک کارگردان، او را قادر می‌کند چیزی را در یک نمایشنامه ببیند که هیچکس قبل از او کشف نکرده است. وی می‌تواند محتویات ارزنده یک نمایشنامه را از آن بیرون بکشد، همان چیزهایی را که ممکن است در نظر خود نویسنده در درجه دو «استانیلاوسکی» و اولی امروز در نظر کارگردان، دارای اهمیتی فوق‌العاده است. طرزفکر نویسنده، ممکن است تبسم استهزا بر لب کارگردان و بازیگر امروز بشناند، اما این تبسم نیست، تبسم اینست که کارگردان، بروح نمایشنامه وفادار بماند، حتی اگر نخواهد آنرا کلمه بکلمه روی کاغذ دنبال کند...

من در طول زندگی هنری و کارم با تئاتر، نمایشنامه‌های بسیاری در قسمتهای مختلف دنیا دیده و سعادت این را یافته‌ام که هنریشکان و کارگردانان بزرگ دنیا را ملاقات کنم. در دهها کنفرانس، جلسه، و مجلس بحث و گفتگو در مورد تئاتر شرکت کردم. تا آنجا که به‌خاطر دارم، هم‌جا، تجدید حیات تئاتر و دست‌یازی منابعی غنی و با ارزش گذشته، در صدر خواسته‌ها و پیشنهادها بود. در نمایشنامه‌هایی که سی، چهل یا پنجاه سال قبل بصحنه می‌آمد، از کارهای شکوه‌مندی که در صحنه آنروز، شهرتی عالمگیر یافته و از آنزمان در سایه فراموشی افتاده، بگرمی یاد کردم. در آمدت فقط تعداد کمی از مردم را دیده که به تئاترهای موهن و سبک که غالباً وسیله هیبه‌ها اداره می‌شد - توجه داشتند و برای آن، آینده‌ای پیشناختند. این توهینی به مقدسات است اگرما بخواهیم آنچه را که از کارگردانان سبکهای مختلف گذشته به میراث برده‌ایم پنهان کنیم و سزاوار نیست که اکتشافات خارق‌العاده تصور و ابداعش، همیشه‌زندی امروز را نیز، نادیده بگیریم، حتی اگر کار آنها نظرم‌ان نادرست باشد. تاریخ هزارساله تئاتر، گویای آنست که روش‌های کارگردانان پیشین

ستکی بسیار نزدیک با شرایط زمانی داشته است که در آن می‌زیسته‌اند. ممکن است ما اثری را که قرن‌ها قبل به‌نمایش گذاشته شده است، مجدداً تجدید کنیم و بسحنه بیاوریم، اما محال است بتوانیم سالن تماشاخانه را با اجداد خود پرکنیم! تازه، از خود اثر نیز تنها «کالبدش» می‌تواند به صحنه باز گردد. «روح» آن، همان لحظه که پرده فرو افتاده از آن جدا شده است!

برتری قدرت و اهمیت تاریخی یک نظریه تئاتری باید از تأثیری که بردنای تئاتر گذاشته است و طول زمان انبای آن در قوانین تئاتر، مورد قضاوت قرار گیرد. کار «استانیلاوسکی» و اولی امروز در هنریشکی او بیش از سه ربع قرن، این تأثیر جهانی را بدینا شناسانده است. نظریه‌های «برشت» نیز، بیش از یکسبع قرن، بر تئاتر دنیا اثر گذاشته است، اما برای سنجش تأثیر «مایروله» بر تئاتر، بتوسعه و بسط هرچه بیشتر سبک «استانیلاوسکی» امانه می‌دهند. ما هنریشکان و کارگردانان خود را همانگونه قریب می‌کنیم که «استانیلاوسکی» بی‌آموخته‌است. تنها مدرسه اومی‌تواند هنریشکانی بی‌ورد که قادرند خود را با سبکهای مختلف نمایشنامه‌ها تطبیق دهند و حتی نمایشنامه‌ها را که کارگردانان اعتراف می‌کنند بسیار خاد است، بسحنه بیاورند.

«استانیلاوسکی» با بسحنه آوردن آثاری از: «چخوف»، «گورکی»، «فولستوی»، «استروفسکی» و «تورگنیف» بموقعیتی بزرگ دست یافت و برنامه‌هایی درخشان نیز از آثار «مولیر»، «گولدنوی»، «مترلینگ» تهیه کرد. درامهای کوچک، «مایروله» ملودرامهای فرانسوی و کمدی‌های طنز-آمیزی که بکارگردانی وی بسحنه آمد، از نظر آثار روانی، از موفقیتی درخوردی و در سطح آثار پیشینش، بهره‌مند شد. هیچکس - مگر منتقدان مغرض و نادرست- نمیتواند ادعا کند که «استانیلاوسکی» طعم شکست را - در کار خود - چشیده است. «استانیلاوسکی» علیرغم نیروی خارق‌العاده تصور و ابداعش، همیشه‌زندی را در چهره واقعی «زندگی» نشان داده‌است. بنظر او، «مایروله» برجسته‌ترین کارگردان روسی است. وقتی مقلدین بی‌استعداد آنها درگیر جنگ شدند و تا دم مرگ جنگیدند،

«استانیلاوسکی» و «مایروله» ساعتها به گفتگو نشستند و از یکدیگر راه چاره جستند. «مایروله» بی‌توجه به تأثیر سبج خود در مصاحبه، همیشه خود را شاگرد «استانیلاوسکی» میدانست و اینموضوع را برای خود غرورآمیز می‌شمرد. «مایروله» آثار بسیاری را کارگردانی کرده است، «آثاری از مولیر»، «چخوف»، «بلاک»، «دوما»، «مایا کوفسکی» و «مترلینگ».

کار او هرگز تکراری نبود. وی دائماً در تجربه و آزمایش بود که فرم و وسیله جدیدی در بیان، ابداع کند و هرگز مواقع گرائی را از نظر دور نمی‌داشت. «برشت» کار خود را با تجربه‌یادی روی آثار خود، کامل کرد. تنها اختلاف عقیده با «استانیلاوسکی» در نقطه آغاز کار آنهاست. «استانیلاوسکی» کار خود را از همان آغاز، با هنریشه‌ها شروع کرد، در حالیکه «برشت»، قبل از شروع به کارگردانی، یک نمایشنامه نویس بود. «برشت» تمام عمرش مبارزه کرد، نه با «استانیلاوسکی»، بلکه با تغییر و تفسیرهای اشتباه خودش...

حالا سالها گذشته و همه آنها از جهان رفته‌اند، «استانیلاوسکی»، «مایروله» و «برشت». حالا، این ما هستیم - معاصرین - جواثر آنها - که باید بدانیم ثروتی را که آنها برای ما گذاشته‌اند، چگونه مصرف کنیم. آیا باید زندگی کنیم و عبارات را جدا جدا، از مضمون کامل کارهای آنها فرقا و فرقا قبل، اجرا شده است؟ یائتکه از شیوه کار «استانیلاوسکی»، «مایروله» و «برشت» الهام بگیریم و موقعیت هنری خود را با آنها نزدیکتر کنیم، یا هم یکی شویم و بکشیم تا بطور کلی «تئاتر» را شوکاف کنیم؟ تغییراتی که در زمینه‌های مختلف، در اجتماعات دنیا روی داده است و رشد عمومی دانش و فرهنگ، قدرت تفکر و درک زیبایی تماشاکران تئاتر را بیشتر کرده است. بنظر من، مهم‌ترین کار یک کارگردان اینست که احساس و اندیشه را در تماشاکر برانگیزد و آنها را در یک مسیر صحیح و کامل، رهبری کند. در صورت لزوم می‌توانیم از «گروه کر باستانی یونان»

سبیل‌نمایشنامه‌های اسرارآمیز قرون وسطی، ماسکهای مربوط نمایشنامه‌های کمدی ایتالیایی، ترجیع‌بندهای «برشت» و «دیوار چهارم» «استانیلاوسکی» استفاده کنیم. هم‌اکنون هنرآموزان گوناگونی در مدارس تئاتر، با آموزش این هنر اشتغال دارند. در میان آنها افراد خیلی با استعداد وجود دارند و در مقابل، کسانی که در حد متوسط هستند. عده‌ای از آنها طرز فکر امروزی دارند، و گروهی دیگر، هنوز اسیر افکار و عقاید کهنه و منسوخ شده هستند. به این هنرجویان روش‌های بیشتری می‌آموزند اما، تنها یک مدرسه واقعی تئاتر وجود دارد، مدرسه‌ای که بر پایه‌های قوانین طبیعت بنا شده است: «مدرسه استانیلاوسکی» و بر اساس همین مدرسه است که باید تئاتر مدرن ساخته شود.

مدرسه‌ای که شاگردانش را وادار بقول یک سلسله قوانین تحمیلی و دیکتاتور مایانه بکند، مدرسه نیست، مکتب‌خانه است! صومعه‌ای است که انسان بخاطر داخل شدن به آن، ناشی را، شخصیت فردی و حتی حق اندیشیدن خود را از دست میدهد و هیچ چیز، بیش از چنین مدرسه‌ای، مغایر و بیگانه با هنر نیست!

یک مدرسه واقعی، برای بازیگر، شخصیتی غیرقابل تقلید می‌سازد و هنرمندی می‌برد که هیچ قانونی و هیچ عاملی بیای خلاصیت آنها، بند نمرزند... البته ایجاد انداخت اخسرا و سترن جالبی برزمینه انقلابهای مکررک در دوره پانچویلا ساخته است و این شالوده چنان محکم است که با اطمینان می‌توان یک مدرسه امروزی کارگردانی و هنریشکی روی آن بنا کرد.

تئاتر، بیش از دو هزار سال و نیم عمر دارد، اما برآستی نمیتوان سن و سال معنی برای آن ذکر کرد. تماشاگران پیر می‌شوند، هنریشکان و کارگردانان نیز... اما هنر صحنه، همیشه جوان و تازه باقی میماند...

تئاتر آینده را - آنها که بعد از ما خواهند آمد - بنا خواهند کرد. روشن است که من در مورد سرنوشت آن تکران نیستم. آنچه مرا تکران میکند، مسائل مربوط به تئاتر امروز است. اینست که: چه باید یک تئاتر امروز را برای مردم، برای مملکت و برای بشریت، بصورت یک ضرورت حیاتی در آورم... بر فرخ‌ترین مسائل تئاتر، مسلماً قابل حل‌اند: ما از حمایت و همراهی میلیونها تماشاگر که به تئاتر عشق می‌ورزند، بی‌خورداریم. ما دارای هزاران هنریشه با استعداد و صد‌ها گروه کارگردان هوشمند هستیم. این حقیقتی است که تعداد نمایشنامه‌های واقعاً خوب، کمتر از آنست که ما می‌خواهیم، اما نمایشنامه‌نویس‌های چیره‌دست و با استعداد، کم نیستند. نخستین و مهم‌ترین کار ما اینست که کوششهای نمایشنامه‌نویس، کارگردان، و هنریشه را با هم بیابیم. اینها انسانهایی هستند که به تئاتر عشق می‌ورزند، همه زندگیشان را وقف آن کرده‌اند و سمیمانه پذیرفته‌اند که خدمت به هنر، خدمت ب مردم است...

### رویدادهای سینما

### زن حشره

کارگردان مشهور و هنرمند ژاپنی، ایامورا شوچی، اثر تازه خود زن - حشره را به روی پرده آورده است. ایامورا که رئالیستی از روی طلب و پیشگام است، در این فیلم کوشیده است تا زندگی ژاپن را در دویاری محدود نشان دهد. فضا از مادر به‌زات می‌رسد و طبیعت زنان را درگون می‌کند و از آنها، موجوداتی کلفت - فاسق به‌وجود می‌آورد. این فیلم با گوشه‌هایی روشن از حقایق زندگی و وقایع روزمره ژاپن تزیین شده است.

### سر جوئونه و انقلاب

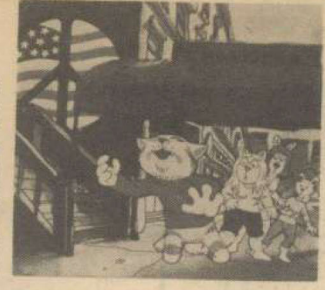
کارگردان چنگالی و میکروسترنهای ایتالیایی، سر جوئونه که با ساختن سری فیلمهای «یک مشت دلار» شهرتی عالمگیر پیدا کرد و انقلابی در کار فیلمسازی به‌راه انداخت اخسرا و سترن جالبی برزمینه انقلابهای مکررک در دوره پانچویلا ساخته است به‌اسم «یک مشت دینامیت» که حمله‌ای شدید به دیکتاتوری آن زمان به‌شمار می‌رود. در این فیلم (طبق معمول) آکنده از خشونت چند هنریشه بزرگ مثل راداستیگر (در نقش یک انقلابی بی‌سواد که سابقاً سارق بانک بوده) و جیمز کاربن (در نقش یک انقلابی حرفه‌ای ایرلندی) شرکت دارند و بازیهای درخشانی برضن صمیم و گیرای فیلم ارائه داده‌اند.

### جیمز کاربن در فیلم «یک مشت دینامیت»



جیمز کاربن در فیلم «یک مشت دینامیت»

این حقیقتی است که تعداد نمایشنامه‌های واقعاً خوب، کمتر از آنست که ما می‌خواهیم، اما نمایشنامه‌نویس‌های چیره‌دست و با استعداد، کم نیستند. نخستین و مهم‌ترین کار ما اینست که کوششهای نمایشنامه‌نویس، کارگردان، و هنریشه را با هم بیابیم. اینها انسانهایی هستند که به تئاتر عشق می‌ورزند، همه زندگیشان را وقف آن کرده‌اند و سمیمانه پذیرفته‌اند که خدمت به هنر، خدمت ب مردم است...



### سیاسی - اجتماعی کارتون

سینمای نیویورک، که باید آن را کاملاً جدا از هالیوود و آمریکای متعارفی محسوب داشت، اخیراً شاهکاری بزرگ به‌طرفه نقاشی متحرک عرضه کرده است به‌اسم «فریتز گریه» که کارگردانی آن را «رافل بکتس» انجام داده و سناریوش را نیز خود او نوشته است. این فیلم، در طول ۷۹ دقیقه نمایش خود، اساسی‌ترین مسایل روز جامعه آمریکا را با لحن طنز و تمسخر تجزیه و تحلیل کرده و به‌یاد انتقادی تند گرفته است. قضایای شورشیهای جوانان، اعتراضهای سیاه‌پوستان، مواد مخدر، جنبشهای فاشیستی، نظام‌الملعبای خشن حکومت، روشهای نظامیگری، پیتدآوریهای اجتماعی، تبعیض نژادی، بی‌بندوباریهای جنسی، عکس‌العملهای روانی و دسته‌جمعی روشنفکران، توخوش و خشونت بعضی جوانان و دسته‌های مردم آزاران، و بسیاری مسایل دیگر، یکجا در این فیلم حل‌اجی شده است. قهرمانان فیلم، گریه‌ای است به‌اسم فریتز که در گیرودار اجتماع امروزی آمریکا با یکایک این مسایل خشونت‌جوی می‌شود، به‌همه محیطها پا می‌نهد، همه بلاها را تجربه می‌کند و به‌سادگی، شرافت، باکی و زیبایی «پینوکیو» آن آدمک چوبی فیلم والت دیزنی به‌نظاره آنها می‌تشنید این فیلم از بیانی شیرین و روان و بسیار مؤثر برخوردار است و یقیناً اثر اجتماعی مهمی شمرده خواهد شد.

### پروانه‌ها آزادند

«پروانه‌ها آزادند» نام فیلمی است انگلیسی به کارگردانی «میلتون کتسلیز» که از نو پردازان سینمای انگلستان است. سناریو این فیلم توسط «لئونارد گرش» بر اساس نمایشنامه‌ای نوشته خود او تنظیم شده و درباره جوان ناپنیایی است که می‌کوشد راه خود را در دلای خوشی، مستقلاً و بدون اتکای مادرش پیدا کند. با زنی در همسانی خانه‌شان آشنا می‌شود، پیشان عشقی به‌وجود می‌آید. زن علیرغم تضایل مادر با جوان شقیازی می‌کند و دو جهان تاریک او، تجربه‌ای شگفت می‌آفریند که جوان کور را بیش از پیش در برابر معمای زیبایی و جوانی حیرت‌زده می‌کند، اما این داستان، طبعاً به‌خوشی خاتمه نمی‌یابد.

### سوء قصد



جان ماریا ولوته، همیشل بیگولی

«ایوبووا» کارگردان هنرمند فرانسوی چند روز پیش تازه‌ترین اثر خود را به‌نام «سوء قصد» روی پرده آورد. طرف همین چند روزه، این فیلم که یقیناً جزو مهم‌ترین آثار سینمای سیاسی شمرده خواهد شد، نوعی شگفت‌انگیز در محافل مختلف به‌راه انداخته است. از یک سو موج نامشاد گران برای دیدار آن، به‌طرزی بی‌سابقه به‌راه افتاده است و از سوی دیگر همه مطبوعات سیاسی و مهم بزرگ، مثل اکسپرس و نیوول اسپرواتور و مجلات سینمایی، به بحثهای اساسی و مفصل درباره‌اش پرداخته‌اند. ایوبووا انکار نمی‌کند که داستان فیلم را از ماجرای «پن برک» رجل مراکتی که دوست روزنامه‌نگاری دارد به‌اسم «دارین» که سابقاً ضمن یک بازجویی، تعدادی از رفقای خود را لو داده است. از آن پس مورد حمایت قرار گرفته و در این‌جا از او می‌خواهند که به‌انجام قتل سادیل کمک بکند. سادیل به‌جنگ کاسر می‌افتد و علیرغم تلاشهای فوق انسانی دارین به‌قتل می‌رسد. دارین حتی نمی‌تواند حقیقت را فاش کند، و بالاخره او را هم باصحنه‌سازی یک خودکشی از بین می‌برد و ماجرای سادیل مدفون می‌گردد. در این فیلم نقش سادیل را جان ماریا ولوته هنرمند ایتالیایی که در فیلم «عاجرای ماتن» هم رل اول را داشت، بازی کرده است. ژان - لویی ترن‌تینان در نقش دارین و میشل بیگولی در رل کاسر ظاهر شده‌اند. جین سیریک، فرانسوا پریه و فیلیپ نواژه هم نقشهای مهم دیگر را به‌عهده دارند. سناریوی سوء قصد توسط «پن پارزن» و بازیو فرانتینا نوشته شد و ایوبووا آن را کارگردانی کرده است.



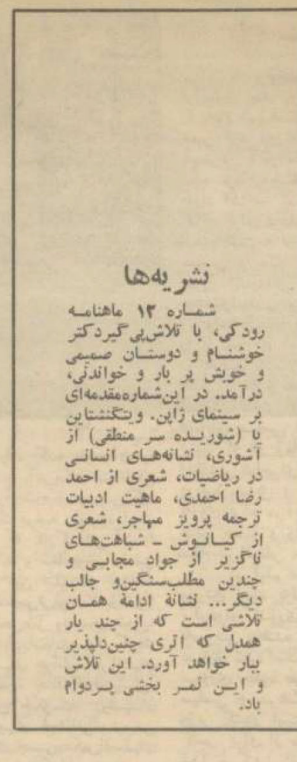
صحنه‌ای از فیلم پروانه‌ها آزادند

بازی است. ● «مارگریت دورا» نویسنده فرانسوی و سناریست فیلم «هیروشیما عشق من»، از روی سناریویی که خود به‌نام «قاتالی گراته» نوشته است، فیلمی کارگردانی خواهد کرد که در آن نقش اول را ژان مورو بازی می‌کند. ● «شیخ اذگار آلینو» نام فیلمی است که توسط بروس کول کارگردانی می‌شود و در آن رابرت واکس، ادویند اوبراین و سزار رومرو شرکت دارند.



# معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آتشی



## نشریه‌ها

شماره ۱۴ ماهنامه رودکی، با تلاش‌های گردکنار خوشنما و دوستان صمیمی و خویش یار بار و خواندنی، درآمده. در این شماره مقدمه‌ای بر سمنای زاین، ویتگنشتاین یا (شوریده سر منطقی) از آتشی، نشانه‌های انسانی در ریاضیات، شعری از احمد رضا احمدی، ماهیت ادبیات ترجمه پرویز مهاجر، شعری از کسانوش - شاهدت‌های ناگزیر از جواد مجابی و چندین مطلب مستقیم و جانب دیگر... نشانه ادامه همان تلاشی است که از چند یار همدل که اتری چنین دلپذیر یار خواهد آورد، این تلاش و این نشر بخشی پرتوآباد باد.

چه میشود آقای آرتین پور، با لحنی استادانه پاسخ دادند: این کار را جوانان خواهند کرد... حرفش حساب بود، هرگز آرتین پوری دیگر، نمی‌توانست تاریخ معاصر ایران از نیما به بعد را بنویسد، چون نمی‌توانست آنرا بشناسد چون در آن فرو رفته بود، چون اجباراً خارج از دایره زمانی آن بود. - سهامت آرتین پور همین بی که تا آنجا که می‌توانست رفته بود. تا آنجا که این ضرورت و ناچارى را پیش پای شاعران خوب و آگاه گذاشته بود، پیش پای حقوق‌واری، که حتی بروند، که نتواند نرود. زیرا کتاب از صبا تا... نیما به نیما معاصر فرسوده بود. او را بعنوان نقطه آغازی باقی گذاشته بود. نقطه آغازی پیش‌پای حقوقی واری، که حتی بروند، که نتواند نرود - که نتواند نرود! و نکته مهم اینکه حقوقی ضرورت نوشتن تاریخ واقعی شعر امروز را پیش از پایان یافتن کتاب آرتین پور درک کرده بود، و شاید پیش از اینکه نسبت آن از ذهن مؤلف گذشته باشد در ذهن حقوقی نقطه بسته بوده... و نکته جالب اینکه از نظر من هر کسی دیگر غیر از او بود صلاحیت اینکار را نداشت... (با آنکه مثلاً در انتخاب شعرهای خود از او راضی نیستم) حقوقی از نخستین لحظه‌های رسیدن به شعر، با شعر معاصر آشنا شد، معنی کلمه کار برد آن و معنی کلام و محل و موقعیت آن را در شعر شناخت چرا که هائاتپور که ریشه‌دانشش در شعر گذشته استوار و حرفی در آن زمینه‌ها حیث است، در اینجا نیز با هشتمی تمام - دست تک‌کارهای واقعاً متدبک و موثر زده است. کتاب به پنج دهه تقسیم شده - نخستین سال نخستین دهه ۱۳۰۹، یعنی سال سرایش یا چاپ افسانه است، یعنی افتادن ناگهانی کلید جانو در دست طلسم‌شدگان قلعه... افسانه ناگهان تمام عینک‌ها را برداشت، چشپها را آزاد کرد، یعنی شاعرها را آزاد کرد و به آنها فهماند که با شیشه مرده و کدر چشم گذشته‌شان به زندگی امروز نگاه نکنند، با چشم خودشان دوزخ پر خود را بشکند و خود را در متن و مایه دور و بر خود نگاه کنند و به تفسیر بکنند. به شاعران گفت که با حس خود، با حواس خود درخنیای خود را نگاه کنند، و آنها را از زمین سرو و صنوبرهای فیصل شده گذشته تشخیص دهند و با زبان و کلام امروزی خود وصفشان کنند... و غرب اینست که از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۰ تنها افسانه نیما و نیمای بعد از افسانه بر شعر امروز نظاره‌گری هشیارانه دارد، هنوز نتوانسته‌اند راز افسانه و جان خود - آودشی را دریابند، نفس مسخایش هنوز در کسی نگرفته، اینست که نیما تنها افسانه را دیال می‌کند. شعرهای دیگر می‌گوید، راه خود را می‌رود بی‌اینکه حتی یکی در نیمه‌راه به او «خسته‌باشی» صمیمانه‌ای بگوید. این تنها رفتن و تنها ادامه دارد و با درد و اعتراض یا در وحل

وقتی کتاب بزرگ از صبا تا نیما درآمد، باز نویسی دامن شاعران امروز را گرفت، چرا که دیدند باز «آنها را به مدرسه راه ندادند!» از صبا تا نیما، مجموعه بزرگ اسناد اشعار مکتب یکدیگر و سفر نیمه‌تمامی بود... تا نیما، و تازه نیما افسانه. و نه نیما مرغ آمین. پس باز رشته تاریخ ادبیات معاصر از نیمه قچی شده بود، و شعر واقعی معاصر از نیما امروز، از نیما واقعی تا... آخرین شاعران خوب، در محاف مانده بود... همان روز دیدارم با مؤلف از صبا تا نیما واقعاً مضطربانه از او - ولی در واقع از خودم که بر همه رازها آگاه بودم - پرسیدم: پس شعر معاصر ایران

ناشر: نشر گون سپاس کتابهای

مادگان روبرو بودن و باز از پای نشستن نشانه آگاهی نیما برصالت و عظمت کارش است و گرنه پیش از او هم فی‌المثل تقی رفعت نامی گفته است که خانه شمس کسمانی نخستین شعر نو را گفته است شعری چنین: زبسیاری آتشی لطف و مهر و نوازش از این گرمی و روشنائی و تابش گلستان فکرم خراب و پریشان شد آخر

این حقیقتی است، که در وزن شکسته چنین یاره‌ای پیش از نیما آمده، اما کو دنباله آن؟ به کجا رسید؟ و چرا ادامه نیافت؟ برای اینکه ریشه در آگاهی و شناخت واقعی نچید نداشت. ضرورت تغییری حس شده بود اما پشتوانه‌ای نداشت، نه از فکر نه از احساس. دهه دوم یعنی ۱۳۳۰ - ۱۳۱۱ نیز متعلق به نیما است. باز هم حرفی نیامده و آجری بر آجری نگذاشته است... «در این دهه بود که با تفکر و تدوین تدریجی مبانی شعر خود، نمونه‌های کار اصلی خود را ارائه داد و به ضرورتی که در این مقدمه به اختصار از آن سخن رفت، نسای طولی مصرعها را بر هم زد (ضرورت حذف حشو و زائد) و علناً و علماً در زبان شعر دخالت کرد. بسیاری از زانده‌ها و حشوها (که فی‌الواقع ویژه زبان‌نثر است) و تصنع‌های زبانی بدیعی را برداشت و سادگی و ناگزیری زبان و بیان را جانشین آن کرد. نوعی از شعر تصویری و گنایه را در مقابل شعر حرفی و قراردادی قدیم ارائه داد. برای نخستین بار شعر را از هنگامی و آمیختگی با موسیقی نجات داد و به آن استقلال بخشید و علماً فهماند که غرض از شعر صرفاً التذاذ و تلذذ خواننده نیست. نحوه دید شاعر را نسبت به طبیعت و انسان عوض کرد و خود را نخستین کسی شناساند که با چشم انسان زمان ما به جهان چشم می‌دوید.»

در دهه سوم با نام‌نیما، فریدون توللی، منوچهر شبیانی، نصرت رحمانی، سیاوش کسرانی، هوشنگ ابتهاج برمی‌خوریم. دهه‌ای که از شهریور ۴۰ شروع میشود و بنا به اقتضای آن روزگار، با دو موج جدید شعری از نظر شکل و محتوا مشخص می‌گردد: «شعرهای دوره‌ای» و «شعرهای گمراه» و هر دو نیز با حرکت در مسیری غیر از مسیر شعر نیما. به همین دلیل هم به هیچیک از این دو موج - اطلاق شعر نو نمی‌تواند درست باشد، مگر بعدها که در شعرهای امثال کسرانی و نادرپور وضعی دیگر یافت.

این در کنار هم بودن و به موازات هم برآه افتادن. گرچه از جهانی می‌تواند طبیعی باشد، از جیتی نیز غلبتایی فرهنگی داشت، مردم هنوز مستعد درک احساس متعالی نیما نبودند، سهل‌الوصول‌ترها برایشان بیشتر قابل فهم بود. شاعران راه افتاده بودند، اما مردم هنوز براه نیامده بودند. و این دوره حساسی بود، چرا که فریب‌آوران چنان جریان غرضی از شعری بسیار ناقص و بسیار سطحی براه انداختند که تا سالها شعر نیما را فراموش ذهنهای آسان‌بند کردند... اما... باز هم زمان گذشت و دیدیم که دریاهای عمیق یک سائستتر، ایماه فروتنست و شعر خروشان نیما، در بنتر سنگلاخی خود بسوی دریاهای و جلگه‌ها هجوم آورد. و چه نهرها و نهرها که از آن جدا نکردند تا باشها و بانچه‌های ذهن خود را آبیاری کنند!

باری دهه چهارم پیش می‌آید ۱۳۴۰ - ۱۳۳۱ و چهره‌هایی که تا مدت‌ها بار شعر امروز را بدوش گرفتند و بردند و هنوز هم می‌برند، و تا به دهه پنجم هم - بعضی‌شان - می‌رسند، از اینها نام‌نیما، شاملی، آخوان‌نالت (پ - امید) نادرپور، سیاوش کسرانی، ساعلی، شاهرودی محمد زهری، منوچهر آتشی، فروغ فرخزاد برمی‌خوریم. حقوقی در میان شاعران این دهه ابتدا به شعر نادرپور اشاره می‌کند، نادرپور که چهره مشخص خود را نشان می‌دهد و آن «فوغ» یا نمونه شعری را که شعرهای فراوانی برای شاعر دست و پا کرده بود، ویژه خود می‌کند و بقیه را کنار می‌زند... آنگاه حقوقی از چهره‌های مشخص این دوره حرف می‌زند، از چهره‌هایی که گذشته از اینکه به سروشن شعر زمان خود در کمال صمیمیت ادامه دادند، بردگناری ساختن دیگران نیز تأثیر گذاشتند، «از چهره‌های مشخص این دوره در نیمه اول این دوره باید از شاملی و مهدی آخوان‌نالت نام برد. و در نیمه دوم منوچهر آتشی و فروغ فرخزاد و م. آزاد هریج شعری که بی‌شک در بسیاری از شاعران پس از خود تأثیر بسزا گذاشتند، و بخصوص شعرشان مبلغ کشفیای بیشتر و بسیار از نظر زبان و فضای شعری گوناگون شده است.» حقوقی در این دوره از شاعرانی که بحق جلوه‌های خوب و ارزنده‌ای بودند نامی نمی‌برد. چرا که معتقد است در این دوره بخصوص

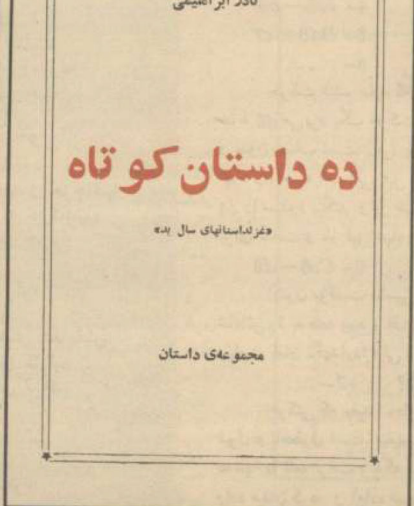
شعری باساختن فنی مشخص و زبان مشخص ارائه ندادند. اما جای افسوس نیست چرا که در دهه پنجم یعنی ۱۳۵۰ - ۱۳۴۱ ناشان در ردیف شاعران دهه چهارم می‌آید و تشخیص کارشان آشکارا می‌گردد. بهر حال کار ارزنده حقوقی از چندین جنبه، کامل‌ترین کاری است که میشد در مورد تاریخ ادبیات یا تاریخ شعر معاصر انجام داد. حقوقی گذشته از اینکه تصویری از شعر پیش از نیما میدهد و بعد شعرهای دوره‌های مختلف - پنجگانه - را تشریح می‌کند و نمونه میدهد. چند شعر بخصوص را نیز تفسیر می‌کند و این برای آنها که طالب شناخت شکلی شعر و آشنایی بر رموز ساختن ساختمان عجیب آن می‌شوند بر نهایت سودمند خواهد بود.

# فریدون تنگابنی: مردی در قفس

کتاب تنگابنی، گرچه در چنان عذابش می‌دهد... چرا که حال و وزینه‌ای نبوده، مرا در مریم آن پاکی ایدال را به همان پریش برانگیخت. جستجویی کند که دردبران تنگابنی که به طنز نویسی بی‌رحم، دیگران عروسک و شهره است و هست، در این اثر - که خود آن را از کارهای نخستین سالهای نویسنده می‌خواند - گر چه می‌گوشد ملغمه‌ای از طنز و تصویر فقر و مشقت و شور و بختی مردم بدهد، چنان تماشاگران بی‌رحمی برای زمینه طنز و تسخر خود احضار می‌کند که گویی همه از پشت خولی برخاسته‌اند. قوزی تنگابنی که سایه تسخر دیگران است. او نیز چنان به نویسی از فاجعه وجود خود حرف می‌زند که به گمان من همین خود بازگو کننده باختگی یا جوانی اثر نویسنده در این قوزی که خود را سخت بیگانه با مردم احساس می‌کند، هنوز مکتب رنج را با موفقیت نگذرانده و در آتش رنج خوش پخته نشده است. برای همین است که طنز دیگران - رنج مریسم - شد.

عذابش می‌دهد... چرا که در مریم آن پاکی ایدال را جستجویی کند که دردبران تنگابنی که به طنز نویسی بی‌رحم، دیگران عروسک و شهره است و هست، در این اثر - که خود آن را از کارهای نخستین سالهای نویسنده می‌خواند - گر چه می‌گوشد ملغمه‌ای از طنز و تصویر فقر و مشقت و شور و بختی مردم بدهد، چنان تماشاگران بی‌رحمی برای زمینه طنز و تسخر خود احضار می‌کند که گویی همه از پشت خولی برخاسته‌اند. قوزی تنگابنی که سایه تسخر دیگران است. او نیز چنان به نویسی از فاجعه وجود خود حرف می‌زند که به گمان من همین خود بازگو کننده باختگی یا جوانی اثر نویسنده در این قوزی که خود را سخت بیگانه با مردم احساس می‌کند، هنوز مکتب رنج را با موفقیت نگذرانده و در آتش رنج خوش پخته نشده است. برای همین است که طنز دیگران - رنج مریسم - شد.

عذابش می‌دهد... چرا که در مریم آن پاکی ایدال را جستجویی کند که دردبران تنگابنی که به طنز نویسی بی‌رحم، دیگران عروسک و شهره است و هست، در این اثر - که خود آن را از کارهای نخستین سالهای نویسنده می‌خواند - گر چه می‌گوشد ملغمه‌ای از طنز و تصویر فقر و مشقت و شور و بختی مردم بدهد، چنان تماشاگران بی‌رحمی برای زمینه طنز و تسخر خود احضار می‌کند که گویی همه از پشت خولی برخاسته‌اند. قوزی تنگابنی که سایه تسخر دیگران است. او نیز چنان به نویسی از فاجعه وجود خود حرف می‌زند که به گمان من همین خود بازگو کننده باختگی یا جوانی اثر نویسنده در این قوزی که خود را سخت بیگانه با مردم احساس می‌کند، هنوز مکتب رنج را با موفقیت نگذرانده و در آتش رنج خوش پخته نشده است. برای همین است که طنز دیگران - رنج مریسم - شد.



## ده داستان کوتاه

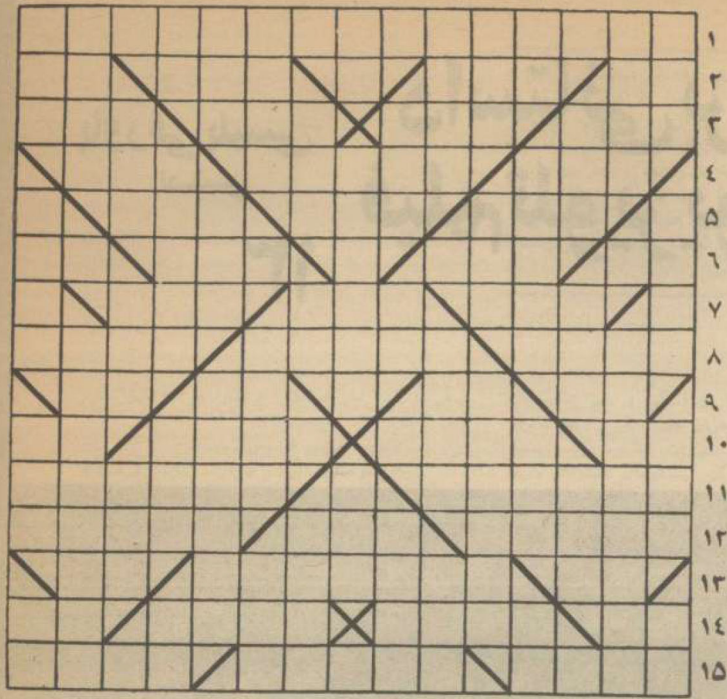
عذابش می‌دهد... چرا که در مریم آن پاکی ایدال را جستجویی کند که دردبران تنگابنی که به طنز نویسی بی‌رحم، دیگران عروسک و شهره است و هست، در این اثر - که خود آن را از کارهای نخستین سالهای نویسنده می‌خواند - گر چه می‌گوشد ملغمه‌ای از طنز و تصویر فقر و مشقت و شور و بختی مردم بدهد، چنان تماشاگران بی‌رحمی برای زمینه طنز و تسخر خود احضار می‌کند که گویی همه از پشت خولی برخاسته‌اند. قوزی تنگابنی که سایه تسخر دیگران است. او نیز چنان به نویسی از فاجعه وجود خود حرف می‌زند که به گمان من همین خود بازگو کننده باختگی یا جوانی اثر نویسنده در این قوزی که خود را سخت بیگانه با مردم احساس می‌کند، هنوز مکتب رنج را با موفقیت نگذرانده و در آتش رنج خوش پخته نشده است. برای همین است که طنز دیگران - رنج مریسم - شد.

عذابش می‌دهد... چرا که در مریم آن پاکی ایدال را جستجویی کند که دردبران تنگابنی که به طنز نویسی بی‌رحم، دیگران عروسک و شهره است و هست، در این اثر - که خود آن را از کارهای نخستین سالهای نویسنده می‌خواند - گر چه می‌گوشد ملغمه‌ای از طنز و تصویر فقر و مشقت و شور و بختی مردم بدهد، چنان تماشاگران بی‌رحمی برای زمینه طنز و تسخر خود احضار می‌کند که گویی همه از پشت خولی برخاسته‌اند. قوزی تنگابنی که سایه تسخر دیگران است. او نیز چنان به نویسی از فاجعه وجود خود حرف می‌زند که به گمان من همین خود بازگو کننده باختگی یا جوانی اثر نویسنده در این قوزی که خود را سخت بیگانه با مردم احساس می‌کند، هنوز مکتب رنج را با موفقیت نگذرانده و در آتش رنج خوش پخته نشده است. برای همین است که طنز دیگران - رنج مریسم - شد.

عذابش می‌دهد... چرا که در مریم آن پاکی ایدال را جستجویی کند که دردبران تنگابنی که به طنز نویسی بی‌رحم، دیگران عروسک و شهره است و هست، در این اثر - که خود آن را از کارهای نخستین سالهای نویسنده می‌خواند - گر چه می‌گوشد ملغمه‌ای از طنز و تصویر فقر و مشقت و شور و بختی مردم بدهد، چنان تماشاگران بی‌رحمی برای زمینه طنز و تسخر خود احضار می‌کند که گویی همه از پشت خولی برخاسته‌اند. قوزی تنگابنی که سایه تسخر دیگران است. او نیز چنان به نویسی از فاجعه وجود خود حرف می‌زند که به گمان من همین خود بازگو کننده باختگی یا جوانی اثر نویسنده در این قوزی که خود را سخت بیگانه با مردم احساس می‌کند، هنوز مکتب رنج را با موفقیت نگذرانده و در آتش رنج خوش پخته نشده است. برای همین است که طنز دیگران - رنج مریسم - شد.

عذابش می‌دهد... چرا که در مریم آن پاکی ایدال را جستجویی کند که دردبران تنگابنی که به طنز نویسی بی‌رحم، دیگران عروسک و شهره است و هست، در این اثر - که خود آن را از کارهای نخستین سالهای نویسنده می‌خواند - گر چه می‌گوشد ملغمه‌ای از طنز و تصویر فقر و مشقت و شور و بختی مردم بدهد، چنان تماشاگران بی‌رحمی برای زمینه طنز و تسخر خود احضار می‌کند که گویی همه از پشت خولی برخاسته‌اند. قوزی تنگابنی که سایه تسخر دیگران است. او نیز چنان به نویسی از فاجعه وجود خود حرف می‌زند که به گمان من همین خود بازگو کننده باختگی یا جوانی اثر نویسنده در این قوزی که خود را سخت بیگانه با مردم احساس می‌کند، هنوز مکتب رنج را با موفقیت نگذرانده و در آتش رنج خوش پخته نشده است. برای همین است که طنز دیگران - رنج مریسم - شد.





### جدول کلمات متقاطع

افقی:

۱- پایتخت کشوری در آمریکای جنوبی -  
از ستارگان فقید سینما که پیران نیز  
سفر کرده بود ۳- از خوانندگان جوان  
جنس لیلیف - زبان ترکیها - خودخواهی  
۴- از چاشنیها - عروس شهرها -  
پدر ترکیها - از حروف ندا ۵- از  
رودهای سرزی - از فستیوالهای  
سینمایی - شجاعان ۶- از بنادر و  
شهرهای ایتالیا - صاحب بنیاد محکم  
ندارد ۷- مطیع - تختخواب انگلیسی -  
قرض بسیار ۸- از مهرهای شطرنج  
- مرغ او غاز است - از شهرها و  
بنادر فرانسه ۹- حاصل سیگار -  
آقای اسپانیا در رودهای روسیه - ترن  
برقی زیرزمینی ۱۰- متانت - از  
آثار معروف شکسپیر - فرمان ۱۱ -  
پردبازی را باید از آن آموخت - پیچ  
تعمل - پایتخت کشوری در آمریکای  
مرکزی ۱۲- پایه - از شهرهای ایتالیا  
- جسد حیوان مرده - الفبای موسیقی  
۱۳- حرف مزار - از پرندگان مردم  
۱۴- نوعی پارچه - از اسما دخترانه  
فرنگی ۱۵- خرما تازه - از شهرهای  
عراق - از مشتقات شیر - از مرتجعین

### حل جدول شماره قبل

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

### عمودی:

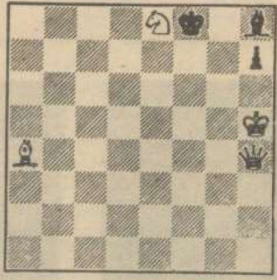
۱- لقب چند تن از پادشاهان  
اشکانی - شتر بی کوهان - نام دیگر  
فصل زمستان - کمتر از اندازه ۲-

## مسئله شطرنج شماره ۶۰۵

تهیه و تنظیم: جها تگبر افشاری

مهره ۴: Fa4 - Dh4 - Rh5 - Ce8.

مهره ۳: Ph7 - Rf8 - Fh8



### سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات میکند

### حل مسئله شطرنج شماره ۵۹

سیاه در دو حرکت مات میشود

سیاه	سفید
1- Ca5-b3	1- O-O!
2- Cc4-b2	2- Fc2-b1++ مات
3- Fa3-b2	2- Cb5-c3++ مات
4- Fa6xCb5	2- Ce6-b4++ مات
	2- Tf1-a1++ مات

ولی اکنون دیگر چنین امکانی برایش فراهم نیست زیرا فیل f2 پشتوانه‌ای دارد که در خانه f8 جای گرفته و به کمک همین رخ است که سفید قدرت حرکت ندارد. البته توجه کرده‌اید که موقعیت سیاه بعلت تصور این موقعیت بحرانی می‌توانست اسب سیاه g3 را بگیرد و رفع‌ش‌ر کند، بالاخره حرکت f3 یعنی رفتن اسب f3 به خانه h4 موجب شد که شاهراه دلخواهی برای حمله رخ f8 گشوده شود. در صورتیکه اسب از خانه f3 حرکت نمی‌کرد، شاه سفید این چنین بی دفاع باقی نمی‌ماند و می‌توانست با گرفتن فیل سیاه f2 خود را از مات شدن نجات بدهد!

## چگونه بهتر شطرنج بازی کنیم

علائم اختصاری مهرهای شطرنج  
P = پیاده، F = فیل، C = رخ، T = وزیر، D = شاه، R = پادشاه

از: فرد راین فلد ترجمه: موزان

۱۱- سفید به قلعه نمیرود

را از دست می‌دهد و باز هم با جا بجا کردن مهره‌ای که قبلاً با بیعت گذاشته‌دفع‌الوقت می‌کند. راستی سفید چه اندیشه‌ای در سر دارد؟ آیا با علم و اطلاع قصد نابودی خود را کرده؟ آریاره صحیح را نمی‌تواند انتخاب کند؟ ما این‌طور تصور می‌کنیم که فرض دوم درست است و سفید در بازی مبتدی است و ناشیگری می‌کند. بالاخره با تمرین‌های مکرر راه خودش را باز خواهد شناخت:

خانه d5 می‌برد یک حرکت کاملاً بی‌گانه و بدون حساب است: زیرا با جلو بردن این مهره راه حمله احتمالی فیل مستقر در خانه c4 را مسدود میکند و در عوض شاه‌راهی برای تاخت و تاز فیل سیاه b8 می‌گشاید:

اکنون موقعیت مناسبی است که سفید شاه‌اش را به قلعه ببرد و از شر حملات آنی سیاه در امان نگهدارد؛ ولی:

حرکتی که سفید انجام داد غیر قابل قبول و نامعقول است. سفید در این مرحله نه تنها به قلعه نرفت، بلکه فیل را که قبلاً وارد میدان کرده و آماده نبرد ساخته بود از فعالیت بازداشت و بخطوط عقب منتقل کرد. بدین ترتیب وقت از دست میرود:

باز هم سهل‌انگاری در رفتن به قلعه و باز هم کشتن وقت. وانگهی این حرکت پیاده سفید ممکن است اثر فاطمی در ضعف قلعه جناح شاه داشته باشد.

قلعه طرف شاه O-O

## کتابهای تازه

**انتشارات نیل**  
شاعران در زمانه عسرت  
تألیف دکتر رضا داوری  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۱۳۶  
بها: ۶۰ ریال

چهار فصل  
تألیف آرنولدوسکر  
ترجمه محمدعلی صفریان  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۹۸  
بها: ۵۰ ریال

**انتشارات امیر کبیر**  
من، میکال آنژیوکر تراش  
تألیف ایروینگ استون و جین استون  
ترجمه پیمان فرزانه  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۲۲۰  
بها: ۱۹۰ ریال

میکله ژامائیک  
نوشته دافنه دوموریه  
ترجمه ق. جلوه  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۲۶۴  
بها: ۱۳۵ ریال

داستانی از انسان‌ها و خرچنگ‌ها  
نویسنده ژوزوئه دوکاسترو  
ترجمه منیر جزئی  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۱۸۲  
بها: ۶۰ ریال

سیریزیا و میوه‌های شقایقش  
تألیف لئوناس کارلیه  
ترجمه مهدی تراقی  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۳۳۶  
بها: ۱۲۵ ریال

شیمی نظری  
(چاپ دوم)  
تألیف نصرالله حاج سیدجوادی  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۲۹۰  
بها: ۲۲۰ ریال

کابیتان کوک  
نوشته ارفسترانگ اسپیری  
ترجمه فریدون بدره‌ای  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۱۶۴  
بها: ۵۵ ریال

جنگ‌های صلیبی  
تألیف آنتونی وست  
ترجمه داریوش همایون  
قطع ۲۱×۱۴  
تعداد صفحات ۱۱۴  
بها: ۵۵ ریال

# داستانی برای فیلم تلویزیونی

## خلاصه آنچه گذشت

جوان سیاه پوستی که کارآگاه خصوصی است از چنگ پلیس نیویورک به شهر کوچک بینگستن در ایالت اوهایو فرار می کند تا درباره قتل مرموزی تحقیق بکند. سیاه پوست از شرط تبعیض نژادی در این شهر کوچک، ناگزیر در خانه نامرسان سیاه پوستی منزل می کند و پاسی از شب

رفته با دختر او بیرون می رود و به این دختر می گوید که زنی در نیویورک بسراغم آمد و گفت که برای تهیه فیلمهای پلیسی تلویزیونی دست اندر کار تحقیق درباره قتلها و جنایتهائی هستند که بی کفایت مانده است... و اول کسی که من باید به دنبالش بروم مردی به اسم توماس است که در شرکت حمل و نقل کار می کند... و من همجا در تعقیب این مرد بودم که ناگهان پیغام داده شد ساعت

دوازده به خانه او بروم. به خانه توماس رفتم و دیدم کشته شده است و چون خواستم برگردم با یاسبانی روبرو شدم. یاسبان را به ضرب مشت و لگد از پای درآوردم و در رقت تا زنی را که بدینگونه برایم مخمضه فراهم آورده بود پیدا کنم... اما این زن پیدا نشد که نشد و ناگزیر به راهنمایی پرونده ای که در خانه او پیدا کردم به بینگستن آمدم و اکنون می خواهم ببینم توماس در اینجا چه وضعی داشته است.

مشت هائی که می خوردم، دردم نمی آورد. اما تا چند لحظه ای نتوانستم به مقصودی که داشت پی ببرم. این حقه ها، از آن حقه های جودو بود که توی ارتش یاد گرفته بود و آن روزها به چتر باها یاد می دادند - اما یارو نتوانسته بود خوب یاد بگیرد. چه اگر این حقه ها را خوب بدانید، در ظرف یکی دو دقیقه می توانید حریف را بکشید... لگد سختی به پایش زدم ... و وقتی که زوزه اش بلند شد، لگد دیگری به پای چپش کوفتم... ناله کنان روی زمین نشست... سعی داشت فریاد نزند. گفتم:

- دیدی، ویلی؟ شوخی و مستی کار اراذل و اوباش است. این کارها به تو نیامده است... فرانسیس فقط می خواست شهر را نشانم بدهد. اگر بچه عاقلی باشی، دیگر کاری به ات ندارم اما اگر رویت را کم نکنی، پدر دیگری ازت درمیارم که توی داستانها بگویند!

به طرف شورلت برگشتم، پشت فرمان نشستم و پس از آنکه نگاهی به ویلی خوشگله کردم، براه افتادم... هنوز هم روی زمین نشسته بود و پاهایش را مالش می داد... پسرهای مثل این، از آدمکش هفت تیربند خطرناکتر است.

هنگامی که توی جاده پیش می رفتم، توی دلم می گفتم که دوره اقامت من توی این جهنم دره نزدیک به اتمام است... اینجا دیگر کاری ندارم... اگر سیاهی لشکری وجود داشته باشد، اینجاها نیست... بایست توی نیویورک دنبالش بگردم... ناگزیر بودم «کی» را ببینم... ده ها مساله پیچیده در میان بود که به این زن ارتباط پیدا می کرد... ممکن بود به او تلفن بزوم... اما چنین کاری هزار خطر دربر داشت... اگر احتیاط نمی کردم گورم را با دستهای خود می کشتم... می بایست، در این زمینه، بیشتر فکر بکنم.

وقتی که به تنها نزدیک شدم، ستون دودی دیدم که به آسمان بالا می رفت. بینگستن زباله ها و کثافات های خودش را آتش می زد... صدقم دورتر، و بهمین فاصله از جاده، کلبه کوچکی دیده می شد که هوا و باد و باران دماز از روزگارش درآورده بود... و از این گذشته، آدم می توانست حدس بزند که هرگز رنگ نخورده است... از پله کرم خورده ای به این ایوان کوچک رفتم... دو صدلی آنجا افتاده بود که مال عهد دقیانوس بود...

میسز سیمپسن روی یکی از این صدلیها نشسته بود و آهسته آهسته تاب می خورد و ظاهراً از دودی که چشمهای مرا آتش می زد، در زحمت نبود. خیال می گردید هشتاد، نود و حتی صد سال دارد. اما یک پارچه نظافت بود... بلوز و دامنی پوشیده بود که گفتمی همان روز اطو خورده بود. لب بالايش پشم و پیلله انبوهی داشت. همینکه چشمش به من افتاد، باشد و حتی بی آنکه بپرسد چه کاره هستم و برای چه آمده ام، تسوی خانه راهنماییم کرد.

- خوش آمدید، جوان... مدتی است پسره خوشگلی مثل شما بدیدم نیامده است. اتاق حقیقتاً موزه میز و صدلی شکسته و

آهن پاره بود. بین بخاری ذغالی و میز شکسته ای که یک چراغ نفتی و هزار چیز دیگر رویش سوار بود، جایی برای تکان خوردن نمانده بود. میسز سیمپسن روی یکی از آن صدلیهای دسته دار کهنه را از اشیاء عجیب و غریب خالی کرد و از من خواست روی آن بنشینم... یا احتیاط نشستم، زیرا یکی از پایه هایش را از نو چسبانده و بسته بودند و اگر صدلی سرپا مانده بود، به حکم معجزه بود...

گفتم: - اسم من جوئز است، میسز سیمپسن... من نویسنده هستم و... راجع به قضیه توماس دست اندرکار نوشتن مقاله ای شده ام... از نوع آن مقاله هائی که می گویند «جنایت خیر ندارد...» می خواهم تا وقتی که تنور گرم است از این قضیه استفاده بکنم... و پیش خدمت گفتم که ممکن است شما اطلاعاتی راجع به توماس خرسه به من بدهید. جواب داد:

- اسم شما را شنیده ام... شما نوازنده هستید و در حال حاضر تسوی خانه دیویس می نشینید... بی آنکه چشم از روی من بردارد، روی یکی از آن صدلیهای دسته داری که نوسان می خورد، نشست: از قراز معلوم، مردم علاقه زیادی به «خرسه» پیدا کرده اند... همین دوسه ماه پیش بود که عده ای با نوزافکن و دوربین عکسبرداری و این گونه چیزها به اینجا آمدند تا چیزهائی از من بپرسند. از خانه من فیلم برداشتند... و از خود من زیر ایوان عکس گرفتند... حیف که توماس خرسه، آن روزها که جوان بود، علاقه ای به آدم ها را برنیا نگیخت... اگر آن روزها این علاقه پیدا شده بود، ممکن بود به نوائی برسد...

- میسز سیمپسن، بگوئید ببینم «خرسه» چه نوع مردی بود؟ - مرد؟ من هرگز «خرسه» را به چشم مرد نگاه نکرده ام... «خرسه» را همیشه به چشم بچه... به چشم بچه سفید پوستها نگاه کرده ام... برای آنکه سوعظ او را تسکین بدم، جو یا شدم:

- رفتاراش با سیاه پوستها چه طور بود؟ بقراری که اطلاع پیدا کرده ام شما همتان چند سال پیش اینجا می نشستید... - آری... آری... خانه ها تقریباً بهم چسبیده بودند... آدم می توانست از این خانه بآن خانه حرف بزند... و آن روزها تلمیبه آب مال همه مردم بود... و حالا می خواهند من از اینجا اسباب کشی بکنم... پرسیدم چرا اینهمه اصرار دارند؟ چرا می خواهند من از اینجا بروم؟.. آنقدر پیر شده ام که دیگر نمی توانم از این کارها بکنم... بچه هایم مرده اند یا رفته اند... و من یک و تنها مانده ام... چرا باید از اینجا راه بیفتم و جای دیگر بنشینم؟.. آن روزها که جوان بودم، هیچکس این خواهش را از من نکرد که بروم... خبر دارید که من «برده» به دنیا آمده ام...

بنگاه جستی زدم... اگر این حرف صحت داشت، پیرزن می بایست بیشتر از نود و شش سال داشته باشد... اما وقت نداشتم به داستهای او گوش بدهم... این تاریخچه ها، هر قدر هم که شورانگیز بود، به درد من نمی خورد... - بگوئید ببینم توماس... - بی حوصله نباشید، جوان... من این فرصت ها را ندارم که اغلب با مردم حرف بزوم... آیا می دانید توماس کوچولو، اغلب، تسوی همین اطاق، روی یک قطعه فرش، جلوی بخاری، خوابیده است؟... و من بارها به اش غذا داده ام... آن روزها توماس برای من از جنگل چوب می آورد و آتش روشن می کرد تا بتوانم رخت بشویم... تا وقتی که بزرگ شده بود، بد بچه ای نبود... - مقصودتان از «بد» چیست؟ - مقصودم این است که مثل همه سفید پوستها «بد» نبودا... چند ماه پیش از آنکه سر قضیه «می» گرفتاری پیدا کند او را دیدم... و آن روز دفعه آخر بود که او را دیدم... شبی به صدای شکستن شیشه پنجره از خواب بیدار شدم... یگانه پنجره ای که داشتم پول پول شده بود... رقت در را باز کردم... و خیال می کنید چه دیدم؟ توماس خرسه، جلو خانه ایستاده بود... تلوتلو می خورد... سنگی توی دستش بود... مثل حیوان عرق خورده بود... به عرق خوری علاقه داشت اما قدرت مقاومت نداشت... همانجا، دم در ایستاد و پرسیدم چرا شیشه پنجره مرا شکسته است... آن وقت، مسخره بازی درآورد... پیرزن سیاه، شکستم که شکستم!... هیچ جوابی ندادم... فقط با خشونت به رویش خیره شدم... نزدیک آمد... چشمهایش مثل چشمهای آدم دیوانه ای بود... از جام تکان نخوردم... هرگز از او ترسیدم... جلو آمد... سینه به سینه من و ایستاد... بعد، ناگهان سنگ را به زمین انداخت و مثل بچه به گریه افتاد. گفتم: ننه سیمپسن، اگر ممکن باشد یک لیوان آب به من بدهید... همیشه مرا «تنه» صدا می زد... مادر صدا می زد... بر اش آب آوردم... و او، یک بسته اسکناس از جیبش درآورد و پنج دلار به من داد تا پنجره شکسته را شیشه بیندازم و نمی دانید چه قدر اظهار تأسف کرد... دفعه آخر بود که او را دیدم... درست مثل بچه گریه می کرد!

- پیش از آنکه قضیه «می» پیش بیاید، چه گرفتاریهائی پیدا کرده بود؟ انفیه دان کوچکی از جیبش درآورد و کسی توتون روی لب بالائی اش ریخت... گفت: - بچه های راسل، بچه های بسیار خوبی بودند. «تیم» هنوز هم به دیدن من می آید... و هر دفعه که به دیدن ام بیاید، اصرار می کند از اینجا اسباب کشی بکنم. اما می دانم که این اصرارها را از راه خیرخواهی می کند... برگردیم سر توماس خرسه... پیش از آنکه با «می» گرفتاری پیدا کند، هرگز گرفتار دردسرهای بزرگ نشده بود... اگر هم به منمخسه ای افتاده بود، مثل دردسرهای بود که همسالهایش هم پیدا می کردند... اما توماس خرسه آدم بدبختی بود... همیشه کبر می افتاد... بچه های دیگر دست و پا دارتر از او بودند... اگر دزدی می کرد، برای این بود که تان می خواست... برای این بود که لباس می خواست... اگر بخواهید عقیده یقین در صفحه ۹۸



آهن پاره بود. بین بخاری ذغالی و میز شکسته ای که یک چراغ نفتی و هزار چیز دیگر رویش سوار بود، جایی برای تکان خوردن نمانده بود. میسز سیمپسن روی یکی از آن صدلیهای دسته دار کهنه را از اشیاء عجیب و غریب خالی کرد و از من خواست روی آن بنشینم... یا احتیاط نشستم، زیرا یکی از پایه هایش را از نو چسبانده و بسته بودند و اگر صدلی سرپا مانده بود، به حکم معجزه بود...

گفتم: - اسم من جوئز است، میسز سیمپسن... من نویسنده هستم و... راجع به قضیه توماس دست اندرکار نوشتن مقاله ای شده ام... از نوع آن مقاله هائی که می گویند «جنایت خیر ندارد...» می خواهم تا وقتی که تنور گرم است از این قضیه استفاده بکنم... و پیش خدمت گفتم که ممکن است شما اطلاعاتی راجع به توماس خرسه به من بدهید. جواب داد:

- اسم شما را شنیده ام... شما نوازنده هستید و در حال حاضر تسوی خانه دیویس می نشینید... بی آنکه چشم از روی من بردارد، روی یکی از آن صدلیهای دسته داری که نوسان می خورد، نشست: از قراز معلوم، مردم علاقه زیادی به «خرسه» پیدا کرده اند... همین دوسه ماه پیش بود که عده ای با نوزافکن و دوربین عکسبرداری و این گونه چیزها به اینجا آمدند تا چیزهائی از من بپرسند. از خانه من فیلم برداشتند... و از خود من زیر ایوان عکس گرفتند... حیف که توماس خرسه، آن روزها که جوان بود، علاقه ای به آدم ها را برنیا نگیخت... اگر آن روزها این علاقه پیدا شده بود، ممکن بود به نوائی برسد...

- میسز سیمپسن، بگوئید ببینم «خرسه» چه نوع مردی بود؟ - مرد؟ من هرگز «خرسه» را به چشم مرد نگاه نکرده ام... «خرسه» را همیشه به چشم بچه... به چشم بچه سفید پوستها نگاه کرده ام... برای آنکه سوعظ او را تسکین بدم، جو یا شدم:

- رفتاراش با سیاه پوستها چه طور بود؟ بقراری که اطلاع پیدا کرده ام شما همتان چند سال پیش اینجا می نشستید... - آری... آری... خانه ها تقریباً بهم چسبیده بودند... آدم می توانست از این خانه بآن خانه حرف بزند... و آن روزها تلمیبه آب مال همه مردم بود... و حالا می خواهند من از اینجا اسباب کشی بکنم... پرسیدم چرا اینهمه اصرار دارند؟ چرا می خواهند من از اینجا بروم؟.. آنقدر پیر شده ام که دیگر نمی توانم از این کارها بکنم... بچه هایم مرده اند یا رفته اند... و من یک و تنها مانده ام... چرا باید از اینجا راه بیفتم و جای دیگر بنشینم؟.. آن روزها که جوان بودم، هیچکس این خواهش را از من نکرد که بروم... خبر دارید که من «برده» به دنیا آمده ام...

بنگاه جستی زدم... اگر این حرف صحت داشت، پیرزن می بایست بیشتر از نود و شش سال داشته باشد... اما وقت نداشتم به داستهای او گوش بدهم... این تاریخچه ها، هر قدر هم که شورانگیز بود، به درد من نمی خورد... - بگوئید ببینم توماس... - بی حوصله نباشید، جوان... من این فرصت ها را ندارم که اغلب با مردم حرف بزوم... آیا می دانید توماس کوچولو، اغلب، تسوی همین اطاق، روی یک قطعه فرش، جلوی بخاری، خوابیده است؟... و من بارها به اش غذا داده ام... آن روزها توماس برای من از جنگل چوب می آورد و آتش روشن می کرد تا بتوانم رخت بشویم... تا وقتی که بزرگ شده بود، بد بچه ای نبود... - مقصودتان از «بد» چیست؟ - مقصودم این است که مثل همه سفید پوستها «بد» نبودا... چند ماه پیش از آنکه سر قضیه «می» گرفتاری پیدا کند او را دیدم... و آن روز دفعه آخر بود که او را دیدم... شبی به صدای شکستن شیشه پنجره از خواب بیدار شدم... یگانه پنجره ای که داشتم پول پول شده بود... رقت در را باز کردم... و خیال می کنید چه دیدم؟ توماس خرسه، جلو خانه ایستاده بود... تلوتلو می خورد... سنگی توی دستش بود... مثل حیوان عرق خورده بود... به عرق خوری علاقه داشت اما قدرت مقاومت نداشت... همانجا، دم در ایستاد و پرسیدم چرا شیشه پنجره مرا شکسته است... آن وقت، مسخره بازی درآورد... پیرزن سیاه، شکستم که شکستم!... هیچ جوابی ندادم... فقط با خشونت به رویش خیره شدم... نزدیک آمد... چشمهایش مثل چشمهای آدم دیوانه ای بود... از جام تکان نخوردم... هرگز از او ترسیدم... جلو آمد... سینه به سینه من و ایستاد... بعد، ناگهان سنگ را به زمین انداخت و مثل بچه به گریه افتاد. گفتم: ننه سیمپسن، اگر ممکن باشد یک لیوان آب به من بدهید... همیشه مرا «تنه» صدا می زد... مادر صدا می زد... بر اش آب آوردم... و او، یک بسته اسکناس از جیبش درآورد و پنج دلار به من داد تا پنجره شکسته را شیشه بیندازم و نمی دانید چه قدر اظهار تأسف کرد... دفعه آخر بود که او را دیدم... درست مثل بچه گریه می کرد!

- پیش از آنکه قضیه «می» پیش بیاید، چه گرفتاریهائی پیدا کرده بود؟ انفیه دان کوچکی از جیبش درآورد و کسی توتون روی لب بالائی اش ریخت... گفت: - بچه های راسل، بچه های بسیار خوبی بودند. «تیم» هنوز هم به دیدن من می آید... و هر دفعه که به دیدن ام بیاید، اصرار می کند از اینجا اسباب کشی بکنم. اما می دانم که این اصرارها را از راه خیرخواهی می کند... برگردیم سر توماس خرسه... پیش از آنکه با «می» گرفتاری پیدا کند، هرگز گرفتار دردسرهای بزرگ نشده بود... اگر هم به منمخسه ای افتاده بود، مثل دردسرهای بود که همسالهایش هم پیدا می کردند... اما توماس خرسه آدم بدبختی بود... همیشه کبر می افتاد... بچه های دیگر دست و پا دارتر از او بودند... اگر دزدی می کرد، برای این بود که تان می خواست... برای این بود که لباس می خواست... اگر بخواهید عقیده یقین در صفحه ۹۸

فرشته مست



با «فرشته مست» کوروساوا حماسه می‌سازد - اما نه حماسه قهرمانان بلکه حماسه آدمیان، «فرشته مست» نقابی نیست که در پشت آن خودمان را پنهان کنیم، بلکه خنجریت که پن ما فرو می‌رود و رنگ و پی خواب رفته‌مان را بیدار می‌کند. چنین است که گه‌گاه تجزیه و تحلیل کارهای «کوروساوا» بی‌پوده می‌نماید - او بسادگی و بدون هیچ تردستی (و نیز بی آنکه بخواهد دکانی باز کند از ظاهر به ساده‌پردازی) فیلمش را ساخته است و برای نمایش مفاهیم بزرگ راه گم نمی‌کند و حرفش را به عامی‌ترین تماشاکرانش می‌فیماند (یعنی مثال آنکه برای نمایش کسالت محیط ما را کسل نمی‌کند! اما به حس لازم می‌رساند).

است اما گویی این مستی‌اش او را صیقل می‌دهد و نمی‌گذارد که در مقابله با رنج‌های بی‌شمار از پای درآید. او مردی است که مبارزه را با چشم باز پذیرفته و نیز قربانی شدن خودش را - «کوروساوا» بی-محابا از اینکه به قضاوت آسان متهم شود از چار خود را از دکترهای اطوکننده و نروتمندی که راهی آسان را پذیرفته‌اند نصیحت می‌دهد. (بنگرید که او چگونه هنرمندانه تفر از چنین مردانی را تا عمق استخوان ما رسوخ می‌دهد - صحنه‌ای که دکتر از گذشته خود یاد می‌کند یا آن قسمتی که در ماشین یکی از همشاگردی-های سابقش سوار می‌شود که حالا مرد نروتمندی شده است).

در آغاز فیلم کانگستر جوانی که دستش مجروح شده سراغ او می‌آید - دکتر از دست او گلوله‌ای را خارج می‌کند - بنظر می‌آید که دکتر عمداً او را رنج می‌دهد - این عمل از خشم اوست، خشم بیخاطر جوانی‌ای که بریاد می‌رود. او دیگر در سراسیمگی زندگی‌اش است و می‌داند که راه درستی را رفته و آنچنان که از آلودگی رود کنار خانه‌اش خشمگین است می‌خواهد جوان را از ناپاکی‌ها برحذر دارد.

دکتر متوجه بیماری سل در کانگستر جوان می‌شود و از او می‌خواهد که به‌علاجیه بپردازد و از نوشیدن مشروب و کشیدن سیگار خودداری کند.

اما کانگستر جوان که با قدرت فرمانروایی برمحله زندگی میکند نمیتواند خواری بیماری را بپذیرد، او در میان‌وحشت از مرگ و تمایل به قدرتمند ماندن رها می‌ماند. دکتر با سماجی فراوان بدنبال او می‌رود و سعی می‌کند او را به مطب خود بکشاند. او یکبار در کارش موفق شده، در مطب او زنی کار می‌کند که در گذشته فاحشهای بوده و رفیقه کانگستری که حال در زندان است.

اما کانگستر جوان او را می‌زند و از خود می‌راند - او نمی‌خواهد بیماری خود را بپذیرد - کوروساوا معتقد است شناخت مرحله اصلی رستگار شدن است و شاید دردناک‌ترینش - بدین جهت است که کانگستر جوان مظهر این شناخت یعنی «دکتر» را با خشونت دور می‌کند.

اما درد او را به پذیرش این شناخت می‌کشاند - فصل کم‌ظفری را یاد آورید که در آن کانگستر جوان مست و بی‌سازگاری است که از مرگ حرف می‌زند، یا آن فصلی را که او در رود، دریای را می‌بیند و تابوتی را برآب - چنانکه غروسی پارچای، را بشناهد خود براین گنداب رو می‌بیند، (و در مورد فصل اخیر گفتنیست که چگونه کوروساوا شجاعانه روش Slow Motion را بکار می‌گیرد و رؤیای شگفت جوان را نشان می‌دهد)، تابوت را می‌شکند و خود را در آن می‌پاند: خود را وقتی جوان‌تر و بی‌چیزتر بوده و این گذشته‌اش است که سر بدنبالش می‌گذارد و او را بمرگ می‌خواند. زندگی‌اش به همان گلی می‌ماند که خود برگرداند و می‌اندازدش.

سرانجام وقتی همه چیز را می‌پذیرد که قدمی بمرگش مانده، در اینجاست که او می‌بیند چگونه همه او را ترك می‌کنند و در می‌یابد تمام روابطی که با او وجود داشته نه‌بخاطر خود او بلکه بخاطر قدرتیست که داشته - اینجاست که «کوروساوا» آن ظاهر زیبای زورگویی را در هم می‌شکند و باطن پوچی را نشان می‌دهد - قدرت در محله حالا بدست دوست کانگستر جوان و رفیق سابق زنی که در مطب دکتر کار می‌کند افتاده است.

کانگستر آزاد شده از زندان می‌خواهد رفیقه سابق خود را برور از دکتر پس بگیرد - کانگستر جوان که زندگی خود را از دست رفته و بی‌ارزش می‌بیند می‌خواهد با «فداکردن» خود به رستگاری

در حاشیه

قسمت اول «جشنواره تجلیل از کوروساوا» در این هفته با نمایش «دروازه شیطان» پایان گرفت و قسمت دوم آن بعد از پایان جشنواره جهانی «فیلم‌های کودکان» که از دهم تا بیستم آبانماه جریان دارد و در تاریخ ۲۲ آبان‌آغاز می‌شود نخستین فیلم‌قسمت دوم «زیستن» نام دارد.

بعد از شکست مالی چند فیلم متفاوت باسینمای معمول ایران بهنگام نمایش شان در گروه‌های ۱۲ تا ۱۵ سینمایی و موفقیت نسبی همان‌فیلم‌ها وقتی که در يك سینما بتنبهائی نمایش داده شدند، روش خوبی توسط سینما کاپری برگزیده شده که همانا نمایش این نوع فیلم‌ها بتنبهائی و در مدت طولانی‌ست - این روش باعث می‌شود تا سینمای خوب ایران تماشاگر خاص خود را بیابد و از سرگردانی و نگرانی لاقط تاحدی رهائی یابد.

کاپری در آغاز کارش فیلم‌های پستیچی، بی‌تا و چشمه را بنمایش می‌گذارد.

در اینجا پیشنهادی داریم در جهت شناساندن سینمای جوان مستند کوتاه ایران، حال که این سینما روشی چنین نیکو در معرفی سینمای خوب طویل ایران برگزیده، چا دارد که هر بار قبل از فیلم طویل بانمایش يك یا دو فیلم کوتاه از میان تعداد فیلم‌های بی‌شماری که توسط سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، وزارت فرهنگ و هنر، کانون پرورش‌فکری کودکان و نوجوانان و مؤسسات دیگر ساخته شده است در این راه نیزگامی مثبت برداشته شود.

افشین شرکت کارهای فنی



اکیرا کوروساوا

نخستین فیلمش را که فیلمی قصه‌ای کوتاه است برای بچه‌ها، در تلویزیون ملی ایران به پایان رساند. کار ساختن فیلم برای بچه‌ها. کاریست بس مشکل که از آغاز یعنی انتخاب قصه تا روش کار به‌دقت و شناسائی بسیاری از مسائل مربوط به بچه‌ها نیاز دارد.

مهم‌ترین و بهترین عنصر فیلم «توقف ممنوع» ساخته‌ی «شرکت» قصه‌ی آن است - این قصه‌ایست بسیار ساده، دوتا بچه، يك بچه مدرسه‌ای و پسرچه‌ای ماشین‌پا باهم دوست میشوند، دوره‌ای را باهم می‌گذرانند و آخر سر تابلوی «توقف ممنوع» برس محل کار پسرک ماشین‌پا از هم‌جداشان می‌کند. چنین قصه‌ای شانس این را دارد که بتوان توسط آن مسائل متعددی را بیان کرد و به‌آن سطوح مختلفی بخشید، کارگردان بجز مسئله دوستی بچگانه‌میان‌دوپسر بچه، بمسائل دیگر توجه فراوانی نشان‌نمی‌دهد ولی اشارت مختصر او هم در این میان تا حدی قابل تأمل هستند، مانند قسمت نمایش اندوه بچه ماشین‌پا مقابل مدرسه دوستش که بزیبائی تمام‌نمایش داده شده و نیز مسئله بی‌خبری او از آنچه ماشین‌پا حرف‌هاش خواهدآورد در فصل رفتن او و دوستش به «کارواش».

کار فیلمبردار «حسابی» گرچه گاه از نظر ترکیب تصاویر زیبا نیست اما در مجموع از سایه روش‌های خوبی برخوردار است - تدوین فیلم را «حسن قشقائی» بمپده داشته است. در اینجا یادی نیز باید کرد از بازی خوب «باقر» پسرک‌ماشین‌پاکه‌در اصل نیز همین حرفه را دارد.

طنز بی‌خاصیت بی‌رقیب

گاه آنچه ظاهری انتقادی دارد و می‌خواهد قضایستی باشد دربارہ اوضاع زمانه آن هم بطور جهانی، اول در همان حد ظاهری‌اش می‌ماند و دوم فقط بدلیل بی‌خاصیت شدن جهانی می‌شود (که به‌کسی برنخورد - وقتی فحش همگانی بدی خنده دسته‌جمعی تحویل می‌گیری)

طنز فیلم بی‌رقیب طنز خیلی راحت (اما ظاهراً بزرگ و مهم!) و بی‌دردیست: ۱- «نیمی از مردم دنیا جاسوسی نیم دیگر را می‌کنند» ۲- «در موقع لزوم آمریکائیا، چینی‌ها و روس‌ها بد از آب درمی-آیند و فرقی میانشان نیست». می‌دانید کم‌کم آدم دچار حال

بهم‌خوردگی می‌شود از این فرمول‌لوس صفحه «لیخند بز نیم» مجله‌ها که گاه آخرکار می‌فهمندکیست (نکته گفتنی: پرداخت مضحك «لاتواد» از چین خیلی آمریکائیت و اینکه آمریکایسا باوجود خشونت ناجی قهرمان می‌شوند! خب احتمالاً پسول از جیب سرمایه‌گذار اسکاتلندی‌ها خسیس....

فیلم آقای «البرتولاتواد» با چنین تمییداتی راه می‌سپرد - خبرنگاری که در چین کمونیست اشتباهاً بعنوان جاسوس گرفته شده و قرار است اعدام شود یا انگشتی که از پیرمردی چینی در زندان گرفته خود را غیب میکند. (در آخرفیلم تیتز تشکر از آقای «والت دیسنی» رانندیم) اما چون خاصیت غیب‌شدن موقتیست گرفتار جاسوسی آمریکائی می‌شود که او را جاسوس چینی‌ها می‌پندارد سدر و السلام‌علیکم و رحمت‌الله برکات...



«خانم برای سوختن نیست» اثر کریستوفر فرای

که چنین نبوده است. «خانم برای...» را در جشنواره جیستر انگلیس نشان داده‌اند. رابین فیلیس کارگردان آن بوده است و ریچارد چمبرلین (که در مجموعه پیاپی تلویزیونی دکتر کیلدر ظاهر می‌شد و نیز در فیلم «در تلاطم زندگی» نقش چایکو-فسکی را داشت) در آن دختریده است.

کریستوفر فرای شاعر تئاتر انگلیس (متولد سال ۱۹۵۷) خانم برای سوختن نیست را ۲۴ سال پیش نوشته است. بیچز این، آثار دیگر او عبارت است از: یک عنقای زبانی، دروازه یا فرشتگان، ونوس، دیده شده، خواب زندانیان، تاریکی نور بسته است، خیالی پر از آفتاب. به شماره ۲ دی ۱۳۵۰ تماشا نگاه کنید.

مسأله اینست که چطور متن را دور بزند. برای هنرپیشه مسأله اینست که چطور باید شناسنامه و هویت برای نقش درست کرد. و فرای هویت‌های شخصی و انفرادی می‌خواهد، چون قدرت اصلی که مخالف نیروهای مخرب است بدست دو جوان: یک پسر و یک دختر است که بهم عشق می‌ورزند. نمایشنامه وقتی به هرجان می‌آید که نقش تماشاگر نمایشنامه در خطر مرگ می‌افتد و در پیوزگی زندگی می‌کند. پدر او کیمیاگر بوده و حال او را به عنوان جادوگر گرفته‌اند و می‌خواهند زنده بسوزانند.

هولت چنین ادامه می‌دهد: با وجود این نمی‌توانیم امروز به چنین داستان عاشقانه‌ای نگاه کنیم، مگر آنکه از آن فاصله گرفته باشیم. از فحواي مقاله برمی‌آید

### خانم برای سوختن نیست اثر کریستوفر فرای

ایوان هولت منتقد «پلیزاند» پله‌پرزو مجله تئاتر انگلیس درباره نمایشنامه «خانم برای...» اثر کریستوفر فرای می‌نویسد: «... این نمایشنامه بدرد زمان ما نمی‌خورد، بهترین دوره این اثر همان سالهای پس از جنگ بود. برای کارگردان

## در جهان تئاتر

از ایرج زهری



### هر چه شما بخواهید

اثر شکسپیر

شک در تئاتر و اپرا حدس زد که نویسنده بی‌جا نوشته است. شک قدرت خود را در اجرای نمایش‌های موج که گوته (شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ آلمان) طرفدار آن بود، ثابت کرده است. در مونیخ اورام کردن زن سرکش را با موفقیت بسیار روی صحنه آورد و در وین هنرپیشگان بزرگی مثل یوزف ماینراد و پارولا، در اختیار داشت. شک شب دوازدهم یا هرچه شما بخواهید را از شمر آزاد کرد، در عوض به اثر درخشندگی سادگی داد. و دیوانه در پایان نمایش چه خوش خواند.

«دنیا مدت زیادی است که های اتو شک کارگردان اتریشی کندی «هرچه شما بخواهید» را آوردم. این نمایش در جشنواره تئاتر وین روی صحنه آمد. هیلده شپیل، خانم منتقد تئاتر در مجله تئاتر هورته نوشت: «یک روز پیش از اجرای این اثر یک روزنامه وین خیر داد، نقله اوج نمایش‌های جشن. هرچه نویسنده آن روزنامه نمایش راننده بود اما می‌شد از روی سابقه کنار

در شماره گذشته تماشا حرف- آید. استاده. بارلن آمده، باد آمده. ولی نمایش حالا دیگر تمام شده. و من برای شما سلامت زیاد آرزو می‌کنم، و اینکه در آینده هم همیشه خوششان بیاید.» هیلده شپیل اینجا نوشته است: «عین هم بود.»



### تئاتر مسائل اجتماعی صورتک مرگ

در نانی اجرا کرد «کالادرا یا صورتک مرگ» فشرده تاریخ مکزیک است از اژتک‌ها تا زمان حاضر. نقش اول به عهده عمو سام است، سمبل قدرت اقتصادی که از کلاه بزرگ خود میان مکزیک‌ها دلار می‌ریزد. در پایان نمایش کلاه عمو سام به کوات لیکو Coatlicue خدای مرگ و زندگی دوباره تقدیم می‌شود. و با مرگ عمو سام از تزلزل آزاد شده بوجود می‌آید. کوات-لیکو به عنوان خدای زن زندگی و مرگ، گردن‌بندی از قلبها و دست‌ها دارد که یک جیمه میان گردن‌بند زینت‌بخش آن است. نام نمایش (صورتک مرگ) هم از این جیمه گرفته شده است. لوئی-والدز این نمایش را با همکاری گروه هنرمندان مکزیک در جشنواره نانی که در ماه مه برقرار بود روی صحنه آورد.

نمایشنامه‌های واقعی را می‌ریزد و سپس با کمک گروه اجرا می‌کنند. سال‌گذشته تعدادی از این نمایشنامه‌ها را که به ترتیب بالا کامل شده بود چاپ کرد. فلسفه نمایشنامه‌های او آن بود که وضعیت کارگران بومی را که سفیدپوستان استثمار و استعمار کرده بودند برای کار-گران روشن کند و آنها را به تحریک و اعتراض و شرکت در سندیکای کارگری وادارد. برای نمونه باید از نمایشنامه «غلبه بر مکزیک» نام برد که مقاومت تاریخی مردم مکزیک را در مقابل نیروی مهاجم اسپانیا به رهبری کورتز نشان می‌دهد. امروز گروه لوئی والدز، اهمیت بسیار یافته و از جهات مختلف وسعت پیدا کرده است چنانچه نه تنها به کار تئاتر می‌پردازد بلکه یک مرکز فرهنگی است که فیلم می‌سازد و بخش آموزش زبان موسیقی دارد. نمایشنامه‌ای که این گروه

چند ماه پیش لوئی والدز با گروه خود ال تاترو کامپوزینو به فستیوال نانی رفته بود. تا در آنجا نمایش «کالا ده را» (صورتک مرگ) را اجرا کند. به این مناسبت شرحی درباره این گروه در مجله تئاتر هورته آمده است که در اینجا می‌آورم. گروه والدز ابتدا در کالیفرنیا آمریکا تشکیل شد. هدف گروه تا از این راه بتواند واقعیت را نشان دهد و در عین حال وسیله‌ای باشد برای دگرگونی و تغییر. سرپرست گروه حرفه هنرپیشگی را در یک گروه پاتومیم و کمپدیا دل آرتس (که با کمپدی روحی یعنی بدیهه-سراتی خودمان شباهت‌ها دارد) آموخته است. او استخوان‌بندی و طرح



### حکایت اتللو

و در تئاتر مارینی پاریس نمایشی آورده‌اند بنام «حکایت اتللو» آیا این نمایش همان «اتلوی مغربی» شکسپیر است؟ فعلا آنگهی آنرا که از روزنامه لوموند بریده‌ام ملاحظه می‌فرمایید. امیدوارم هفته دیگر بتوانم درباره‌اش بنویسم.

### سوئیس

لوکاروتونگونی کارگردان جوان و نوآور ایتالیا نمایشنامه کتشن از هایل پسون اثر هاینریش فن کلايست را رو دریاچه زوریخ (تماشاگر و بازیگر روی آب چقدر زیباست: همه نقش برآب شدند!) اجرا کرد. درباره این اجرا در شماره بعد خواهم نوشت.

### ایتالیا

لوچینو ویسکونتی (ایسن کارگردان معروف سینمای ایتالیا را دیگر همه می‌شناسیم!! که فیلم مرگ درونیز اورابالاخره در تهرآن خواهیم دید.) با اسکالای میلان قرارداد بسته است که سه اپرای واگنر را (ملای رایسن، الکورها و زیگفرد) را کارگردانی کند.

DANS 3 JOURS

ARRABAL UN SPECTACLE HALLUCCINANT DANS UN CADRE INSOLITE

L'événement de la saison à New-York (L'EXPRESS) Attention : nombre de places limité. - 20 h. 30. THÉÂTRE PALACE, 8, fg Montmartre, 770-44-37

### آنگهی نمایش تازه فرناندو آرابال در پاریس

در تئاتر پالاس پاریس در این هفته آخرین کار آرابال روی صحنه آمده است. این نمایشنامه «آنها» از دستبند گذشته است که سال گذشته آرابال در نیویورک روی صحنه

آورد. در همین آنگهی نوشته است: حادثه فصل در نیویورک (نقد از اکسپرس) و زیر نام آرابال نوشته است: نمایشی هم‌آور در یک چهار چوب بی‌جیا.



### هملت اثر شکسپیر

تازگی تراژدی هملت به کارگردانی پیتر کو در تئاتر کلاب لندن روی صحنه آمده است. بر-داشته است و اجرائی است نو از یک اثر کلاسیک. کارگردان زمان نمایشنامه را به عصر ما کشانده است. این نمایش را دانشجویان بروی صحنه آورده‌اند و همه کارش را خودشان کرده‌اند. گوردون گاسمنتقد تئاتر، کارشان را در خورتوجه دانسته است.





از: آندره  
ترجمه رضا سید

لحظه‌های سکوت

من شك دارم. ماشو پیوسته جمله لنین را در باره «دفاع» ارتش‌های انقلابی در برابر خارجی‌ها بکار برده و دائماً روی این نکته تکیه کرده است که استالین برای تأمین دفاع از روسیه جنگید. لنین گفته است: «آن‌ها که گمان می‌کنند انقلاب می‌تواند بصورت سفارشی در يك کشور خارجی برپا شود، یا دیوانه اند یا آشوبگر.» در «ویتنام» دیگر سخن از ایجاد انقلاب نیست: مارشال چنان صحبت می‌کند که گویی خود را مسئول جنگ ویتنام میدانند. این مسئولیت برای او وسیله افتخار است. اما عبارت از چیست؟ قبلاً فرانسه شکست خود را در «دین-بین» فو» بکردن توپخانه چینی انداخت که در آنجا نبود. آیا پارتیزانهای «ویتکنگ» بوسیله چینی مسلح شده‌اند؟ طبعاً قسمتی از آنها. اما بسقدر کفایت بوسیله شوروی مسلح شده بودند و نیز با سلاحهایی که از فرانسه و آمریکا گرفته بودند، همانطور که ارتش سرخ چین با سلاحهایی که از چانگک کای چک گرفته بود مسلح شده بود. این تلوژی آنها، اعتماد آنها، تاکتیک آنها از ماشو گرفته شده است و نیز هدای از سازمان‌دهندگان آنها و افسران رابطشان. اما اینجا هیچکس از من نپرسید: «آیا باور می‌کنید که پارتیزانهای خوب بوسیله پارتیزان-های شمال - که قمرهای چین هستند، تعلیم دیده یا دستکم رهبری شده باشند؟» مارشال بدش نخواهد آمد که بگذارد من چنین تصور کنم. و با وجود این؟ ویتنام موفق نمی‌شود که يك حکومت ملی پیدا کند، آمریکایی‌ها مجبورند که مستقیماً در جنگ دخالت کنند. اسیران چینی نیستند، نسرو بمن گفته بود: «غربی‌ها همیشه این وسوسه را دارند که گمان کنند جنگهای آزادی ملی از خارج رهبری می‌شود.» من یا تجربه‌ای که دارم، حد کمکی را که پارتیزانها می‌توانند بگیرند و «تصاییحی را که می‌توانند بپذیرند می‌دانم. من خیال نمی‌کنم که حتی لشکرکشی تا یکن (جنگ هسته‌ای جداگانه) بتواند دولت سایگن راکه شنبه دولت «چانگک-کای» چک» و از آن هم بدتر است نجات دهد. مارشال ادامه میدهد: - آمریکایی‌ها از تجاوز به آسمان ما دست

بر نمی‌دارند آیا هواپیماهای جاسوسی چینی بالای ایالات متحده پرواز می‌کنند؟ آنها اعلام کرده‌اند که نمی‌توانند آنها هم قربانگاهی مثل جنگ کره داشته باشند: بسیار خوب. به بهانه حمایت از ویتنام جنوبی، ویتنام شمالی را بمباران می‌کنند. کسی چه می‌داند که فردا آنها به بهانه حمایت چین از ویتنام، چین را بمباران نکنند؟ آنها خیال می‌کنند هر چه دلشان بخواهد می‌توانند بکنند. باید نتایج حوادث آینده را پیش‌بینی کرد. و در پایان، برد یا ما است. همانطور که در مورد ژاپن و «چانگک کای» چک برد یا ما بود. توطئه‌های آنها را در جمهوری دومینگو و در کنگو ببینید: برخلاف بریتانیای کبیر و فرانسه، آنها در همه جا تولید آشوب می‌کنند. باید در برابرشان مقاومت کرد. وقتیکه استعمار اروپائی آسیا را ترک می‌گوید امپریالیسم آمریکائی جای آنرا می‌گیرد. ویتنامی‌ها هم بخاطر چین و هم بخاطر همه دنیا می‌جنگند و شایسته احترامند.» وقتیکه من ژید را برای اولین بار دیدم، او نویسنده «مآنده‌های زمینی» بود، نه مردیکه جلوه «ویو کلمبیه Vieux-Colombier» انتظار مرا می‌کشید و نك يك نان شیرینی را در دهان داشت و بقیه آن بیرون آمده بود، وقتیکه اینشتاین را دیدم، او ریاضی‌دان بود نه ویولونیست آشفته مو و خوش-قلبی که در «پرینستون» Princeton مرا پذیرفت. اینرا هم می‌دانم که مارشال «مآئو» نیست. اما او وزیر امور خارجه چین توده‌ای است - یکی از شخصیت‌هایی است که تاریخ بر گردشان می‌چرخد؛ او عقبه راه پیمائی طولانی را که هر لحظه در زیر ضربات بود، رهبری کرده است. شخصیت نویسنده فوراً در «ژید» ظاهر می‌شد و شخصیت دانشمند در اینشتین، اما در «چن» - چی، «کجا شخصیت فاتح شانگهای ظاهر می‌شد؟ چینی همانطور که بنا تشریفات خو گرفته، با صفحه گرامافون هم مانوس شده است و مارشال برغم جنبه متواضعش، آشکارا در حال سخنرانی نمایشی بود. والسری درباره ژنرال دوگل می‌گفت: «باید دانست که او چه چیزی از انسان، سیاست و نظامی‌گری دارد.» در مارشال

همه چیز قراردادی است. قراردادی که بر اثر عرف واضح‌تر شده است. من گفتگوی واقعی دوطرفه‌ای در این میان نمی‌بینم. مسلماً نمی‌توانم باو بگویم. آقای مارشال، آمریکائی‌ها، فقط بوسیله نیروی هوائی بر جنگ ویتنام مسلطند و کسانی که با این نیروی هوائی می‌جنگند چینی‌ها نیستند، بلکه روسها هستند. من فقط متانت، احتیاط و پایداری بندهای تقریباً کنایه‌آمیز او در خاطرم مانده است. حدود غربی که او آشکارا یا بطور ضمنی به اختلاف چین و آمریکا قائل می‌شود. من واقفا صدای خود را را نشنیدم، مگر وقتیکه بمن گفت: «در این سرزمین ویتنام، تپ او که اینهمه با آنکه من نمی‌شناختم متفاوت است، آیاتیبی مقامات تازه چینی است؟ سفیر چین در فرانسه که او هم از ژنرالهای راه پیمائی طولانی است - و کتاب نقاشی تقریباً طنزآلود را هم به آن اختصاص داده است - همین چهره بشاش آسیب‌ناپذیر و بی‌پرده را نشان میدهد. من مقامات امور خارجه همه ملت‌ها را می‌شناسم. او در ردیف این مقامات نیست. زیرا نوعی صمیمیت نظامی را جایگزین توداری خود کرده است: - ژنرال دوگل حق داد که در اروپا در برابر ایالات متحده مقاومت کند. آمریکا صاحب اختیار مطلق دنیا نیست، اما از دو جنگ استفاده کرده است: در جنگ اول صد هزار نفر از دست داد، در جنگ دوم چهارصد هزار نفر. در جنگ کره، سیصد هزار نفر از دست داد بی‌آنکه نفع مسمی ببرد. زیرا حساب‌شان غلط بود. الان دارم حساب‌هایش را برای ویتنام می‌کنم... - نهرود معتقد بود که وقتی يك لشکرکشی غربی در مقابله با يك ارتش آسیائی پیروز نشود استعمار می‌برد منبم اینطور فکر می‌کنم. اما چرا مارشال فکر نمی‌کند که اگر آمریکائیها با چین درگیر شوند، ممکن است بمب اتمی بکار ببرند؟ - ما امیدواریم که فرانسه از نفوذ خودش استفاده کند تا ایالات متحده از ویتنام بی‌برود ببرد. باید در برابر آمریکا ایستاد و او را وادار

به ترک ویتنام کرد. ملت آمریکا خوب است و در طول دو قرن کارهای مسمی صورت داده است اما سیاست رهبران اخیرش در جهت عکس آسالم ژرف او است. چین طالب يك جنگ بزرگ نیست. بلکه خواهان همکاری نیروها است تا ایالات متحده را وادار کند که از سیاست تجاوزکارانه‌اش دست بردارد و این کار بحال دنیا و بحال خود ایالات متحده هم مفید خواهد بود. رفتی که خیلی برای ایالات متحده جالب خواهد بود. سفیرمان مواظب عکس‌العمل من است. همه این حرفها برای من آشنا است. این گفتار «مانوی» که گوئی پیوسته خطاب به «عامه مردم» است ادامه دارد. این مرد باهوش، قهرمان شطرنج، در رأس يك شغل برجسته، برای متقاعد ساختن من حرف نمی‌زند. آئینی را بجای می‌آورد. باو جواب می‌دهم که ایالات متحده، همانطور که به «نهرود» گفتم یگانه ملتی است که قویترین ملت دنیا شده است بی‌آنکه خود بخواهد. و حال آنکه قدرت اسکندر، سزار و ناپلئون و امپراتوران بزرگ چین، نتیجه يك پیروزی نظامی حساب‌شده بوده است و امروزه من هیچ سیاست جهانی در آمریکا نمی‌بینم که قابل مقایسه با سیاست جهانی امپراتوری بریتانیا، یا طرح مارشال و یا سیاستی باشد که پرهیزدندت کندی در نظر داشت. و فکر می‌کنم که آمریکا فعلاً همان اشتباهاتی را که ما خوب می‌شناسیم تکرار می‌کند: زیرا جمهوری‌چهارم ما این اشتباهات را پیش از آمریکا مرتکب شده است. و اضافه می‌کنم: - اما درباره نفوذی که ما می‌توانیم روی ایالات متحده اعمال کنیم. من آنرا درست نظیر نفوذی می‌دانم که شما روی اتحاد شوروی اعمال کنید... - چین احساساتش را با حوادث و واقعیات منطبق می‌کند. پس از انقلاب اکتبر و در دوره «لنین» و «استالین» اتحاد شوروی به‌مکتب چین محبت داشت و ما هم این محبت‌را نسبت باو داشتیم. پس از شکست ژاپون ما با این فکر خو گرفتیم که اتحاد شوروی بر اثر جنگ فرسوده شده است و نمی‌خواهد در امور شرق دور دخالت کند. اینست که امیدها مان را به‌کمک او نیستیم. ساختمان‌سوسیالیستی چین نمی‌توانست روی کمک اتحاد شوروی، بپر سورتی که باشد، پایه‌گذاری شود. قبل از هر چیزی باید روی خودمان حساب‌کنیم. روسها زمینه‌را فراهم کردند حالا ما می‌توانیم بدون آنها ادامه بدهیم. و از سال ۱۹۶۶، همه مشکلات را خودمان تحمل کرده‌ایم. از وقتیکه خروشچف خواست صدای ما را خفه کند... لحظه‌ای سکوت می‌کند و بعد از سرمی‌گیرد: - از زمان خروشچف بعید، رهبران شوروی می‌خواهند که دو نیروی بزرگ بر دنیا حکومت کند. و این تصورناپذیر است، زیرا همه کشورهای، چه بزرگ و چه کوچک جزو دنیا هستند! من، نه از آنچه می‌گفت، بلکه از سطح گفتگو دچار حیرت بودم. همانطور که وقتی در شوروی بودم و سخنان مارکسیست‌ها را می‌شنیدم، آنها که در زندگی خصوصی دقیق یا ظریف بودند، در برابر مردم، به‌سطح‌روزنامه «اومانیته» Humanité، پائین می‌آمدند. آیا خود مارشال به مانویتی که تبلیغ می‌کند معتقد است؟ گذشته از آن، روش «مانوی» برای گفتگو ضعیف است نه در مرحله عمل. و ایالات متحده در نظر او ملتی نیست که دوبار آزادی اروپا را نجات داده است بلکه ملتی است که از «چانگک-کای» چک» پشتیبانی می‌کند... - ژنرال دوگل هرگز با وجود دنیروی برتر در دنیا موافق نبوده‌است...

می‌خندد: - ولی ما هم طرفدار برتری‌نچگانه نیستیم... (طبعاً منظورش: ایالات متحده، اتحاد شوروی، انگلستان، فرانسه و چین است.) ... باضافة هند که خواهد خواست داخل شود... - دوشريك وضعش روشن است. وقتیکه سه تا شد زیادی است... - در مه‌حال، متحدین زیادی برای دفاع از صلح وجود نخواهد داشت... - اگر ما می‌بایستی نیروهایمان را برای برقراری صلح روپهم بگذاریم، آیا شما بعد از تعدد عقب‌نشینی از طرف آمریکا و سیا بعد از عقب‌نشینی نیروهای آمریکائی حاضر به مذاکره هستید؟ «مارشال» بفکر فرو میرود: - درباره این سؤال باید مطالعه شود. شاید تا چند روز دیگر بتوانم بشما جواب بدهم. تصمیم در این باره با «هوشی‌مین» و «قام» - وان - دونگ» است. تا آنجا که من میدانم آنها مسئله عقب‌نشینی را مقدم بر همکاری میدانند. «آیاشما حامل هیچ پیشنهادی نیستید آقای وزیر؟» - هیچ پیشنهادی، آقای مارشال. او منتظر پیشنهادی بود - آیا برای اینکه رد کند؟ - اما طبعاً سؤالش ناشی از این هم بود که از ماهیت مذاکراتی که من می‌بایستی با «چونن» - لای» - با رئیس‌جمهوری، واحتمالاً با «مانو» انجام دهم خبر داشت و می‌خواست که خودشانرا آماده کند... درمی که سفیر فرانسه و من از آن خارج می‌شویم، روبه «شهر متنوع» قدیمی باز می‌شود. کاخهای خلوت سبیریوار («کاخ خلق» و «موزه انقلاب») پشت سر ما است و من شهر امپراتوری گذشته‌را بازمی‌یابم. این شهر بر بالای سرمهله‌هایی با خانه‌های کوتاه و پامسهای نوك تیز سیاه قرار گرفته بود و بدینسان هیچ نگاهی مجاز نبود که به‌حیاطهای آن نفوذ کند. حالا آسمان خراش کوتاه و پهنی که من از آن خارج می‌شوم، بر این شهر مسلط است. داخل شهر، حیاطهای زیبا خالی هستند؛ ظهر است. در برابر گلدانهای سرتسز مقدس، علف رسته است. در اتاقها، موزهای آشفته با چند قطعه نادر. و در انتها، آپارتمان آخرین ملکه. اتاق کوچک محفوظی که آدم دلش می‌خواهد به‌هنگام آمدن برف ببیند. با قانونهای ویکتوریا و سبک دوران امپراتوری دوم فرانسه در تمام آسیا رایج کرده است. به‌یادموزه امپراطریس اوژنی در فونتن‌بلو می‌افتم و اشیاء کوچک چینی که از وفارت کاخ تابستانی، و از فتح کامبوج آورده بودند که فقط پادشاهش چند شمش طلا داشت... آیا هنوز چه کسی موزه چینی «فونتن‌بلو» را می‌شناسد...؟ «شهر متنوع» متروک نیست، در سالنهای آن بود که پی‌یر لوتی ته‌مانده غذای مخصوص ارواح مردگان را پیدا کرد که سربازان اروپایی در اولین روز پیروزی‌شان خورده بودند و آلات موسیقی را که ملکه در آنجا برای اشباح

گذاشته بود به‌هنگام فرارش، جلو «کوانین» Kwannyn الهه محبوبش، يك دسته گل گذاشته بود و یکی از گردن‌بندهای مروارید خود را به‌گردن او انداخته بود. «کوانین» در همانجا است. توده خدایان در حیاطها بخش و پلا شده‌اند تا سربازان بتوانند در محرابها بخوابند. در معبد کنتفوسیوس بر توار پارچه‌ای چنین نوشته شده بود: «ادبیات آینده، ادبیات ترجم خواهد بود.» زمانی بود که وحشیان شورشی خودشانرا قدرتهای خارجی می‌نامیدند، اما هنوز فکر می‌کردند که مسیحی‌ها بچه‌ها را می‌کشند و آنها را به‌عنوان قربانی خودشان که «آیین تناول قربانی» (La messe) نام دارد، می‌خواند. من پیش از این پایان کار چین سالخورده را دیده‌ام، و رویباندنی را که از خلال میناهای بنفش حصارها می‌دیدند و بالای سر صف شتران «گویی» که از یخچه سفید پوشیده بودند، روده‌های بادشده خوک را به‌پای می‌آورد که با شغل‌هایی روشن می‌شد و روی آنها با حروف چینی تزئین شده بود که محل هتلها را در پاراندازهای ایستگاه راه‌آهن کالگان Kalgan نشان می‌داد و هتل‌داران روسی را که شبانگاه فقط ریش آنها که از پایین روشن شده بود دیده می‌شد - و آن فانوسهای نظیر تابلوهای «ژروم بوش» Jérôme Bosch را که گوئی در میان برف و ظلمت، به‌تنهایی بالای سر «روسیه سفید» مختصر بیدار بودند و منتظر سفره غذای دسته جمعی مختصری بودند که در میان آن «فونو-گرافی» با شیپور مارپیچ ترانه «در زیر حصارهای منچوری» را خواهد نواخت. پرچین‌های چسویی دهکده‌های مغول را دیده‌ام، که همچون در قفس‌های درندگان باز شده و سواران چنگیزخان را که بر پشت اسبهای کوچک آشفته می‌شان، با سرهای از گوش تا گوش تراشیده بیرون‌ناخته‌اند بود و در پاد تند صحراها و زیر آسمان سربی رنگ به‌صورت افقی قرار می‌گرفت. شاهزاده خانسهای سالخورده بر قفسها را دیده‌ام، همچون ملکه‌های «کازامانس» Casamance که مرگ بتاخت به‌سویشان می‌آمد: مغولستان را، پلکانهای تبت را، آرایش سر «ویزی‌گت»ها (Wisigoths) را، و بر فراز دهکده‌های متعفن، صومعه‌هایی با رایحه شمع را که کف پراشان لاماهای زرد و میسالیای آبی را در خود منعکس می‌ساخت. و آرامگاه بزرگ «سون یات - سن» را، سربازان خداوندان جنگ را با چترهایشان، و سرانجام، رستخیز ارتش چین را دیده‌ام. آنجا که در میان طغیان آب و از خلال اجساد سرگردان، قایق میرغصب سرخ‌پوشی از برابر من گذشت که شمشیر کوتاهش شادمان آسمان صاف را در خود منعکس می‌کرد و من در کنار کوره‌های بلند «هان - یات» Han-Yang به زمین غلتیدم... وقتیکه حیاطهای مجلل را ترک می‌گویم و برمی‌گردیم، پامسهای نارنجی کم انحناء بر بالای دیوارهای ارغوانی داران چنان قدرت معماری هستند که گویی حروف درشتی که مدح جمهوری خلق را می‌گوید از ازل بر آنها نقش بسته است، و گویی ایوان برای سخنرانی‌های ماشو بنا شده است. ناتمام

باکمال تأسف اطلاع یافتیم که پدر دوست و همکار عزیزمان آقای فریدون سعادت - مدیر امور عمومی اطلاعات و اخبار تلویزیون - دارفانی را وداع گفته است. ما این مصیبت مؤلمه را به آقای سعادت، خانم فرشته سعادت، آقای ایرج حائری و به خانواده محترمشان تسلیت می‌گوئیم



# نمایشای نوجوانان

## کتاب بخوانیم

از سلسله کتابهایی که تحت عنوان «گردون» تاریخ به چاپ رسیده است چند کتاب برای مطالعه نوجوانان عزیز برگزیده‌ایم:

### جنگهای صلیبی

شاید برای آندسته از نوجوانانی که به کشمکش‌های بزرگ تاریخ علاقه نشان میدهند، بسیار جالب باشد که بگوئیم: جنگهای صلیبی حدود هزار سال پیش جهان را بیش از یک قرن و نیم در ماتم تعصبات و خودخواهی‌های پادشاهان، شاهزادگان و سرداران غرب فروبرده بود. اگرچه هر بار در تحلیل این مصیبت کوشیده‌اند که جنگهای صلیبی را در محدوده تعصبات ناشی از مذهب نگاهدارند اما بخوبی واضح است که جنگهای صلیبی چیزی جز یک حرص جهانی برای ربودن اندوخته‌های شرق و کشورگشایی نبود. این کتاب توسط آنتونی وست نگاشته شده و به ترجمه داریوش همایون در ۱۱۵ صفحه و به قیمت ۵۵ ریال در دسترس نوجوانان عزیز قرار دارد.

## اتومبیل

در این کتاب که توسط الیزابت جینوی نگاشته شده است، شاهد کوشش مردانی خواهیم بود که با مطالعات خود از یک وسیله ابتدائی چیزی تکامل یافته دسترس بشر قرار داده‌اند.

بقول نویسنده «آنچه ما امروز به نام اتومبیل در خیابانها می‌بینیم، تکامل اختراعی است که ابتدای آن چیزی شکفت بوده است».

این کتاب به ترجمه محمود پویان در ۱۲۳ صفحه به قیمت ۶۵ ریال در دسترس شماست.

از مجموعه کتابهای «دانستنیهای جهان علم» کتاب «غول دریاها» تالیف روی چپمن اندوز را برگزیده‌ایم. غول دریاها که در واقع همان پالزیا وال باشد، بصورتی علمی در این کتاب به تشریح خصوصیات ظاهری و انواع آن و نیز چگونگی شکار آن شده است. علاوه بر اینها کتاب «غول دریاها» از خاطرات صیادان حکایت‌های جالبی دربر دارد.

این کتاب به ترجمه بیژن مفید در ۲۱۱ صفحه و به قیمت ۹۰ ریال منتشر شده است.

## باتا تر آشنا شویم

داریوش مؤدبیان

### یادداشت‌های

### یک هنر آموز تآتر

۲۲

و.و. هر حادثه را مد نظر قرار داد. تاریخ نویسی علمی است که این قوانین علم تاریخ و معیارهای آنرا شعار خود می‌سازد و به تعریف و توضیح و توصیف کارهای مهم بشری و وقایعی را (چه یک ملت و چه یک فرد) به وجود آورده می‌پردازد. تاریخ نویسی یکی از علوم - بهتر است بگویم یکی از هنرهای - قدیمی است. و تاریخ تولدش تقریباً مقارن است با اختراع خط بین اقوام مختلف. در ابتدا تنها تاریخ نویسی همان شرح وقایع بدون ذکر علت و معلولها بود. و بعداً کم‌کم تاریخ نویسی به شعب گوناگون تقسیم شد. تاریخ فلسفه، تاریخ ادیان، تاریخ دنیا، و از قرن هیجدهم به بعد و پس از نهضت ادبی و علمی اروپا، تاریخ کار خود را گسترش داد به درک و درج اوضاع و احوال علوم و هنرهای نیز پرداخت و حاصل آنها، تاریخ هنر، ادبیات، زبان، موسیقی، تمدن و غیره... غیره بوده است».

می‌کنند. اینجاست که تاریخ نویس رنک هنر به خویش می‌گیرد. چرا که هنر نوعی «آینده نگری است». ساکت شدم، بعد چند نفر از بچه‌ها به حرف آمدند که مثل اینکه قرار است راجع به تئاتر حرف بزنیم، نه تاریخ و علم تاریخ. گفتم: «البته، حرف اصلی ما در پاره تئاتر است، اما چون می‌خواستم بحث تاریخ تئاتر یا درام را شروع کنم، لازم دیدم ابتدا با معیارها و مبانی علم تاریخ آشنا شویم تا بتوانیم بهتر و دقیق‌تر دوره‌های مختلف تئاتر را بررسی کرده و از میان آنها چیزی به دست آوریم که راهنمای ما برای آینده باشد، چرا که هدف از تاریخ تئاتر و بازگویی آن فقط نیابست یادآوری سالها و آدمهای مختلف و اسامی گوناگون باشد. هدف شناخت زمینه‌های تئاتری گذشته و بهره‌برداری از آنهاست. و این ممکن نیست مگر اینکه با روش تحقیقی علم تاریخ به سراغ آن برویم».

در تاریخ نویسی سه نکته مهم به چشم می‌خورد: شرح، انتقاد و توصیف. یعنی اینکه در ابتدا تاریخ نویسی بایست به شرح و تعریف وقایع مختلف بپردازد بدون وارد نمودن نظر شخصی خویش، این مرحله را در اصطلاح مرحله «برون‌نگری» یا عینی می‌گویند. (ابژکتیف Objective). انتقاد، پس از شرح وقایع، تاریخ نویسی به نقد آن‌ها می‌پردازد و دلایل مختلف و زمینه‌های سازنده آن وقایع را بررسی می‌کند. و این مرحله را نیز در اصطلاح مرحله درون‌نگری یا ذهنی می‌گویند. (سوبژکتیف Subjective). پس از نقد نوبت به توصیف می‌رسد، تاریخ نویسی به نوعی تصحیح تاریخی دست می‌زند یعنی با بررسی دلایل وقوع یک واقعه، نظر شخصی خویش را در آن تعمیم می‌دهد و برای آینده راه نوی را به بشریت پیشنهاد



هاله آریا

## نمایشگاه نقاشی

همانطور که قول داده بودیم این هفته تاریخ و محل برگزاری نمایشگاه نقاشی را با اطلاعاتی برسانیم. نمایشگاه نقاشی «کودکان و نوجوانان» در سالن پارک فرح (خیابان بولوار) برگزار خواهد شد. این نمایشگاه از ۹ تا ۱۹ آبان ادامه خواهد داشت.

این نقاشی را «هاله آریا» دوست عزیز هفت‌ساله‌مان برایمان فرستاده است. بچه‌ها آنگاه که ملاحظه میکنید: پوشکین میثاقی برایمان فرستاده است. بهتر است آقای پوشکین میثاقی سن و کلاسی را که در آن درس میخوانند برایمان توسط نامه بفرستند یا تلفنی به ما اطلاع دهند. از تمام بچه‌های دیگر هم که فراموش کرده‌اند سن و کلاسی را که در آن درس میخوانند برایمان بفرستند خواهش میکنیم توسط نامه و تلفن به ما اطلاع بدهند. این تابلو «کله‌پری» نام دارد.

این تابلو آبرنگ را امیرارجمند اخوان طباطبائی از شیراز برایمان فرستاده‌اند. نقاش این تابلو چهارسال‌واندی از سنتی میگردد.



## قصه‌ی مادر بزرگ و طیاره‌ها

حسن تهرانی

به مادر بزرگ می‌گویم طیاره را نگاه می‌کند.

مادر بزرگ چشم‌هایش را می‌مالد، بخارنم - «برزو» بای مادر بزرگ را می‌بوسد - مادر بزرگ قفلکش می‌آید، می‌خندد. مادر بزرگ خیلی پیر شده. مادر می‌گوید باید به همه‌ی حرف‌های مادر بزرگ گوش کنم - مادر می‌گوید مادر بزرگ همین امروز و فردا می‌میرد. مادر بزرگ هر صبح زود، پا می‌شود و نماز می‌خواند، شمع‌اندنی‌هایش را آب می‌دهد، سماور را آتش می‌کند - کنار پنجره منتظر می‌ماند. همه‌ی روزهای تابستان مادر بزرگ و من و برزو توی حیاط طیاره‌ها را تماشا می‌کنیم. مادر بزرگ دلش می‌خواهد طیاره برود به مکه - مادر بزرگ بایش درد می‌کند. من می‌خواهم پولدار بشوم سه تا طیاره بخرم - خودم توی طیاره اولی بنشینم - مادر بزرگ توی طیاره دومی - برزو توی طیاره سومی سه تا می‌برویم به مکه، بعد من همه جای دنیا را به مادر بزرگ و برزو نشان بدهم.

مادر بزرگ از کشورهای دور می‌گویی - مادر بزرگ آه می‌کشد. برزو «میوه‌کنان دنبال طیاره سر دیوار می‌دود».

مادر بزرگ دلش می‌خواهد طیاره برود به مکه - مادر بزرگ بایش درد می‌کند. من می‌خواهم پولدار بشوم سه تا طیاره بخرم - خودم توی طیاره اولی بنشینم - مادر بزرگ توی طیاره دومی - برزو توی طیاره سومی سه تا می‌برویم به مکه، بعد من همه جای دنیا را به مادر بزرگ و برزو نشان بدهم.

مادر بزرگ دلش می‌خواهد طیاره برود به مکه - مادر بزرگ بایش درد می‌کند. من می‌خواهم پولدار بشوم سه تا طیاره بخرم - خودم توی طیاره اولی بنشینم - مادر بزرگ توی طیاره دومی - برزو توی طیاره سومی سه تا می‌برویم به مکه، بعد من همه جای دنیا را به مادر بزرگ و برزو نشان بدهم.



کله‌پری

پوشکین

# هولوويزيون

## Holovision

نوشته: مایکل فراین  
ترجمه: رشیده

آن کومبر به برادرش ميگويد:

— مقصودم اين است که اگر تو توانستوسولوتا مثلا يکروز تصميم بگيريد در خانه مشترکي زندگي کنيد، چطور به اين محل جديد نقل مکان خواهيد کرد؟

— اين خيلي کار آساني است کومبري، فقط بايد کانال مخصوص سرويس و حمل و نقل را خبرکني و آنها براي تو خانه‌اي را که به آن سفر خواهي کرد خواهند فرستاد.

و آن کومبر نيز عينا به اين کار دست ميزند. آن کومبر مقدمات سفر خود را تا آنجا که ميتواند جور و فراهم ميکند. ابتدا از محفظه مخصوص غذا، غذاهاي جامد موردنياز خود را که تا پايان روز کفاف بدهد برمي دارد. البته اونميداند انتقال فزيکي و جسمي يك انسان از اين سر دنيا به سر ديگر چه مدت بطول خواهد انجاميد. پس خودش فکر ميکند امکان دارد اين سفر يك روز تمام بطول بيانجامد.

آن کومبر خود را كاملا و از هرجهت برضد امراض مختلف مصون ميسازد. براي اين کار، او از دواهاي جوراچوري استفاده ميکند. در ضمن، آن کومبر جرياني را که چندي پيش براي او اتفاق افتاده بود بخاطر مي آورد و ببعين جهت يکي از ملحفه‌ها را برمي دارد تا در صورت يک درهوي آزاد محيط خارج، احساس سرماکرد با آن خود را بپوشاند و محفوظ دارد.

بعد از فراهم کردن اين مقدمات، آن کومبر بدون اينکه پاکسي چيزي بگويد در مخفي ساختمان را که سالها پيش باکمک برادرش سولپايس پيدا کرده بود باز ميکند. از آن بيرون ميرود و در را پشت سر خود بستم ميزند. آن کومبر از پله‌هاي سخت و خاکی بالا ميرود و در خارج، به انتظار خانه پرندۀ که او را بايد به سفر ببرد مي نشيند.

### در خانه مخصوص سفر

خانه‌اي که آن کومبر در آن به سفر ميرود، از راه ميرسد و از ظاهرش معلوم ميشود که تاحد ممکن راحت و مناسب است. خانه مخصوص سفر، در روي پام خانه‌اي که آن کومبر با پدر و مادر خود در آن زندگي ميکند كاملا نزديک در ورودی فرود مي آيد. هم اکنون اين دو خانه آنچنان بيکديگر نزديک هستند که وقتی آن کومبر از يکي پا بيرون ميگذارد ب راحتی ميتواند وارد ديگري بشود بدون اينکه کوچکترين تماسي با دنياي خارج پيدا کند. در داخل خانه مخصوص سفر، اتاق کوچک به چشم ميخورد. ميل و اثاثيه اتاق کهنه و درهم شکسته است و در اطراف، روي ديوارها صدف هاي قديمي کنار هم قرار گرفته اند. آن کومبر هنوز بدرستي روي پالش باد شده قرار نگرفته که چراغ کانال هولوويزيون در اتاق روشن ميشود و صورتی پرچين و چروک که نگاه و حالتی بدبين و ماپوس دارد روي آن ظاهر

صاحبخانه که آن کومبر را به سفر ميبرد روي پرده هولوويزيون ظاهر ميشود و جای اشکال سيال و آرام کننده آن را ميگيرد.

صاحبخانه با نگاه‌هاي عجيب و غريبی به آن کومبر نگاه ميکند. نگاه‌هاي او آنچنان تند است که دخترک هر چه را در کنار او است چنگت ميزند و در مشت ميشمارد. صدای صاحبخانه به گوش آن کومبر ميرسد:

— قبل از اين به سفر نرفته بودي؟  
آن کومبر آنچنان خود را بيگانه و دور احساس ميکند که نميتواند حتی کلامي بر زبان بياورد. در جواب سئوال صاحبخانه، او فقط سر تکان ميدهد.

— با خود لباس برداشته‌اي؟ بله.  
مجدداً آن کومبر سر تکان ميدهد.  
— خوب، پس لطفاً ميمين الان و قبل از اينکه وارد دنياي خارج بشوي آنها را بپوش عشق من.

### مردم

هنگاميکه آن کومبر از خانه مخصوص سفر قدم بيرون ميگذارد و وارد فرودگاه يا مرکز پرتاب

موشک‌ها ميشود با عجيبترين و تکان دهنده ترين صحنه‌اي که در عمر خود شاهد آن بوده مواجه ميشود.

صحنه‌اي از مردم صدها و هزاران نفر از آنها تماما با گوشت و پوست حقيقي در اتاقي بزرگ در کنار هم قرار گرفته اند.

براي چند لحظه، آن کومبر گمان ميکند مشغول تماشا ي بزرگترين کانال پرده هولوويزيون در تمام دنيا است. در حقيقت اين بوي واقعي مردم است که او را متوجه ميکند در حضور مردم واقعي قرار دارد. آن کومبر اين بو را تشخيص ميدهد. اين بوي مخصوص و مطبوع بدنهای انسان است که از دوران طفوليت در مشام آن کومبر باقي مانده است. آن کومبر دوران کودکی خود را بخاطر مي آورد. زمانی که او و سولپايس از سر و دوش پدر و مادر خود بالا ميرفتند و چهره خود را در بدنهای آنها مخفي ميکردند. بوي انسان و صورت انسان شيبی شيرين، خامه رنگيز، و فراموش شده که هم اکنون ده‌ها و صدها نمونه آن در برابر آن کومبر قرار گرفته و در دلش آشوب بپا ميکند. آن کومبر احساس تنگي نفس ميکند.

آن کومبر ابتدا سعی ميکند نفس نکشد. او

ملحفه‌اي را که با خود آورده بسختي روي صورت و مخصوصا بيني ميکشد تا از آلودگي در امان باشد. آن کومبر از اينکه پيش بيني کرده و ملحفه را با خود آورده خوشحال است. در اين اتاق، هر کس به نحوی خود را در پوششي پنهان کرده است. پارچه‌هايی که مردم بدن خود را با آن پوشانده اند به نحو جالبی بریده شده و قالب اندام آنها است. مردم به او خيره شده اند و او را بيکديگر نشان ميدهند. آن کومبر بدنبال ميل و نيکت راحتی ميگردد تا در آن بنشيند و خود را اندکی از انظار ديگران مخفي دارد. اما از ميل راحتی خبری نيست، تنها تعدادی سندلی عادی به چشم ميخورد که قبلا بوسيله ديگران اشغال شده است. در حقيقت، بسياری از مردم در روي جعبه‌ها يا اسباب و اثاثيه خود روي زمين نشسته اند.

ديدن مردم به اين وضع در اين اتاق بزرگ، آنچنان براي آن کومبر ياور نکرده‌اي و غيرمنتظره است که حتی فکرش را نيز نميتواند بکند. پدرش، قبلا از اين جريان با او سخن گفته بود. مردم در روزگاران گذشته به همین شکل و صورت از نقطه‌اي به نقطه ديگر نقل مکان ميکردند. در ميان جمعيت و با جمعيت. اما اين روش از هزاران سال پيش



کنار گذاشته شده بود.

آن کومبر پیدا میکند و به آن پناه میدهد. در این گوشه او میتواند نفسی تازه کند و در این موقعیت خارق‌العاده و کاملاً عجیبی که گرفتار شده لحظه‌ای تأمل کند. سروصدای اتاق مثل بوئی که از بدن مردم به مشام میرسد بیش از اندازه مزاحم و موذی است. در سرتاسر اتاق گیرنده بزرگ هولویزیون که به پخش برنامه‌های آرام‌کننده مشغول هستند به چشم میخورد. اما سروصدای مردم و حرف زدن بلند آنها با یکدیگر، گریه و بیتابی بچه‌ها، صدای صاف کردن سینه، سرفه و عطسه همه و همه بر روی هم اجازه نمیدهد کسی به صدای گیرنده‌های هولویزیون گوش کند.

در نظر آن کومبر همه چیز بصورت کلیشه‌ای قدیمی از تصویر جهنم جلوه‌گر میشود. چهره اتاق بیش از اندازه عبوس و زوار در رفته است. سطح‌ها و نقوش برجسته از روی دیوارها کنده شده. طاق اتاق زنگ‌زده، گیرنده‌های هولویزیون از جاهای خود در آمده و آنها را با سیم بدر دیوار محکم کرده‌اند کف اتاق با تعداد زیادی بسته‌های کوچک و بزرگ پوشیده شده‌است. گردوخاک هم‌جا به چشم میخورد و در بعضی جاها توده‌هایی از یک جسم قهوه‌ای رنگ که بظاهر از کنش مردم حاضر در اتاق، جدا شده دید را آزار میدهد.

آن کومبر متوجه میشود بعضی از کسانی که به او نزدیکتر هستند ابزار و آلات و وسائل الکترونیک بسا خودشان حمل میکنند. آن کومبر یکسریه به این نکته پی میرسد که تمام این مردم، کوچک و بزرگ بدون استثنا افراد طبقه و دسته‌ای هستند که خارج از خانه‌ها زندگی میکنند. وقتی آن کومبر به این مساله پی میرسد همه چیز در نظرش واضح و روشن میشود. بدیهی است مردمی که در خارج از خانه‌ها زندگی میکنند باید در سفر باشند و مرتباً از نقطه‌ای به نقطه دیگر نقل مکان کنند. آنها در حقیقت باید جسم خود را به جایی منتقل سازند که دستها و کمک آنها مورد نیاز است.

این مردم پوشیده در ابزار و آلات مورد نیاز خود، دنیا را زیر پا میگذارند و از یک گوشه آن به گوشه دیگر میروند.

آنها هم‌اکنون رو در روی او قرار گرفته‌اند و آن کومبر تشخیص میدهد که اینها همان حیواناتی هستند که او روزگاری با پدرش درباره آنها صحبت میکرد.

### در جاده‌های قدیمی هوایی

سرانجام آن کومبر در حالیکه از ناراحتی سرو صدا و بوی آزاردهنده‌ای که او را احاطه کرده احساس کسالت و حال بهم‌خوردن میکند، تصمیم میگیرد با فشار راه خود را از میان جمعیت باز کند و پیش برود. در گوشه‌ای، یک ماشین قدیمی که مخصوص دادن و گرفتن اطلاعات است پیدا میکند. ماشین از همان نوعی است که هنوز نوارهای قدیمی «بریکنگیل» یا «پین‌لانتوس» میتوان آنها را دید و هرگاه بکار میافتند صدای یکنواخت و خسته‌کننده‌ای از آنها بگوش میرسد که مرتباً تکرار میکند:

— ممکنه به شما کمک کنم؟ لطفاً هر سوالی دارید بپرسید.

آن کومبر از ماشین میپرسد که چطور میتواند خود را به منطقه ۵۱۵ برساند.

ماشین تکانی میخورد و میگوید:

— خواهش میکنم صبر کنید.

در حدود یکدقیقه سبزی میشود. در این مدت، ماشین به کمک مخزن الکترونیکی خود اطلاعات لازم را جمع‌آوری میکند و در اختیار آن کومبر قرار میدهد.

۵۱۵ به نحو عجیب و غریبی قدیمی و عقب‌مانده است. همه چیز در آن باعث ترس و وحشت میشود. هر چند موشک‌هایی که مردم را از یک نقطه دنیا به منطقه ۵۱۵ یا سایر مناطق میبرند خود نمونه‌های نوین‌کننده‌ای از دوران گذشته هستند.

آن کومبر وقتی بوسیله محفظه مخصوصی که هوای داخل آن کنترل شده وارد یکی از ایس‌ن موشک‌ها میشود به این نکته پی میرسد. این موشکی است که دخترک اولین مرحله از سفر خود را با آن خواهد پیمود. موشک بیجا نیمکت‌های راحتی، صندلی معمولی دارد و در بعضی از قسمت‌های آن مثلاً نزدیک جایی که آن کومبر بدیخته نشسته سوراخ‌ها بصورت پنجره در آمده است. خدا به آن کومبر رحم کند.

آلاله داخل موشک کهنه و پاره و کف آن شلوغ و کثیف است. بوی تند از گرد و خاک و چیزهای کهنه و بدن مردم ترکیب شده و مشام را آزار میدهد.

پیر زن از شکل افتاده‌ای که جمبه‌ای را در بغل گرفته کنار آن کومبر روی صندلی مینشیند. جمبه پیرزن پر از ابزار و آلات شیشه‌ای است. پیرزن بمجرد نشستن جمبه کوچکی را از جیب

### مسأله‌ای به نام کتاب

بقیه از صفحه ۲۷

بیرون میآورد. قرص‌هایی بزرگ ارغوانی داخل جمبه به چشم میخورد. پیرزن ابتدا به آن کومبر تعارف میکند و چون دخترک دعوت او را نمی‌پذیرد، یکی از قرص‌ها را بدهان میاندازد و بلافاصله به رؤیای خوش و مستی فرو میرود. پیرزن حتی قادر به کنترل خود نیست و سرش روی شانه آن کومبر میافتد. با اینهمه، آن کومبر از اینکه فقط پیرزن کنار اوست خدا را شکر میکند. در حدود بیست سی صندلی آنطرفتر مسافران در حالیکه بر سر هم فریاد میکنند و یکدیگر را اینطرف و آنطرف مول میدهند زیر پای خود استغواغ میکنند و همگی وضع بسیار ناراحت‌کننده‌ای را بوجود آورده‌اند. هیچ بعید نبود آن کومبر نزدیک آنها مینشست و گرفتار میشد.

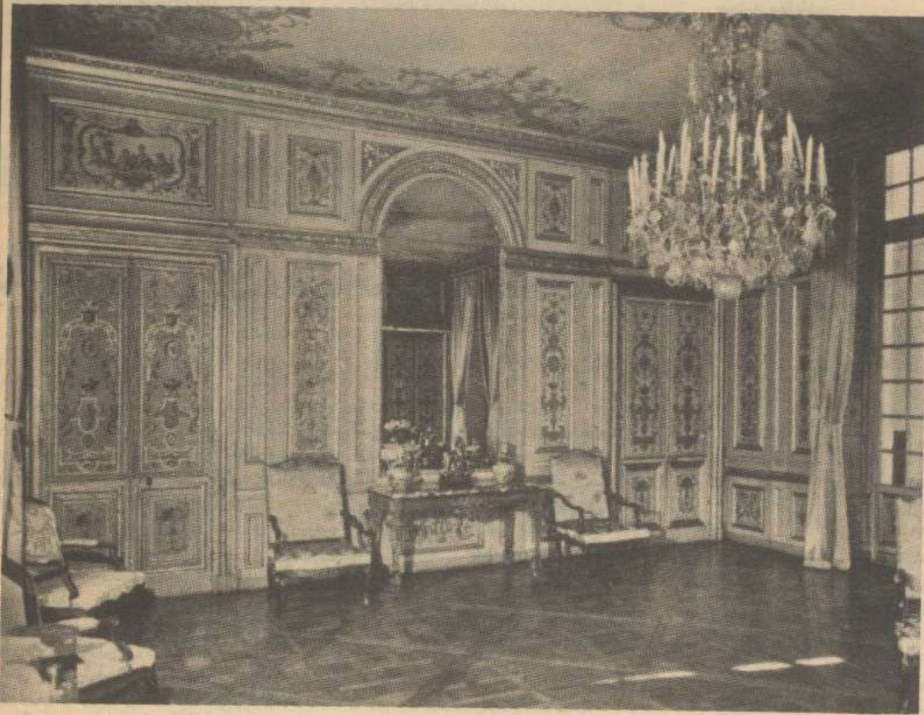
پرواز مدت یکساعت بطول میکشد. وقتی موشک پائین میآید بزمن می‌نشیند آن کومبر متوجه میشود فقط چهارهزار مایل اولیه را طی کرده‌اند. مدت زمانی نسبتاً طولانی برای عوض کردن موشک باید معطل بشوند. موشک دومی از اولی قدیمی‌تر و کهنه‌تر و زوار در رفته‌تر است و تقریباً دوساعت تمام تأخیر دارد. وقتی سرانجام آن کومبر به مرکز پرتاب موشک‌ها یا فرودگاه راکت‌های هوایی منطقه ۲۱۴ - ۵۱۵ میرسد ۷ ساعت تمام در پرواز بوده است. دخترک آنچنان خسته است و از حال رفته که تقریباً قدرت درک هیچ چیزی را ندارد. او تقریباً تلو تلخوران بوسیله محفظه مخصوص از موشک پیاده میشود و مستقیماً به خانه‌ای که باید او را به سفر بعدی ببرد پای میگذارد. صاحب یا راننده این خانه یا محفظه پرنده زبان آن کومبر را نمیداند و هیچ یک از کلمات و مطالب او را درک نمیکند. آن کومبر قبل از اینکه از شدت خستگی و ناراحتی خود را بروی بالش‌های باد شده خانه مخصوص سفر بیان‌دازد و گریه شدیدی را سر بدهد، فقط میتواند نمره «نولی» را که روی قطعه کاغذی نوشته به‌راندند نشان بدهد. آن کومبر از تصور بدیختی‌ها و صدمات بزرگی که دنیای سفر به او و دیگران ارمغان میدارد به عذاب آمده است.

بدون تردید نقل و انتقال فیزیکی انسانها، احتیاج به توانائی جسمی و روحی خارق‌العاده‌ای دارد که او فاقد آن است. با تمام این مشکلات و صدمات، هنوز مسأله پیدا کردن نولی و اینکه آن کومبر چطور بتواند مکنونات قلبی خود را برای او بیان کند به جای خود باقی است.

«تامام»

# گچ بری پیش ساخته گاناگیس

## در زمانی کوتاه ساختمان شما را به قصری باشکوه تبدیل میکند



رحم‌ایان - موضوع اینست که چه چیزی را بردارد و بخواند، زیرا ممکن است یک نفر تخصصش در یک رشته علمی باشد، مسلماً برای چنین فردی فقط خواندن چیزهای فنی و علمی هیچ تازگی ندارد و آن تأثیری را که ما انتظار داریم کتابخانه داشته باشد باین ترتیب نخواهد داشت. پس واحد تعیین کردن که دانشجو برود و صرفاً مطالب مربوط به رشته خودش و همان کتابهای همیشگی را بخواند، دردی را که ما میخواهیم دوا نمی‌کند.

ملکزاده - من واحد را روی ساعت میگویم. مثلاً اگر من دانشجوی رشته برق باشم و مجبور باشم بروم سی ساعت وقت را در کتابخانه صرف کنم تا بتوانم چند واحد را بگذرانم، شاید از این سی ساعت فقط ده ساعت را به خواندن مطالب تخصصی و درسی خود بگذرانم و بالطبع ناگزیرم که بقیه ساعات را برای تنوع هم که شده بخواندن کتابهای دیگر بگذرانم.

بقیه از صفحه ۶۲

## پذیرش دانشجوی خلبانی در دانشکده افسری خلبانی نیروی هوایی شاهنشاهی

- نیروی هوایی شاهنشاهی با شرایط زیر دانشجو جهت دانشکده خلبانی استخدام مینماید:
- الف - شرایط نام‌نویسی:
- (۱) - تابعیت دولت شاهنشاهی و متدین بیکی از ادیان رسمی کشور (اسلام - مسیحی - کلیسیا - زرتشتی).
- (۲) - دارا بودن حداقل دیپلم کامل متوسطه رشته‌های (ریاضی -
- طبیعی - ادبی).
- (۳) - قبول شدن از معاینه جسمی و آزمایش استعداد خلبانی و داشتن قد ۱۶۱ سانتیمتر.
- (۴) - حداکثر سن ۲۴ سال و برای کسانی که خدمت زیر پرچم را انجام داده‌اند ۲۵ سال میباشد.
- (۵) - نداشتن همسر و کسان تحت تکفل.

گاناگیس گچ‌بری پیش ساخته نتیجه هنر ورزیده‌ترین استادکاران گچ‌بری نقاط مختلف جهان است که توسط شرکت گانالیته عرضه میشود. گاناگیس ساخته شده از گچ خالص (عالی‌ترین نوع گچ) در طرحهای گوناگون و بسک‌های مختلف. گاناگیس آسان و سریع نصب می‌شود و در هیچ شرایط اقلیمی تغییر شکل نمیدهد. گچ‌بری گاناگیس ارزان است و انواع رنگها را می‌پذیرد و خاصیت مغناطیسی ندارد.

شرکت گانالیته: شاه‌رضاروبروی لاله‌زار نو کوه چرفوجی تلفن ۸۳۴۳۱۹ - ۸۲۳۲۳۲

- ب - مدت تحصیل:
- حداقل مدت تحصیل در دانشکده دو سال در داخل و یا خارج از کشور میباشد.
- حقوق و مزایا:
- (۱) - دانشجویان در سال یکم حداکثر تا ۸ ماه ماهیانه ۷۷۰۰ ریال و بلافاصله پس از آغاز پرواز و ۱۳۹۵۰ ریال و در سال دوم ماهیانه ۱۴۵۷۵ ریال و در سال سوم ماهیانه ۱۵۲۰۰ ریال بعنوان حقوق و حق پرواز دریافت میدارند. ضمناً چنانچه دانشجویان برای ادامه تحصیل بخارج از کشور اعزام شوند علاوه بر حقوق و مزایای مذکور از فوق‌العاده تحصیل نیز استفاده خواهند نمود و هزینه زیست و پوشاک آنان نیز با نیروی هوایی شاهنشاهی میباشد.
- (۲) - دانشجویانیکه دوره بدرجه ستواندومی مفتخر و اولین حقوق آنان معادل ۳۶۷۵۰ ریال میباشد.
- داوطلبین میتوانند برای کسب اطلاعات بیشتر و ثبت‌نام یا در دست داشتن فتوکپی گواهینامه تحصیل - عین شناسنامه (بفرم جدید عکس‌دار) و ۲۲ قطعه عکس ۳×۴ تا تأمین احتیاج همه روزه از جمله روزهای پنجشنبه و جمعه، صبحها از ساعت ۸ الی ۱۲ بفرماندهی آموزشهای هوایی واقع در - خیابان تهران‌نو - ایستگاه فرودگاه مراجعه نمایند.
- نیروی هوایی شاهنشاهی





لوریس چکناوریان

مارگرت سقابی

جمشید سقابی

هایده چنگیزیان



اولین آفشوریان



نقدی بر اجرای:

## باله شهر زاد، باله سیلفیدها،... در تالار رودکی

هفته گذشته، در تالار رودکی، شاهد اجرای بسیار قشنگی از سوئیت شهرزاد اثر ریمسکی کورساکف بودیم. این اثر با آنکه بعنوان یک باله معرفی می‌شود در واقع بصورت سه تابلوی موزیکال که توأم با رقص بود ارائه گردید. باله شهرزاد که در نیمه دوم برنامه اجرا گردید از نظر کار صحنه‌ای خیلی تمیز و دلنشین بود. دکور، نور و لباسی در حد اعلا سلیقه و ظرافت بکار رفته بود. بازیگری و رقص دلپذیر و قانع‌کننده بود. مخصوصاً اولین الله‌وردیان در نقش شهرزاد و هایده چنگیزیان در نقش زبیده با نرمش و تسلط قابل ستایش هنرمندی کردند. همچنین تقدیر خود را از خانم آناهیتون برای کریوگرافی زیبا، خانم نیکبخت برای دکور بسیار با سلیقه و خانم پرتوی برای لباسها ابراز میداریم. ارکستر اپرا، بر رهبری لوریس چکناوریان، با وجود ضعف کلی که در ترکیب آن وجود دارد،

توانست شهرزاد را در موارد لازم با عواملی شاعرانه و تخیلی و همچنین در موارد دیگر باجوش و خروش لازم عرضه کند. آقای چکناوریان رهبر با استعداد و پرشوریست که اگر ارکستر وسیع‌تر و بهتری در اختیارش قرار داشت میتوانست قابلیت خود را بطور شایسته‌تری نشان دهد. ضعف ارکستر اپرا مخصوصاً در باله‌ی «سیلفیدها» که در آغاز برنامه اجرا شد نمودار بود. این باله‌ی نیمساعته توسط گردون جیکب، آهنگساز معاصر انگلیسی، در سال ۱۹۳۰ از تعدادی از قطعات پیانویی شوپن برای ارکستر تنظیم گردید. ارکسترسیون آن، برعکس ارکسترسیون شهرزاد، بسیار ضعیف و بی‌شخصیت است. و در اینجا بود که ناتوانی ارکستر بیشتر خود را نشان میداد. چکناوریان نیز این باله را با نوعی بی‌اعتنائی و رخوت رهبری میکرد. گوئی از ارکستر خود برای به‌تر رساندن این قطعه کاملاً ناامید است. سازهای

مسی پیوسته در پرسدائی از تعادل خارج بودند و نوازنده‌ی ابوا از هیچیک از نت‌های خود اطمینان خاطر نداشت. طراحی رقص در «سیلفیدها» ساده و شاعرانه بود. کردوباله نظم و روانی بیشتر از گذشته داشت و هنرمندی کر سده تحویلدار، مارگریت سقابی و مخصوصاً جمشید سقابی درخور ستایش بود. باعث خوشوقتی است که تسلط و ظرافت رقص آقای سقابی با هر برنامه جدید پیشرفته‌تر بنظر میرسد. بعد از باله «سیلفیدها»، دو قسمت کوتاه، یکی رقص دو نفره از باله «دون کیشوت» اثر لئون مینکوس و دیگری رقص چهار نفره اثر چاره‌پونیی اجرا گردید. بدون شك یکی از بهترین لحظات برنامه‌ی این شب رقص دو نفره از «دون کیشوت» بود که توسط فیلیپاکرن و جمشید سقابی اجرا شد. هر دو رقصنده شور و هیجان

شایسته‌ای داشتند و با چالاک و ظرافت حرکات متنوع و مشکل این رقص را ایفاء کردند. رقص چهار نفره، بعد از اجرای دو هنرمند نامبرده، نتوانست زیاد جلب توجه کند. ولی کار ارکستر در اجرای موسیقی پونیی کاملاً رضایتبخش بود. اگر چه نوع موسیقی آنچنان است که اجرای خوب و یا بد آن خیلی ارزش بحث نخواهد داشت. این اولین برنامه‌ایست که ارکستر اپرا با رهبر جدیدش آقای چکناوریان اجرا میکند. چنین وضع این ارکستر از نظر نوازندگان مرمت شود تا همانطور که انتظار داریم ارکستر سنفونیک تهران با نظام و تشکیلات جدیدش درخشش بیشتری داشته باشد. و این ارکستر اپرا هم بتواند در سطحی بالا با رهبر شایسته‌ای که دارد خدمت کند.

«ف»

## تشنگی و گشنگی در دانشگاه تهران!

«تشنگی و گشنگی» از آخرین نمایشنامه‌های اوژن یونسکو است. در این نمایشنامه نیز نوعی آمیزه‌خواهی حفظ اعتقادات و نیازهای همیشه مطرح میشود. این اعتقادات میتواند آسمانی یا زمینی باشد ولی آنچه از نام نمایشنامه یا جزئی‌ترین عوامل فهمیده میشود، با آنکه در برخورد بی‌تأمل نخستین، خیال‌پردازانه می‌نماید، در این بازی ملموس و مادیت. انسان یونسکو با آنکه انسانی فرارزی است، با آنکه همه چیز پشت‌پا میزند مسئولیت‌ها را رها میکند، معذراً در مقابل تشنگی و گشنگی، اصل‌ترین نیاز مادی، پاهایش سست میشود. با آنکه سارتر را گردانی مولودرام سیاسی نویسی میداند، خود نیز گاه پیدا و آشکار و گاه مخفیانه، عقایدی سیاسی یا حتی مذهبی ابراز میکند. آنچه در اوج پراکنده‌گویی

و ضد زبان هزل‌آمیز نقطه‌ای درخشنده به درخشندگی آفتاب پس از ظلمات است، نیروی گریز از مرکزیت که در نهاد چرخش وجود دارد. تأثر یونسکو دایره بستانه‌ای است بین انتظار و شوق فرار، بین حذف اصالت و حمایت پر دریغ از آن، بین تعهد و بی‌بندوباری ترس‌آلود، قبول ورد مسئولیت. با این حال انسان فرارزی یونسکو در پایان نمایشنامه گشنگی را به ماندن ترجیح میدهد. قصد میکند بگریزد و پرده می‌افتد. یونسکو میگوید: «من مطمئنم که او خواهد گریخت».



## در گالری مس

# دیداری از نمایشگاه هاسمیک نرسسیان

## فرم‌هایی از گل و گیاه



نمایشگاهی از آثار هاسمیک نرسسیان در گالری مس تشکیل شده است نرسسیان میگوید من پیش از یاد گرفتن الفبای نوشتن، نقاشی میکردم، نقاشی را پیش خود شناختم و بالاخره آموختم که چگونه میتوانم عواطف و احساسات درونی خود را روی پرده نقاشی منعکس کنم. اکنون شش هفت سال است که بطور جدی نقاشی میکنم - و بد نیست بدانید که من در کارم بیشتر به «آبستره» متمایل هستم و به این خواست خود نیز سخت پای بندم. با این وضع می‌بینم که نرسسیان یک نقاش متکی به خوشبختی است که به‌کارش عشق می‌ورزد. صمیمیت و عشق او در این راه بسیار است. عناصر و نمودهائی که هاسمیک در نقاشی‌هایش بکار میبرد بیشتر گل و گیاههای خانگی و گلدانی و بوته‌ها و غنچه‌های سرسبز تزئینی باغ‌های شهری یا ماهی‌های امیر در قفس‌های آبی - یا آرایش و صورت سازی و چهره‌پردازی مقابل آینه و خلاصه

مسائلی از اینگونه، محتوی و محتوای آثار او را تشکیل میدهد، گل و گیاه - های گلدانی در تمام دوره‌هایی که هاسمیک کار کرده دیده میشوند، اما رنگ و تکنیک آنها از هم جدا و مشخص است. در این دوره «نرسسیان» از مرحله گلسازی و طبیعت‌پردازی مشخص کم‌کم دارد فاصله میگیرد. آثار او در کار شماره ۲۰ نزدیک به آبستره شده است. در این تابلو از گل فقط جوهر آن باقی مانده و شاخه‌های بی‌برگ اما تر و جاندار، مطلوب‌ترین فرم ممکن مجرد را در فضای پررنگ زرد، لیمویی ارائه داده است. تابلوی شماره ۱۲ هاسمیک در سرسرای تالار نمایشگاه خوش‌نماترین اثر او بشمار می‌رود. در این اثر «نرسسیان» از گیاهان دریائی استفاده کرده است. تابلو شماره ۳ نمای کوهی در زمینه رنگ آبی است اگرچه از لحاظ فرم کمی ناموفق است ولی از لحاظ الیگنداری برتاشاگر و در مجموع بر سایر آثار هاسمیک نرسسیان برتری دارد.

در این نمایشگاه «نرسسیان» به سه روش با تکنیک کار کرده است روشی که در تابلوهای شماره ۴ - ۱۷ و ۲۰ - دارد دنباله آثار گذشته او است. زمینه اولیه تابلو برجستگی‌های تاشخصی دارد که بوسیله کاردک در بعضی قسمت‌ها هموار شده است. روش دوم هاسمیک در تابلویی به نام «تک‌کوه» بیان شده است. روش سوم او که تازگی دارد زمینه را با ماده رنگی ملایم‌تری پر کرده سپس روی آن کار کرده است. با این ماده زمینه برجسته شده اشکال، گونه‌ای ذهنی یافته است و اتفاقاً همین اشکال متن اصلی کارهای او یعنی گل و گیاه را در بر می‌گیرد. رنگ‌های آثار این نمایشگاه نسبت به آثار گذشته او کاملاً از نظر فرم زیباتر است و بیشتر در زمینه سبز، زرد و قهوه‌ای کار کرده است. بهرحال کارهای «نرسسیان» نوعی زیباپرستی فردی و مجرد را القاء می‌کند.

مرا بدانید، باید بگویم که دارالتادیب فایده‌ای به حال او نداشت... و روزی که از آنجا بیرون آمد بدتر از روزی بود که به آنجا رفت... خوب پیاد دارم... کسی پس از آزادی، کشیده‌ای بیخ‌گوش «مأمی‌گی» زد... وانوقت شوهر این زن، خوب مشتالش داد... البته پلیس اطلاعاتی از این قضیه پیدا نکرد... پیراهن‌های «مأمی» را دزدیده بود... و چون «مأمی» جلو مردم تهمت دزدی به او زد، از کوره در رفت...

— «مأمی‌گی» کیست؟  
— توی «خیابان خلیج» زندگی می‌کنند... آن روزها که من جوان بودم، آن جاها تهاخانه‌ای بود نه خیابانی... همه‌جا جنگل بود... برای پیک‌نیک جای خوشگلی بود...

— «مأمی‌گی» هنوز هم همانجا زندگی می‌کند؟  
— آهی کشید و گفت:

— شما حتی امان نمی‌دهید آدم یک جمله را هم تمام بکنند... ناگزیر شدم از کار خودم دست بکشم... رختخوشی بودم... و برای آن دست از این کار کشیدم که پاها و شانه‌هایم درد می‌کرد... مشتریهای خودم را تحویل «مأمی» دادم... «خرسه» یا آن دوچرخه کهنه‌ای که داشت و هزار وصله به آن زده بود، عصای دست من بود... به سراغ مشتری‌ها می‌رفتم و برای من رخت می‌آورد... و وقتی که من، با اصطلاح یازنکسته شدم، کم‌کم به سراغ «مأمی» رفتم... زیرا که بچه‌های «مأمی» چندان کوچک بودند که کاری از دستشان برنی‌آمد... و آن وقت سeta از پیراهن‌های «مأمی» را کش رفت و به مشتریها گفت که مأمی پیراهن‌ها را گم کرده است... ولی آخر سر قضیه روبراه شد... شوهر «مأمی» در حال حاضر کیسا کار می‌کند؟

— به قراری که شنیده‌ام توی یکی از آن فروشگاههای وسط شهر دربان است...

— «خرسه» یا چه‌کس دیگری هم از این دعاها کرده بود؟ آیا کس دیگری هم هست که از او نفرت داشته باشد؟

— «سام‌گای» هرگز از «خرسه» نفرت نداشت... از طرف دیگری، هیچکس از خرسه متفتر نبود... فقط نگاهی به‌اش نمی‌کردند.

— هرگز کسی را چاقو نزد؟ به‌روی کسی هفت‌تیر نکشید؟ حتی کسی را تازیانه هم نزد؟

— نه، جوان... خرسه فلترتا پد نبود... من آدم‌هایی دیده‌ام که در دوره جوانی‌شان بیشتر از او طوفان به‌پا کردند و آخر سر آدم‌های بسیار خوبی شدند... اگر عقیده‌م سرا بخواهید، «می» اشتباه بزرگی کرد که زن او نشد... مقصودم آن روزهایی است که هنوز خودش را ناگزیر از چنین کاری نمی‌دید.

چون دیدم که سؤال دیگری ندارم، پاشدم... میسبز سیمپسن همچنان توی صندلی خودش نوسان می‌خورد... گفت:

— از دیدن سیاه‌پوستی که اینهمه خوشپوش است، بسیار خوشحال هستم... پس از آن همه لباس که شسته‌ام و اطو کرده‌ام، می‌توانم آدم خوشپوش را بشناسم.

توی دلم گفتم: «آری... من خوشپوش‌ترین آدمی خواهم بود که باید روی صندلی برسی بنشیند...»

گفتم:

— میسبز سیمپسن... می‌خواهم از خدمتان مرخص بشوم... از اطلاعاتی که دادید، متشکر هستم... و روزتان بسیار باشد...

او هم، به‌نوبه خودش، پاشد... و گفت:

— خدای من! چه‌قدر زمانه عوض شده... توی دنیا نویسنده سیاه‌پوست هم پیدا شده... ولی، همان‌طور که پدیدگران گفته‌ام، خرسه را آدم بدی به‌قلم ندهید... بی‌برده بگویم... خرسه نه آدم بدی بود نه آدم خوبی... فقط بی‌چیز بود و گرسنه... و حالا که به‌آن دنیا رفته است، خودم می‌دانم خدا این بنده‌ی خودش را خوشبختی از آن زمانی می‌کند که روی زمین در میان ما بود...

یک پیام توی ایوان بود که برگشتم و پرسیدم:

— «تیم راسل» هرروز به‌دیدن شما می‌آید؟

— چه حرف‌هایی می‌زنید... ماهی یکی دویار به‌اینجاها سری می‌زند... گوش بدهید... درحدود دو هفته است رویش را ندیده‌ام. مرا توی کامیون خودش سوار می‌کند و توی شهر می‌برد تا خریدهای خودم را بکنم.

— اغلب از بینگستن بیرون می‌روید؟

— باستانهای آن دوره‌ای که سرباز بود، هرگز پایش را از توی این شهر بیرون نگذاشته است.

دویاره او را به‌خدا سپردم و سوار ماشین شدم و به‌طرف بینگستن به‌راه افتادم. هرچه بیشتر در این زمینه اطلاع بدست می‌آوردم کمتر می‌توانستم از قضیه سر در بیارم. توی دلم همیشه در فکر «سیاهی لشکر» بودم... اما از کجا می‌توانستم به‌هویت این سیاهی لشکر پی ببرم و نقاب از رویش کنار بزنم؟ آیا ممکن بود از طریق «کی» این کار را بکنیم؟ اگر باهم ساخت و پاختی‌داشتند، چه می‌توانستم بکنم؟ نمی‌دانستم روزنامه‌ی مجلسی صبح و عصر چاپ می‌شود یا نه... جلو یکی از دکانه‌های سیگارفروشی وایستادم... و بیک نگاه دیدم که همان شماره روزنامه‌ای است که صبح خریده‌ام. وقتی که می‌خواستم سوار شورت بشوم، پاسبانی که روز ورودم با من حرف زده بود و شاید

یگانه پاسبان بینگستن بود، از پیاده‌رو دیگر صدای زد.

— آهای، پسرا... می‌خواستم چیزی از شما بپرسم.

پیش خودم گفتم که آخر سر دستور تحقیق و تعقیب قضیه به‌اینجا هم رسید... همه اعضای بدنه به‌لرزه افتاد... اما پاسبان پیر، بی‌شتاب، از آن دست خیابان به‌این دست خیابان آمد و پی‌بردم که اشتباه کرده‌ام.

با لحن دوستانه‌ای گفت:

— شنیده‌ام ماشین خوشگل‌تان خراب شده است... چیزی که برای من اسباب تعجب است، این است که برای من اسباب تعجب همین‌جا توی امریکا، می‌سازند یک نفر پیدا می‌شود که برای خودش اتومبیل خارجی می‌خرد و پول بیشتری هم می‌دهد... در صورتی‌که اگر شما، همین شورت کهنه را نگاه کنید، می‌بینید در حدود سی سال دارد و باز هم راه می‌رود... اگر چه هیچ میل نداشتم این گفتگو طول و تفصیل پیدا کند، توضیح دادم:

— ماشین من ماشین دست‌دوم بود... وچندان هم گران نخریده‌ام.

گفت:

— من حتی به‌آن ماشینهای تازه‌ای هم که دیترویت بیرون می‌فرستد، اطمینان ندارم...

— خیال می‌کنم... نزدیک بود سوالی رایج به‌توماس از او بکنم اما جلو خودم را گرفتم...

اگر چنین کاری کرده بودم، گوش بزنگش می‌کردم...

— تا روزی که به‌راه بیفتد زیاد طول دارد؟

جواب دادم:

— امیدوارم که زیاد طول نداشته باشد...

پس از تردید کوتاهی گفتم:

— سفارش داده‌ام مقداری وسایل یدکی با هواپیما بیاورند، سرکار...

«تامام»

مردم حتی برخی از مواد خوراکی را به‌اندازه کافی در دسترس ندارند. در برابر این وضع مردم کوچه و بازار به‌مخالفت با آئنده برخاسته‌اند و حزب دمکرات مسیحی هم در روش خود تجدید نظر کرده و اینک آشکارا در جناح مخالف حکومت ائتلافی قرار گرفته است.

در دو هفته اخیر این مخالفت عمومی شدتی بیسابقه پیدا کرده‌است. کامیونداران در مخالفت با ایجادسیستم دولتی حمل و نقل دست به‌اعتصاب زدند، توزیع غواریار و مواد سوختی منخل شد، مخالفان حکومت به‌خیابانها ریختند و خواستار کناره‌گیری حکومت شدند و این وضع شیلی را در برابر دو خطر قرار داده است: جنگ داخلی یا کودتا.

و این برای آن گروه عظیمی از مردم شیلی که به‌پایداری دمکراسی در کشورشان می‌بالیدند سخت مایه تاسف است.

«توی مولنی» عضو آکادمی فرانسه و مفسر روزنامه «فیگارو» می‌نویسد: «شیلی از ۱۵۰ سال پیش برای همسایگانش یک مایه حیرت، تمسین و غیظه بود، چرا که در همه این دست دمکراسی در آن از انقلاب و کودتا که دردم‌زمن پسرخی کشورهای همسایه آنست، در امان مانده بود. اما از آغاز تجربه جیبه «اتحاد خلق» این کشور مراحل سختی را میگذراند. آیا این آغاز مصیبت است؟»

آنعه که با حمایت جیبه‌ائتلافی چپ - که با ۳۶ درصد آراء در اقلیت است - از دوسال پیش حادثه دشواری را میازماید: اجرای سوسیالیسم با شیوه‌های اصیل، اقدام به اصول دمکراسی و حفظ حقوق مخالفان.

مقاله نویسی فیگارو آنگاه بدو نکته اساسی اشاره میکند:

— آئنده به حفظ حقوق مخالفان ناگزیرست.

— سوسیالیسم و دمکراسی تلفیق - پذیر نیستند.

حکومت دست‌چپی آئنده، همان - طور که اشاره شد، صاحب اکثریت

## شکست تجربه «اولین حکومت سوسیالیستی منتخب»

بقیه از صفحه ۱۷



نیست. بهمین سبب نمی‌تواند بدون درنظر گرفتن خواسته‌های جناح قدرتمندمخالف، سیاست موردنظر خود را اعمال کند، چون اگر چنین کند مخالفان در پارلمان جلوی اعمالش را خواهند گرفت و در انتخابات آئنده به شکستی محتوم محکوم خواهد بود. گذشته ازین هر اقدام شدید و ضد دمکراسی حکومت با مخالفت شدید ارتش شیلی روپرو میشود.

ارتش شیلی تاکنون به سنت‌های دمکراتیک پایبند مانده و از دخالت در سیاست چشم پوشیده است. ولی تردید نیست که اگر حکومت اقلیت بخواهد اصول دمکراسی را زیر پای نهد، ارتشیان ساکت نخواهند نشست. بدین ترتیب آئنده در اجرای اصول سوسیالیستی هم در وضع بسیار دشواری قرار گرفته است. او دربرابر جناح تندروی حکومت ائتلافی - کمونیستها و سوسیالیستها - متحد به اجرای - دست کم تدریجی - شیوه‌های سوسیالیستی است. اجرای این اصول با مخالفت اکثریت مردم روبرو شده است و بدینجهت بدون توسل به زور ممکن نیست. در عین حال آئنده نمی‌تواند - و بااحتمال زیاد نمی‌خواهد - سنندمکراتیک را زیرپای‌نهد. دربرابر این وضع آئنده تنها دو راه در پیش دارد. دست شستن از برنامه‌های سوسیالیستی یا درگیری در یک مبارزه سخت و خونین با مخالفان.

قدم نهادن در راه نخستین بااحتمال بسیار زیاد به از هم پاشیدن جیبه ائتلافی و سقوط حکومت آئنده منجر میشود و استفاده از راه دوم بااحتمال قوی‌تر ما را شاهد سقوط حکومت ائتلافی در میان موجی از آشوب و برادرکشی خواهد کرد.

ممکنست جناح چپ حکومت با توجه به واقعیت‌ها به دست کشیدن از روشهای سوسیالیستی تن در دهد و آئنده بتواند با تغییر سیاست مخالفان را ساکت کند. در این صورت شکست جناح حاکم در انتخابات آئنده یک قطعیت خواهد بود.

«فیگارو» می‌نویسد: «آئنده بواقع باید در دو جناح مبارزه کند.

در سمت پیش افراطی‌های چپ قرار گرفته‌اند که با اشغال غیرقانونی زمین‌ها و پراه‌انداختن اعتصابهای ناگهانی به‌آشوب دامن می‌زنند و قصد دارند حکومت را به‌قدرت نهائی و دیکتاتور مآبی وادارند و در سمت راستش محافظه‌کاران هستند که از گسترش سیاست ملی کردن ناراحتند. گروه اول فرار سرمایه‌ها، کاهش ارزش پول و بحران در توزیع کالاهای مصرفی را دلیل مخالفت قرار داده‌اند و گروه دوم برای ابراز مخالفت به اعتصابها، هرج و مرج اقتصادی و اشغال غیر قانونی زمین‌ها استناد میکنند.»

در چنین شرایطی اگر بالاگرفتن موج مخالفت و آشوب پیش از موقع به‌سقوط حکومت آئنده منتهی نشود، سرنوشته حکومت او تا حد زیادی بستگی به نتایج انتخابات پارلمانی در بهمار ۱۳۵۲ دارد. شکست در این انتخابات آئنده را وادار به کناره‌گیری خواهد کرد. و احتمال این شکست بسیار زیاد است، چون مردم شیلی از تجربه جیبه «اتحاد خلق» دلخوشی ندارند و تمام تلاش آئنده برای تقاعد کردن آنها بی‌نتیجه مانده است، چپ‌ها او را به عدم اجرای تعهدهایش در زمینه اجرای اصول سوسیالیسم متهم میکنند و آئنده در پاسخ آنها میگوید: «در هرپدیده انقلابی کسانی هستند که از بیصبری و عجله بحق مردم سوء استفاده میکنند. کشاورزان شیلی که نسل آندر نسل پرروی زمین‌هایی که متعلق بانها نبوده‌است، کارکرده‌اند. اینک تشنه مالکیت زمین هستند، ما ۱۷۰۰ واحد کشاورزی را که دو میلیون و پانصد هزار هکتار مساحت دارد ملی کرده‌ایم.»

اما حقیقت اینستکه آنگه از میان بردن مالکیت‌های بزرگ کندست. مالکان بزرگ سر به‌مخالفت برداشته - نیست، مردمان شیفته زندگی مرفه‌تر از آزادی را به کار نمی‌آید. در هر کشوری مسائل نباید با شیوه‌های مناسب همان کشور حل شوند. «ایسم» ها بکار نمی‌آیند. باید در راه «سیاست مستقل ملی» گام برداشت.

یابد و در عین حال نتوانسته است اعتماد سرمایه‌داران و تکنوکراتها را جلب کند و در برابر مخالفان از شیوه‌های استفاده میکند که با دمکراسی شیلی نامهانگ است - اعمالخشونت در برابر مخالفان و محدود کردن آزادی وسایل ارتباط جمعی - در چنین شرایطی ممکن است به عقیده «فیگارو» ارتش نقش تعیین‌کننده را بازی کند: «ممکنست ارتش از حکومت‌چانبداری کند - که دمکراتیک است، چون قانونی است - و یا جانب مخالفان را بگیرد - که باز هم چهره دمکراتیک دارد، چون از اکثریت برخوردار است - و یا شاید خودسر نوشت شیلی را تعیین کند.

اما ارتش شیلی همیشه از اجرای نقش «تعیین‌کننده» ایا کرده است. تطبیق دمکراسی و سوسیالیسم - به همانگونه که در پراگ شاهد بودیم - بسیار دشوار است.»

خود سالوادز آئنده باین بدبینی - که بیشتر کارشناسان سیاسی در آن مین در هر انتخاباتی پیروز خواهم شد و این یک قطعیت است.» آئنده می‌خواهد این پیروزی را بچه ترتیب بدست آورد؟ اصرار در اجرای شیوه‌های سوسیالیستی با فداکردن سنت - های دمکراتیک شیلی، یا چشم پوشیدن از اجرای این اصول؟

پاسخ این پرسش‌ها هرچه باشد. در این تردید نیست که تجربه «اولین حکومت سوسیالیستی منتخب» باشکست روبرو شده است. و این واقعیت را هم از خاطر نبریم که حکومت آئنده منتخب اکثریت مردم شیلی نیست.

تجربه شیلی برای آینده از کشورهای دیگر راه خود را میجویند، سخت گرانبهاست. آن شیوه حکومتی که جز با توسل به زور قابل اجرا نیست، مردمان شیفته زندگی مرفه‌تر و آزادی را به کار نمی‌آید. در هر کشوری مسائل نباید با شیوه‌های مناسب همان کشور حل شوند. «ایسم» ها بکار نمی‌آیند. باید در راه «سیاست مستقل ملی» گام برداشت.

یک پدیده نو

# جواب ال.ب.او «درو» کاشفی

ارزنده‌ترین جواب که اصلاً درمیرودنخ کش نمی‌شود

جواب بالا کشدار بیل گلوار و آئیون در گنجای مدرن برای خانها و دختر خانها

مصول جدید



### از چهار گوشه جهان

#### داستان مصور مارکس

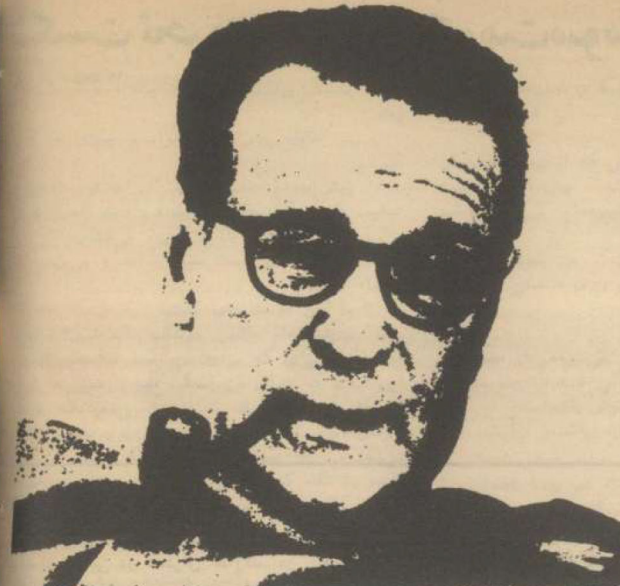
قضیه نفوذ و اهمیت داستان‌های مصور را بین توده‌های فرنگی یکی نویسنده داستان مصور، یعنی تصاویری که مجموعه آنها، داستانی شیرین را بیان می‌کند، ابتدا در آمریکا و اروپا، برای بچه‌ها اختراع شد و طرفداران زیادی پیدا کرد اما به تدریج با پیشرفت زمان، با آن دایرة مشتریان خردسال بیرون گذاشت و به صورت پاورقی‌های محبوب بزرگسالان درآمد و اخیراً حتی نقشنویسان غربی شده است. بسیاری از داستانهای مصور مثل تازان و صافه و خفاش و غیره، از راه مطبوعات با به سینما گذاشته و به صورت فیلم درآمدند. در یکی دو ساله اخیر، سوزهای ساده و کودکانه داستانی مصور از مرز صداقت و سادگی خود بیرون آمده‌اند ابتدا سوزهای مسکس و بسیار گستاخ مورد توجه نقاشان و نویسندگان این داستانها قرار گرفت و بعد مسایل سیاسی و حالا با تازه‌ترین ابتکار در این زمینه رویرو هستیم: آموزش تئورهای اجتماعی و اقتصادی دانشجویان مارکسیست به نام «بازیل اوریکوت» اهل فرانسه دست به کار توجه نظریات و تئورهای اقتصادی مارکس در مورد «اضافه ارزش» و «استثمار کارگران» شده است. اسم داستان مصور اوقیسه اضافه ارزش یا مضحکه کار» است. متن فستیوالی از داستان که به توضیح و تعریف تئورهای می‌پردازد، عیناً از کتاب «سرمایه» مارکس گرفته شده. باید منتظر عکس العمل مارکسیست‌های متعصب و افراطی بود که چگونه با این بدلتکنندگی در کار متن مقدس خود رویرو خواهند شد.

#### بوسه ژرژ سیمون چه آمده؟

اگر یکی از کتابهای ژرژ سیمون را نخوانده باشید اسمش را حتماً شنیده‌اید. او به حق بزرگترین، پرکارترین و مشهورترین پلیس نویسنده دنیاست. رمانهای جنایی و پلیسی او به اکثر زبانها ترجمه شده و نوشته‌اند که مجموعه آثار او، بعد از انجیل و آثار مارکس و لنین، بیشترین تیراژ را در دنیا دارد. قهرمان ثابت داستانهای سیمون، شخصی زنده، بین مردم به سر می‌برد و تاکنون دهها فیلم از آثارش ساخته‌اند. سیمون بلژیکی است و در سوئیس زندگی می‌کند. وقتی به نوشتن کتابی می‌نشیند، تا

#### ژاپن نظامی

پس از بیست و هفت سال که از تسلیم ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم می‌گذرد، و بعد از همه محدودیتهایی که بخصوص آمریکا، در راه تجدید تسلیحات این کشور به عمل می‌آورد، ژاپن دوباره به جانب «نظامی شدن» می‌گراید. طبق برنامه پنج ساله‌ای که کاگویی-تاناکا نخست وزیر ژاپن به مرحله اجرا می‌گذارد، این کشور در سال ۱۹۷۶ دارای قویترین نیروی هوایی و دریایی در آسیا خواهد شد (قطع نظر از شوروی) طبق

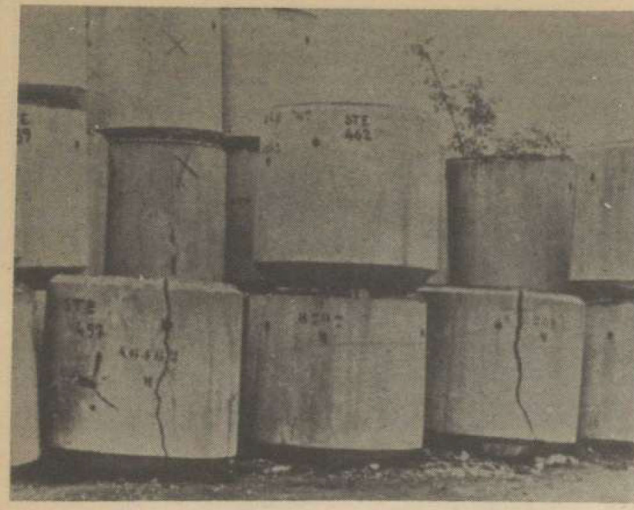


#### هفت مدال و صدها زن و هز ارها قرارداد

برنامه شو تلویزیونی منعقد کرده است. مارک اسپیتز ۲۲ سال دارد، قدش ۱۷۹ سانتیمتر و وزنش ۷۴ کیلو است. جذاب و خوش قیافه است و از محبوبیت فراوانی بین مردم، بخصوص زنها و دخترها برخوردار است و همینها، در تلویزیونی را به وجود آورده. مادران تلویزیونی‌ش قبول داده‌اند که پس از مدتی کار در تلویزیون، از وی یک سوپر ستاره سینمایی بسازند. در فاصله کوتاه بین پایان کار المپیک تا چند روز پیش، پنجشنبه‌شان که اوچتریش را پذیرفت و امضاء کرد.

#### باز گشت به گذشته

یکی از افسران سابق نیروی هوایی آلمان نازی، که اینک به کارهای تجاری مشغول است به استفاده از «ژیلین»، دست به تبلیغاتی نوظهور و تصمیم دارند که بسیاری از وسایل مورد نظر را در کشور تولید کنند. دانشجویان و محافل ضد جنگ ژاپن در این حال دست به اعتراض زده‌اند که دنیا را از خطر بروز مجدد میلیتاریسم در ژاپن برحذر دارند.



#### راديو آکتیو

هستند سعی می‌کنند فضولات هسته‌ای را به نحوی سرپوشیده کنند اما دفن آنها در اعماق خاک و در دل اقیانوسها نیز خطرشان را به کلی مرتفع نمی‌کند. در این احوال یکی از حیرت انگیزترین اعمال ممکن، در خاک فرانسه انجام شده است. مرکز مطالعات هسته‌ای این کشور در ناحیه ساکله، فضولات اتمی خود را در یک سطل فلزی مخصوص برای امتراض به این تجاوز قرار داده است. دولتهای ریخته و آنها را در هوای آزاد رها کرده است! اینها باشند!

#### فستیوال خیمه شب بازی

چند روز پیش بازنهین فستیوال بزرگ خیمه شب بازی، با شرکت غروسکها و هنرمندان بیست کشور با سابقه در این هنر، مثل چکوسلواکی، شوروی، لیستان، فرانسه، ژاپن، رومانی، ترکیه، پرتغال، آمریکا... تشکیل شد. در طول هشت روز این فستیوال صدها آدمک چوبی، فلزی، کاغذی، پشمی و پارچه‌ای، و بترینه‌ها، کوچها و خیابانهای شهر کوچک «شارلویل-مزیر» فرانسه را که مرکز برگزاری جشن بود اشغال کرده بودند. مجموعه چهل گروه تئاتر غروسکی و هشتصد هنرمند در این فستیوال شرکت داشتند. در حاشیه فستیوال، کارناوالهایی در خیابانها به راه افتاد، حیوانات عجیب و غریب از پارچه و چوب ساخته شد، از هالهای به طول بیست متر که از صد کوکک تشکیل شده بود و روشن را با پوشش تزیین شده به شکل حیوان پوشانده تئاتر غروسکی روی صحنه آمد پایه‌دار، در رقابت با کشورهای هفته جشن و نشاط بچه‌ها بود که دلی از عزا درآوردند و تا توانستند خیمه‌شب بازی دیدند و خندیدند. کارگاههایی درام و تئاتری، با غروسکهای خاستگاه خیمه‌شب بازی فرانسه از اندازه کوچک گرفته تا است.

#### باش تاصبح دو لوت پلمد

از روی پرده آمدن فیلم «پرتقال کوکی» مدت زیادی نمی‌گذرد که در لندن، دسته‌های متعددی به سبک جوانان مهاجر فیلم مزبور وجود آمده‌اند. در فیلم «پرتقال کوکی» قهرمان داستان جوانی است به اسم آلکس که همراه با افراد باند خود - در زمان آینده - دست به خشن‌ترین و سیاهانه‌ترین اعمال علیه مردم می‌زند و هدفی جز آزار و ایداء و تسکین غرایز وحشیانه خود از خشونت‌آمیزترین راهها ندارد. به تقلید از آلکس و همالکهایش، هم‌اکنون در حدود سی‌دهه از مردم آزاران که گویي عیناً از پرده سینما بیرون آمده‌اند، لندن را به وحشت انداخته‌اند، اما تفاوتشان با قهرمانان فیلم در این است که همگی دختر هستند!

#### ویلسون و کانینگهام در پاریس

اربرت ویلسون و مرین کانینگهام، دو هنرمند بزرگی که در جشن هنر شیراز، با تئاتر و باله مدرن خودنوایی

## میزگرد در دانشکده ادبیات

### مشهد

..... من رضا معتمد، امروز به منظور فروش قبض اشتراك مجله تماشا به دانشکده ادبیات رفته ولی یکمرتبه عقیدهام عوض شد و از فروش قبض اشتراك چشمپوشی کردم و به همین دانشجویان رفتم و بحث آنها را در باره مجله تماشا جویا شدم، همه آنها از من استقبال و به یوفه دانشکده دعوت کردند. در آنجا میزگردی تشکیل دادیم با حضور بیش از ۵۰ دانشجو و بحث آغاز شد. ابتدا من از چگونگی وضع مجله و مطالب آن مفصلاً آگاهشان کردم. بعد از حرفهای من میزگرد به دو دسته تقسیم شد یکدسته آنها را که مجله را دقیقاً خوانده بودند و تا آخر برگشتگوی دیگران ناظر بودند و دسته دیگر عدهای که با مجله آشنائی نداشتند که باز در میان دسته دوم عدهای موافق مطالب آن بودند و میپسندیدند و عده قلیلی مخالف، بحث داغ و پرهیجانی بود. سروصدا به اوج خود رسیده بود، اظهار نظرات پشت سر هم رد یا قایم میشد و دانشجویان مخالف و موافق تماشا باید یکدیگر مبارزه می کردند. آنچه از دو ساعت بحث از خواست دانشجویان این دانشکده باشد عبارتست از:

۱- مطالب و نوشتههای تماشا بسیار سنگین است و قابل درک و پسند بسیاری مردم که از نظر سواد در سطح پائینتر هستند نیست و چه بهتر که مجلهای که وابسته به رادیو و تلویزیون و منبع تعلیم و تربیت اجتماع است قابل درک عدهای بیشتر باشد.

۲- برنامههای تلویزیون برای شهرستانها زیاد ضروری و قابل استفاده نیست، اگر بجای آن مطلب نوشته شود مفیدتر است.

۳- صفحههای شهرستانها در آن صفحه مخصوص چاپ شود.

۴- کاغذ مجله جالب نیست (میس گفته یکی از دانشجویان: کاغذ خوب، جلد جالب، عکسهای زیبا و متنوع برای مجله مثل ادویه برای غذا هستند که اگر خوب باشند شخص را برای خواندن به اشتها می آورند).

۵- از آثار نویسندگان خوب ایران بیشتر چاپ کنید.

۶- آیا اگر کسی مطلبی مفید علمی، ادبی، هنری، سیاسی و داستان و نظایر آن بفرستد در مجله چاپ می گردد و اگر مطلب قابل چاپ باشد آیا وجهی به نویسنده آن مقاله پرداخت می شود؟ به چه میزان و چه صورت؟

بهر حال این قسمتی از خواستههای دانشجویان بود و قرار شد باز هم جلسه ای ترتیب دهیم و به مذاکره ادامه دهیم، چون این سئوالات و خواستهها جالب بود، خصوصاً که از طرف عده ای از دانشجویان و جوانان مشهد مطرح شده بود برایتان نوشتیم تا پاسخ دهید.

مشهد - رضا معتمد  
● نظر تمام خوانندگان تماشا برای ما قابل توجه و بررسی است، از آنجا که دانشجویان یکی از دانشکدههای ایران (ادبیات مشهد) فرصتی یافته و در جمعی کثیر

به بحث و گفتگو پیرامون محتوای مجله پرداخته اند، جالب دیدیم که عین نامه این نماینده عزیز را چاپ کنیم و به یک نیک از سئوالات آن - که بعضی از آنها بارها مورد بحث قرار گرفته - پاسخ دهیم.

۱- دانشجویان گفته اند که سطح مطالب مجله بالا و برای بعضی از مردم قابل درک نیست باید بگوئیم که یک مجله وظیفه ندارد که خود را با نظرات طبقات شاهنگ سازد بلکه رسالت او اینست که مردم را علاقه مند به خواندن مطالب خود کند و آنها را عادت دهد که هر مطلبی را می خوانند برای سرگرمی و بحث آنها را در بلکه در آن دقیق شوند و از آن بهره گیرند نه سرسری بگذرند.

با توجه به اینکه تماشا مطلب سنگین که مردم عادی از خواندن آن عاجز باشند ندارد، بلکه زمینه های بحث این مجله در سطح بالاتر هنری، ادبی، سیاسی، اجتماعی است و کوشش اینست که کسی که مجله را می خرد و وقت خود را برای مطالعه صرف می کند پشیمان نشود و حداقل در زمینه ای خاص وسعتی به معلومات و دانسته های خود بدهد.

۲- یکی از جنبه های مجله که در بحث اشاره شده رادیو و معرفی برنامه های آنست. چون بسیاری از خوانندگان تماشا، تماشاگران برنامه های تلویزیون و با شونده های رادیو هستند و می خواهند در مورد برنامه هایی که می شنوند و می بینند آگاهی بیشتری یابند، برای این گروه ما مجله ای جداگانه در داخل مجله ترتیب دادیم تا این ارتباط به نحوی منطقی و حقیقی ایجاد شود و این قسمت، بنظر ما و بیشتر خوانندگان، از ضروری ترین قسمتهای مجله است و هیچ مطلبی نمیتواند جای آن را بگیرد.

۳- در مورد این سؤال مدتهای بسیار است که هیأت تحریریه به مطالعه و بررسی پرداخته تا صفحهای برای خوانندگان با ذوق بگشاید و مطالب جالب آنان را چاپ کند امیدواریم نتیجه این جستجو و تحقیق با خواست خوانندگان هماهنگ باشد.

۴- مجله احتیاجی به ادویه ندارد، زیرا بهترین چاشنی مطالب و موضوعات جالبی است که می تواند در مجله منعکس شود و خواننده را به ذوق بیاورد و اگر دقت بیشتری در شماره های مختلف مجله شود، می توان گفت که سعی ما همیشه بر آن بود که تا آنجا که میسر است از مطالب و عکسهای

مناسب استفاده شود و به یقین این خواست در آتیه نیز راه کمال خواهد رفت. در ضمن خوانندگان عزیز توجه دارند که ما از چاپ عکسهای خوب و تابلوهای جالب هرگز ایبای نداریم. در مورد کاغذ مجله هم بسیار گفته ایم.

۵- تا آنجا که میسر باشد از نوشته ها و داستانهای نویسندگان ایرانی استفاده میکنیم همانطور که در شماره گذشته (۸۳) دو داستان جالب از نویسندگان ایرانی بچاپ رساندیم.

۶- تماشا متعلق به خوانندگان است، هر مطلبی که بفرستند و در هیأت تحریریه مورد توجه و تصویب قرار گیرد، بچاپ میرسد و بابت آن طبق ضوابطی که در مجله وجود دارد حق التحریر پرداخت میشود.

امیدواریم باز هم دانشجویان عزیز برای ما نامه بنویسند و نظرات خود را با ما در میان گذارند، چون هر جوابی که داده شود علاوه بر آگاهی آنان، راه آتی مجله را نیز روشن می کند.

## باله اورفه

..... با تمام علاقه ای که به موسیقی و باله دارم، بعلمت عدم دسترسی به منابع مستند و شغل دست و پاگیری که دارم کمتر فرصت می کنم راجع به آنچه دوست دارم تحقیق و مطالعه کنم، به همین جهت فکر کردم می توانم مشکل را با شما در میان بگذارم و جوابی بر سئوال خود بیابم، سئوال من اینست: «باله اورفه» چیست و موسیقی آنرا کدامیک از موسیقی دانان نامی تصنیف کرده و طراح باله آن چه کسی بوده است؟...

تهران - شهره شامیاتی  
● اورفه Orpheus یکی از نیمه خدایان یونان قدیم، پسر آپولون Apollon شاعر و نوازنده، زنی بنام اوریدیس Eurydice می میرد و اورفه نزد او به عالم ارواح می رود و با توافق موسیقی بلوتون Pluton خدای مردگان را از خود خشنود می سازد و خدای مزبور به او اجازه میدهد که اوریدیس را با خود به دنیای زندهگان باز گرداند، بشرط آنکه به عقب خود نگاه نکند ولی اورفه غفلت کرده و عقب نگاه می کند و اوریدیس ناپدید می شود. مصنف موسیقی این باله ایگور - استراوینسکی موسیقیدان برجسته روسی

اصل، تبعه امریکا است که سال ۱۹۶۶ کسرتو در گام، برای سازهای زهی را برای گروهی از نوازندگان موسیقی مجله شهر بازل (Basle در سوئیس) تصنیف نمود که کسرتو نازل نامیده شد. موضوعی که استراوینسکی در این قطعه بکار برد داستان اورفه و اوریدیس است که بکار مورد استفاده هنرمندان مختلف بوده و مست در آن ترکیبای زیبا و دلپذیری از آهنگ موسیقی برای رقص باله اورفه ابداع کرده است. استراوینسکی با ادراک واحساس به تردیدی که به رقص باله دارد در ساختن این قطعه خود را بعنوان مرد بزرگ و عالم هنر معرفی می کند. همکار شایسته لایقش یعنی طراح بزرگ رقص چیر بلانشین George Balanchine نیز به همین نسبت به طبیعت موسیقی این باله حساسیت نشان داده است. این باله نخست بار توسط انجمن باله نیویورک در ۲۸ آوریل ۱۹۴۸ به معرض نمایش درآمد و بعنوان یکی از نمونه های بزرگ و مسلم تأثیر مدرن شناخته شد.

(کتاب مردان موسیقی - اثر والاس برک و هربرت واینستاک - ترجمه دکتر فروغ

## ترجمه آثار نویسندگان بزرگ

..... چرا بعضی از نویسندگان مترجمین مجله آثار معروف جهان را ترجمه نمی کنند و همیشه از نویسندگانی که اصلاً بانام آنها آشنا نیستیم مطلب ترجمه می کنند، فکر نمی کنید که آشنایی با نویسندگان رغبت کافی برای خواندن مطلب ایجاد نمی کند؟

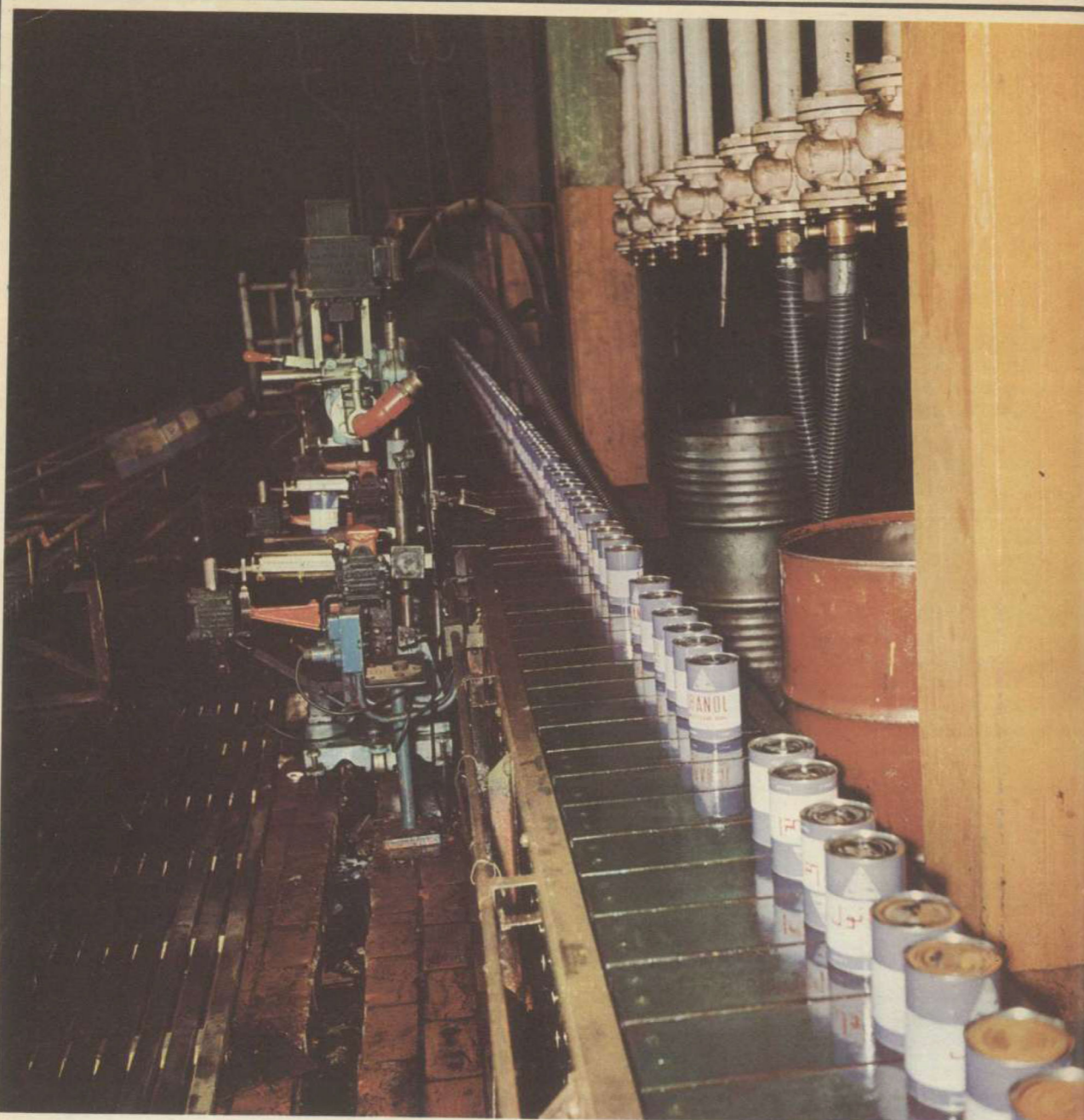
● تصویر نمی کنید که چاپ مطالب نویسندگان ناآشنا، وسیله ای است بر معرفی آنها و افزون معلومات عموم خوانندگان و حتی آشنایی با ادبیات مختلف و اندیشه های لطیفی که با توجه مسائل اجتماعی رنگ و فرم گرفته و به تواند راه گشای بسیاری از علاقه مندان نویسنده باشد.

مضافاً اینکه بیشتر نویسندگانی ما آثارشان را ترجمه و چاپ میکنیم و حتی در ایران سرشناس هست منتها اگر آوازه ایشان بگوش شما نرسد گناه آنان نیست و یکی از علل انتخاب همین است که خوانندگان خود را با این شخصیت های برجسته هنر و ادبیات آشنا کنیم.

خالصا و آقایان:

تهران، هایدو رحیم - رشت، محم ایزد دوست - مشهد - عباس امیریان تهران، حسین فتح الله - گرگان، فاطم کامران، معجد و بهروز - نامه های مهر شما را مطالعه کردیم و به آنها پاسخ خصوصاً داده ایم.

برای خالصا و آقایان: خدایار شهید هنگامه امیدوار - هادی، سامان - میرسعیدی - ناهید سازگار - شماره درخواستی تماشا ارسال شد.



# روغن ایرانول

## از فرسودگی اتومبیل شما جلوگیری میکند

# جدید جدید



## برف خانواده

### برای خانم های صرفه جو

شما با خرید برف در بسته بندی جدید، علاوه بر اینکه بودری را مصرف خواهید کرد که از نظر کیفیت با بهترین بودرهای خارجی رقابت میکند، ظرفی را که ارزش آن ۷۰ ریال است و مصارف زیادی در منزل دارد مجانی دریافت می نمایید.

برف علاوه بر قدرت پاک کنندگی و لکه بری به دوام پارچه لطمه نمیزند و لطافت پارچه را حفظ مینماید.